دروغ

نویسنده: آیت الله سید رضا صدر

تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است.

# پيش گفتار

حضرت آية الله حاج سيدرضا صدرقدس‌سره (١٣٠٠ - ١٣٧٣) فقيهى عالى مقام، حكيمى توانا،بقية السلف دودمانى عريق و مشهور به علم و تقوا و فقاهت، در مشهد مقدس متولد شد. پس ازفراگرفتن دروس مقدماتى در حوزه علميه مشهد، همراه پدر بزرگوارش حضرت آية الله العظمى سيدصدر الدين صدرقدس‌سره - كه از مراجع آن زمان بود - به قم مهاجرت كرد. دروس سطح و همچنين دروس خارج فقه و اصول وفلسفه و عرفان را از محضر اساتيد بزرگ حوزه علميه قم از جمله مرحوم والدشان و مرحوم آية الله العظمى حجت و مرحوم امام خمينى بهره برده ودر مدتى كوتاه در سايه تلاش و نبوغ خويش، در رديف برجستگان حوزه در آمد و به خاطر جامعيت منحصر به فرد خويش بين اقران مشار بالبنان گرديد.

آن بزرگوار، در عين دارابودن مراتب عالى اجتهاد در حد مرجعيت و تدريس علوم حوزوى،بيانى شيوا و قلمى محكم و نثرى روان داشت و به علت اين آمادگى علمى و قلمى، توانست آثارى بس گران بها در علوم مختلف از خود به جا گذارد؛ آثارى كه مى تواند الگوى بسيار مناسبى در ارائه علوم اسلامى در سطوح مختلف باشد.

توام بودن اتقان مطلب با تقواى صاحب قلم، اگر همراه با ژرف انديشى و امانت دارى در ارائه مطلب باشد، مى تواند آثارى بس گرانقدر بيافريند و تشنگان حقيقت را از چشمه سار زلال معرفت سيراب گرداند، و ما در آثار باقى مانده علمى مرحوم آية الله صدر، اين چنين مشخصاتى را به وضوح مشاهده مى كنيم.

از خداوند متعال مسالت داريم كه توفيق عنايت فرمايد تا بتوانيم تمام آثار آن مرحوم را به نحوشايسته در اختيار حوزه هاى علميه و امت اسلامى قراردهيم.

زندگى نامه مشروح آية الله صدر در اولين شماره از سلسله آثار ايشان يعنى تفسير سوره حجرات آمده است.

در پايان از مسؤولان محترم مركز انتشارات دفتر تبليغات اسلامى حوزه علميه قم كه امكان انتشار اين آثار را فراهم مى كنند، تشكر مى كنم.

سيد باقر خسروشاهى.

# سرآغاز

اينك جلد سوم كتاب «شب پنج شنبه » به دوستان عزيز تقديم مى شود.

موضوع جلد يكم، استقامت بود كه از بهترين صفات است و به وسيله آن مى توان خود رابه صفت هاى پسنديده آراست.

موضوع جلد دوم، حسد بود كه از بدترين صفات است و صفت هاى زشت را نيز به ارمغان مى آورد.

بحث از حسد كه پايان يافت، يكى از دوستان پيش نهاد كرد كه موضوع سخن را وجود مقدس حضرت ولى عصرعليه‌السلام قرار دهيم. اين پيش نهاد به تصويب رسيد و افتخار آن كه يك سال، موضوع سخن ما در شب هاى پنج شنبه در باره آن حضرت باشد، نصيب ما گرديد؛ اميدوارم كه روزى يادداشت هاى آن، منتشر شود و تقديم دوستان گردد.

پس از اتمام آن بحث، به خاطر رسيد كه در باره يكى از گناهان، سخن گفته شود... دروغ، براى اين كار در نظر گرفته شد.

دروغ، گناهى است بزرگ و كليد گناهان مى باشد و از نظر ارتكاب، آسان ترين گناه است وهمه كس در خطر آن، قرار دارد.

بسيارى از گناهان را هر كسى نمى تواند مرتكب شود، ارتكابش شرايطى لازم دارد، ولى دروغ را ناتوان ترين اشخاص و بى شعورترين آن ها در بيش تر اوضاع و احوال مى تواند مرتكب گردد؛ ازاين رو شايستگى دارد كه بيش از گناهان ديگر، مورد بحث قرار گيرد، چون خطر ارتكابش بيش ازگناهان ديگر مى باشد.

آيا مى شود با اين گناه شوم، مبارزه كرد؟ آيا مى توان، اين ميكرب خطرناك را، تا اندازه اى، ازپيكر جامعه دور كرد؟ بايستى توفيق اين كار از خداى بزرگ خواسته شود.

هفته اى چند، در باره دروغ بحث شد، ولى به عللى نوشته نشد، ليكن خوش بختانه توفيقى حاصل شد كه دروغ بار ديگر مورد بحث قرار گيرد؛ اينك نوشته هاى آن تقديم مى گردد.

سيد رضا صدر.

٩ محرم ١٣٨٢ / ٢١ خرداد ١٣٤١.

# مقدمه

دين راستى و درستى

بحث ما درباره دروغ از نظر مكتب اخلاقى و اجتماعى اسلام است.

اسلام، هم از نظر سلبى با دروغ مبارزه كرده است و هم از نظر ايجابى و ترغيب به راستى. از نظرسلبى، راهنمايى هايى براى ريشه كن كردن اين ماده فساد نموده كه در اين كتاب به طور تفصيل به نظر خوانندگان ارجمند، خواهد رسيد.

اكنون به طور مختصر و كوتاه به مبارزه اسلام با دروغ، از نظر ايجابى و ترغيب به سوى راستى ودرستى اشاره مى شود:

آرى، اسلام دينى است كه براى دعوت به راستى و درستى آمده است و بس.

در قرآن، آيه هاى بسيارى در باره راستى و راست گويان، وجود دارد، براى نمونه:

١ ( قَالَ اللَّـهُ هَـٰذَا يَوْمُ يَنفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا رَّضِيَ اللَّـهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ) (١) .

قرآن در اين آيه بهترين ارزش ها و بالاترين پاداش ها را براى راست گويان بيان مى كند.

٢ (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّـهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ.) (٢) .

و در اين آيه مسلمانان را به تقوا و به هم قدم بودن با راست گويان، امر مى كند.

٣ ( وَقُل رَّبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَل لِّي مِن لَّدُنكَ سُلْطَانًا نَّصِيرًا) (٣) .

و در اين آيه به پيغمبر خود فرمان مى دهد كه راستى را در آغاز و انجام بخواهد.

پيغمبر اسلام، ملاك مسلمانى را راستى و درستى اعلام فرموده؛ امام رضاعليه‌السلام به وسيله پدرانش،سخن جد بزرگوارش رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را چنين روايت مى كند:

«نگاه نكنيد به نماز بسيار خواندن و روزه بى شمار گرفتن و حج فراوان رفتن و نيكى چندان كردن و شب را به ذكر زنده داشتن، ولى نگاه كنيد به راستى در گفتار و درستى در امانت دارى.» (٤) .

از سخن امام جعفر صادق عليه‌السلام ، كه تفسير فرمايش رسول است، استفاده مى شود كه عبادت بسيار،گواه ايمان كامل نيست، زيرا ممكن است بر اثر عادت باشد كه اگر ترك عبادت كند ناراحت گردد:

«فان ذلك شى ء قد اعتاده؛ فلو تركه استوحش لذلك.» (٥) .

پس نشانه ايمان كامل، همان راست گويى و درست كارى است.

باز هم امام صادق عليه‌السلام مى فرمايد: فريب نماز خواندن و روزه گرفتنشان را نخوريد: «لا تغتروابصلاتهم ولا بصيامهم فان الرجل ربما لهج بالصلاة و الصوم حتى لو تركه استوحش.» ولى آن ها را درراست گويى و امانت دارى آزمايش كنيد: «و لكن اختبروهم عند صدق الحديث و اداء الامانة.» (٦) .

باز هم امام جعفر صادق عليه‌السلام مى فرمايد:

«خدا پيامبرى نفرستاد، مگر براى دعوت به راست گفتن و در امانت خيانت نكردن.» (٧) .

مردى براى كسب فضيلت به حضور امام پنجم، محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باقرعليه‌السلام شرفياب مى شود. حضرتش، اين سخن را نخستين درس قرار مى دهد:

«راستى را پيش از سخن گويى بياموزيد.» (٨) .

امام صادق عليه‌السلام براى يكى از دوستانش چنين پيام مى فرستد:

«در نظر بگير كه على عليه‌السلام ، نزد رسول خدا، بر اثر چه به اين قرب و منزلت رسيد؟ على عليه‌السلام به اين مقام نرسيد، مگر بر اثر راستى و درستى.» (٩) .

از حديث ديگر چنين استنباط مى شود كه درستى در كردار، معلول راستى در گفتار است؛ يعنى كسى كه راست گو باشد، درست كار مى باشد.

امام ششم مى فرمايد:

«من صدق لسانه زكى عمله؛ (١٠) .

كسى كه زبانش راست بگويد، رفتارش پاكيزه خواهد بود - يا پاكيزه خواهد شد.»

راستى كليد نيكى و خوبى هاست. كسى كه بدين صفت عالى آراسته باشد و بتواند آن رانگه دارى كند كه شيطان از كفش نربايد، به او مژده بايد داد كه به كردارهاى نيك، آراسته مى باشد و ياآراسته خواهد شد و راستى، وى را به سر منزل نيكان خواهد رسانيد. گفتار پاك از دل پاك ريشه مى گيرد و به رفتار پاك بارور مى شود.

پس حقيقت سه كلمه اى را كه مى گويند از زردشت به جاى مانده (گفتار نيك، رفتار نيك وانديشه نيك) به يكى تحقق پيدا مى كند و آن، همان گفتار نيك است؛ زيرا گفتار نيك از انديشه نيك برمى خيزد؛ تا انديشه نيك و پاكى دل نباشد، گفتار نيك پيدا نخواهد شد. گفتار نيك، رفتار نيك راثمر مى دهد، بلكه دل را هم نيك مى كند.

گفتار نيك كه دگران را نيك مى كند، رفتار گوينده را هم نيك خواهد كرد و چگونه مى شود در خود گوينده تاثير نكند؟!

راست گويى از عظمت روحى ريشه مى گيرد، راست گو، نماياندن حقيقت خويش را بر خودعيب نمى داند و همان كه هست خود را نشان مى دهد. پاكى، درستى، بزرگوارى، نقطه سياهى نيست كه آشكار شدنش ايجاد ناراحتى كند. راست گو اگر چيزى را نداند، ندانستن را براى خويش ننگ نمى شمارد تا به دروغ ادعاى دانستن كند، او با كمال سربلندى مى گويد: نمى دانم و در پى ياد گرفتن مى رود. راست گو، داراى شخصيتى است كه دروغ گو فاقد آن مى باشد. راست گو، شجاعت وعظمت روحى دارد و از حقيقت گويى بيمى ندارد.

عظمت روح، عظمت موقعيت مى آورد. راست گو، مورد اعتماد همه مى باشد؛ اين خود،بالاترين عظمت ها ست. امير المؤمنين عليه‌السلام مى فرمايد:

«الا فاصدقوا فان الله مع الصادقين؛ (١١) .

راست بگوييد، چون خدا با راست گويان است.»

اين سخن، بالاترين مژده ها براى راست گويان مى باشد، كه خدا با آن ها است؛ خدايى كه بزرگ است، بى نياز است، قدرتش بالاترين قدرت ها ست، كرمش نامتناهى و نعمش بى پايان است.هر ناتوانى چنين قدرتى با او باشد، تواناترين فرد خواهد بود. نيازمندى كه خداى بى نياز و كريم با اوباشد، بى نياز و توانگر خواهد بود.

كسى كه خدا با او باشد، چه غم دارد، زيرا چه كم دارد... على عليه‌السلام عليه‌السلام بدين وسيله ساده و آسان، راه خدا را با خود يار كردن نشان مى دهد. خدا هم در قرآنش فرموده:

(وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ) (١٢) .

با راست گويان باشيد.».

على عليه‌السلام عليه‌السلام خودش برترين فرد راست گويان است. هر كس خود را پيرو قرآن مى داند، بايد باعلى عليه‌السلام عليه‌السلام باشد.

اگر راستى و درستى در جهان حكومت كند و هدف رهبران بشر، يعنى فرستادگان خدا،جامه عمل بپوشد، جهان، بهشت برين خواهد شد و آسايش همگانى سرتاسر گيتى را فرا خواهدگرفت. اكنون اين، آرزويى بيش نيست، ولى آرزو بر جوانان عيب نيست.

سيد رضا صدر.

شب جمعه ١٠ شعبان ١٣٨٣/٦ دى ١٣٤٢.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

١) مائده (٥) آيه ١١٩.

٢) توبه (٩) آيه ١١٩.

٣) اسراء (١٧) آيه ٨٠ .

٤) شيخ صدوق، امالى الصدوق، ص ٢٤٩، مجلس ٥٠، ح ٦.

٥) محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بن يعقوب، الكافي، ج ٢، ص ١٠٥، باب الصدق و اداء الامانة، ح ١٢.

٦) همان، ح ٢.

٧) همان، ح ١.

٨) همان، ح ٤.

٩) همان، ح ٥ .

١٠) همان، ح ٣.

١١) بحارالانوار، ج ٦٩، ص ٢٦٠.

١٢) توبه (٩) آيه ١١٩.

# بزرگ ترين گناهان

امير المؤمنين عليه‌السلام مى فرمايد:

«ان اعظم الخطايا عند الله اللسان الكذوب؛ (١) .

بزرگ ترين گناهان نزد خدا، زبان بسيار دروغ گو است.»

زبان دروغ گو داشتن، يعنى دروغ گو بودن. دروغ به وسيله زبان، وجود پيدامى كند و زبان يكى از علل وجودى دروغ است. اگر كسى دروغى بگويد، اين كار بازبانش انجام مى گيرد. اگر زبانى بسيار دروغ گو باشد، دارنده آن زبان، بسيار دروغ خواهد گفت.

هر گناهى با عضوى از اعضاى انسان در خارج رخ مى دهد و گناه را مى توان به آن عضو نسبت داد؛ چون گناه كار گناه را به وسيله آن عضو انجام داده است.

دست خيانت كار داشتن، يعنى دزد و خائن به مال بودن. چشم ناپاك داشتن، يعنى خائن به ناموس بودن. زبان دروغ گو داشتن، يعنى دروغ گو بودن.

سر آن كه زبان پر دروغ، بزرگ ترين گناه است، در آينده روشن خواهد شد؛ اكنون بايد معناى دروغ روشن شود.

# دروغ چيست؟

دروغ، سخن بر خلاف حقيقت است و دروغ گو كسى است كه بر خلاف حقيقت،خبرى مى دهد.

شما اگر گرسنه باشيد و به منزل دوست خود برويد، او براى شما غذا بياورد، شمابگوييد من سير هستم، اين سخن دروغ است، چون بر خلاف حقيقت است؛ شما نيزدروغ گو هستيد، زيرا بر خلاف حقيقت خبر داده ايد.

كم را بيش گفتن يا بيش را كم گفتن، دروغ است و گوينده اش دروغ گومى باشد، چنان كه بود را نبود و يا نبود را بود خبر دادن دروغ گويى مى باشد و نيزبد را خوب و خوب را بد يا كوچك را بزرگ و بزرگ را كوچك خواندن، دروغ خواهد بود.

# دروغ و دروغ گويى

دروغ از صفات سخن است و دروغ گويى از صفات سخن گو و اين دو هميشه باهم يار نيستند. مى شود سخنى دروغ باشد، ولى گوينده اش دروغ گو نباشد، چنان كه ممكن است كسى دروغ بگويد، ولى سخنش دروغ نباشد، بلكه راست و مطابق حقيقت باشد.

شما اگر به وقوع حادثه اى اطمينان پيدا كرديد، در صورتى كه آن حادثه رخ نداده باشد، هنگامى كه از وقوع آن خبر مى دهيد، شما دروغ گو نيستيد، ولى خبر شمادروغ است. دروغ گو اگر سخن راستى بگويد كه به نظرش بر خلاف حقيقت باشد،خبر او راست است، چون مطابق با واقع است، ولى خودش دروغ گفته، زيرا به نظرخودش بر خلاف حقيقت، سخن گفته است.

در زبان عربى

در زبان عربى، دروغ را كذب گويند و خبر دروغ را خبر كاذب مى خوانند،چنان كه خود دروغ گو را نيز كاذب مى خوانند.

پس در اين زبان، كاذب بودن، هم صفت سخن مى باشد، و هم صفت سخن گو واين اشتراك، ممكن است گاهى موجب اشتباه بشود و به گمان برسد كه هر جا كه خبر كاذب پيدا شود، خبر دهنده هم بايد كاذب باشد، يعنى صفت گفته را به گوينده سرايت بدهند.

# نظريه اى از قرن سوم

نظام، دانشمند نامى قرن سوم در دروغ نظريه اى دارد؛ او مى گويد:

«دروغ، سخن بر خلاف عقيده است، نه بر خلاف واقع.»

نظام براى اثبات صحت نظريه اش به اين آيه شريفه استدلال مى كند:

( وَاللَّـهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ) (٢) .

خدا گواهى مى دهد كه منافقان، دروغ گويند.»

منافقان، شرفياب حضور رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى شدند و عرضه مى داشتند كه ماگواهى مى دهيم كه تو رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌.هستى.

خدا در اين سوره مباركه با پيغمبر خود سخن مى گويد و منافقان را به اومى شناساند. خدا مى فرمايد: وقتى كه منافقان نزد تو آمدند و گفتند كه ما شهادت مى دهيم كه تو رسول خدا هستى، با آن كه خدا مى داند كه تو رسول او هستى وليكن بدان كه منافقان دروغ مى گويند.

بيان استدلال: سخن منافقان كه شهادت به رسالت بود، سخنى بود مطابق حقيقت،ولى خدا آنان را دروغ گو خوانده است.

دروغ گو بودن منافقان از اين نظر است كه آن ها اين سخن را از روى ايمان نگفتند، بلكه در دل، بر خلاف آن، عقيده داشتند؛ از اين پى مى بريم كه دروغ، سخن برخلاف عقيده است، نه بر خلاف حقيقت.

نظرى به اين نظريه

گويا دو چيز، موجب اشتباه اين مرد دانا شده كه دروغ را سخن بر خلاف عقيده پنداشته، نه بر خلاف حقيقت:

١ - غفلت از اين كه كاذب هم صفت خبر قرار مى گيرد و هم صفت مخبر؛ اوپنداشته كه كاذب، تنها صفت مخبر خواهد بود و بس.

٢ - گمان آن كه ميان خبر دروغ و دروغ گو ملازمه مى باشد و اين صورت به خاطرش نرسيده كه ممكن است خبر دهنده، دروغ گو باشد، ولى خبرش دروغ نباشد، لذا نتيجه گرفته كه دروغ، سخن بر خلاف اعتقاد است، نه بر خلاف واقع.

ولى آيه شريفه اگر دليل بر سخن ما نباشد، سخن نظام را اثبات نمى كند، زيراسخن منافقان، راست و عين حقيقت بود، ولى خود آن ها در اين حقيقت گويى دروغ گو بودند، چون كلامشان را بر خلاف واقع مى پنداشتند.

علماى بيان، استدلال نظام را چنين ابطال كرده اند كه منافقان، دروغ گوى درشهادت دادن بوده اند.

# معماى طاووس

طاووس يمنى كه از بزرگان برادران اهل سنت مى باشد و براى خويش مقام شامخى در دانش قائل بوده، به پندار خود معمايى درست كرده بود، آن را از حضرت امام باقرعليه‌السلام بپرسيد:

كدام مردمى بودند كه شهادت به حق دادند، ولى در عين حال دروغ گو بودند؟

امام فرمود: آنان منافقان بودند، در موقعى كه به رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عرض كردند ماشهادت مى دهيم كه تو رسول خدايى با آن كه گفته آن ها راست بود، ولى خود آن هادروغ گو بودند. (٣) .

# منافقان

منافقان كسانى بوده اند كه در زبان، اظهار اسلام مى كردند و خود را پيرورسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى خواندند، ولى در دل، دشمن آن حضرت بودند و پيامبرى حضرتش را انكار مى كردند. قرآن آنان را چنين معرفى مى كند:

«برخى از مردم مى گويند كه ما به خدا و روز قيامت ايمان آورده ايم، ولى آن هامؤمن نيستند و مى خواهند خدا و مسلمانان را گول بزنند؛ آن ها خودشان راگول مى زنند و بس، ولى نمى فهمند.» (٤) .

«وقتى كه مسلمانان را مى بينند، مى گويند ما ايمان آورده ايم، وقتى كه با همكيشان پليد خود مى نشينند، مى گويند ما با شماييم و مسلمانان را مسخره مى كنيم؛ خدا هم آن ها را مسخره مى كند و آنان را رها مى كند تا در اين گمراهى همچنان سر گردان بمانند؛ اين ها كسانى هستند كه هدايت و رستگارى را داده، ضلالت و گمراهى راخريده اند و تجارتشان سود نكرده است.» (٥) .

# دسته هاى منافقان

منافقان چهار دسته بوده اند:

دسته اى از روى طمع و براى رسيدن به مال و مقام در اسلام داخل شدند. در ميان اين دسته، كسانى بودند كه خبر ظهور پيغمبر اسلام از كاهنان عرب به آن هارسيده بود، آن ها از موفقيت هاى آن حضرت در آينده اطلاع داشتند، اينان مردم هشيارى بودند و با نقشه كامل در اسلام داخل شدند.

دسته دوم كه زيركى دسته اول را نداشتند، هنگامى كه فتوحات اسلام را ديدند،اسلام آوردند؛ پيدايش اين دسته، پس از غزوه بدر بود.

دسته سوم، بر اثر فشار محيط و عدم مساعدت اوضاع و احوال با ماندن آن ها دركفر به اسلام رو كردند؛ اين دسته بيش تر اهل مدينه بودند.

دسته چهارم، كسانى بودند كه پس از ايمان آوردن، سست عقيده شده و بى دين ولا مذهب گرديده بودند، ولى طمع يا وضع محيط به آن ها اجازه نمى داد كه كفر باطنى خود را آشكار كنند و به طور علنى با پيغمبر اسلام به مخالفت برخيزند.

# منافقان مدينه

منافقان را در ميان پيروان رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بايد ستون پنجم كفر ناميد. آن ها در ميان مسلمانان ايجاد اختلاف مى كردند و روحيه سربازان اسلام را ضعيف مى كردند، درزير پرده با كفار روابط داشتند.

وقتى كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به قصد دفاع كفار از مدينه براى غزوه احد خارج شد،«عبدالله بن ابى » سر دسته منافقان مدينه با حضرتش مخالفت كرد و پيش نهاد كرد كه در مدينه بمانيد و دفاع كنيد. در اين پيش نهاد به قدرى اصرار ورزيد كه كارشان باسعد بن معاذ، رئيس عشيره اوس به مشاجره كشيد.

آيا منظور عبدالله از اين پيش نهاد، تخطئه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و سبك كردن اوامر آن حضرت، پيش مسلمانان بود؟ آيا منظورش ايجاد شكاف و اختلاف ميان مسلمانان بود؟ آيا مى خواست وقت حمله كفار به مدينه، دروازه ها را بگشايد و سپاه دشمن راوارد شهر كند؟

وقتى كه نقشه اش نقش بر آب گشت و پيغمبر اسلام با سپاه هزار نفرى اش از مدينه خارج شد، عبدالله نقشه ديگرى كشيد و خود را در زمره لشكر اسلام قرار داد. در ميان راه به يك بار با سيصد نفر از همكيشانش از سپاه دين جدا شده وبه مدينه باز گشت. (٦) .

بايستى بزرگى اين خيانت را در نظر آورد كه بازگشت يا فرار يك سوم سپاه،آن هم به سرعت، چگونه روحيه سربازان را متزلزل مى كند، آن هم سربازانى كه ازفرمانده خود هيچ گونه بيمى نداشته باشند.

# منافقان مكى

غزوه احد شروع شد. در آغاز، بر اثر رشادت و فداكارى اميرالمؤمنين عليه‌السلام فتح نصيب مسلمانان گرديد و كفار فرار كردند، ولى همين كه مسلمانان به جمع كردن غنيمت هاى جنگ مشغول شدند، كفار قريش، نيروى پراكنده خود را گرد آورده وناگهان از پشت سر بر مسلمانان تاختند. مردمانى كه سلاح را كنار گذاشته بودندو به جمع آورى غنايم مشغول بودند، از اين غافل گيرى پريشان شدند وپابه فرار گذاشتند. از سپاه هفتصد نفرى به جز شصت هفتاد نفر استقامت نكردند و ازاين گروه به جز دو تن، همگى شهيد شدند؛ آن دو يكى على عليه‌السلام عليه‌السلام بود و ديگرى ابودجانه انصارى.

علاوه بر بازگشت عبدالله، كه خود روحيه سربازان اسلام را ضعيف كرده بود،غافل گيرى كفار نيز موجب تضعيف بيش تر روحيه آنان گرديد، در نتيجه،رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در پيش دشمن تنها ماند و بزرگ ترين خطر، متوجه هستى اسلام گرديد.

# ارتباط منافقان با كفار

طبرى مى نويسد: عده اى از فراريان، تصميم گرفتند كه به وسيله عبدالله بن ابى ازابوسفيان رئيس كفار امان بگيرند!

از اين مطلب چند نكته دقيق تاريخى استفاده مى شود:

يكى آن كه عبدالله بن ابى با ابوسفيان، روابط صميمانه داشتند و گرنه چنين توقعى از وى صحيح نبود.

ديگر آن كه در ميان كسانى كه با رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ماندند و قبل از شروع جنگ بازنگشتند، منافقانى موجود بوده اند كه با عبدالله روابط صميمانه داشته اند، چه اگرصميميتى در كار نبود، انتظار ميانجى گرى از او بى جا بود.

سوم آن كه، اين ها از منافقان مدينه نبودند، بلكه منافقانى از مردم مكه بودند كه ازابو سفيان بر خويش بيم داشتند، چون منطقه نفوذ ابوسفيان، تنها مكه بود.

احتمال ديگرى كه در كار هست، اين است كه اينان با عبدالله هم پيمان بوده اند كه از ميدان نبرد فرار كنند و رسول خدا را به كشتن دهند.

نكته ديگرى كه استفاده مى شود اين است كه نفاق اينان، از نفاق منافقان مدينه پنهان تر بوده، چون آشكارا با آن ها هم كارى نمى كردند، بلكه در سر با آنان بودند.

( وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ) (٧) .

وقتى كه شيطان هاى خود را در نهان مى بينند، مى گويند ما با شما هستيم.»

مطلبى كه جلب نظر مى كند، روابط صميمى عبدالله با ابوسفيان بوده، به طورى كه ابوسفيان، شفاعت او را درباره مكه اى ها مى پذيرفته و امان مى داده.

آيا اين روابط صميمانه، برخاسته از چه بوده؟ چون تاريخ نمى گويد كه اين دوقبل از اسلام روابطى داشته اند؛ اضافه بر اين، قبل از اسلام، ابو سفيان شخصيتى نداشته است.

آيا عبدالله بعد از اسلام به ابو سفيان خدماتى كرده؟ آيا به گردن او حقوقى داشته كه ابو سفيان نمى توانسته تقاضاى عبدالله را نپذيرد؟

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

١) فيض كاشانى، المحجة البيضاء، ج ٥، ص ٢٤٣.

٢) منافقون (٦٣) آيه ١.

٣) عوالم العلوم، ج ١١، ص ٣١٨.

٤) بقره (٢) آيات ٨ - ٩.

٥) بقره (٢) آيات ١٤ - ١٦.

٦) سيره ابن هشام، ج ٣، ص ٦٤، ط، المكتبة العلمية بيروت.

٧) بقره (٢)، آيه ١٤.

# واژه دروغ

آيا ريشه كلمه دروغ، دو رخ بوده؟ (١) يا بسيط است و تركيبى در آن نيست؟

هر چه باشد، مربوط به بحث ما نيست، زيرا ما از نظر اخلاقى و اجتماعى در آن بحث مى كنيم، نه از نظر لفظى، ولى آن چه مسلم است، دروغ با دورويى همراه است ودروغ گو، دو رخ مى باشد و زبان و دلش يكى نيست.

دو رو، كسى است كه يك رو، بيش تر دارد، خواه دو رو داشته باشد، خواه چندين رو.

دو رويى دروغ گو، چنين است: به اين كه مى رسد، سخنى مى گويد و بارويى ملاقات مى كند و به آن كه مى رسد، خلافش را مى گويد و با روى ديگر ملاقات مى كند؛ در اين ساعت اين گونه سخن مى گويد، در ساعت ديگر، طور ديگر؛ او داراى چندين رو و چندين زبان است يا آن كه براى خود رويى دارد و براى مردم، رويى.

در زبان عرب

دو رويى را در زبان عربى نفاق و دو رو را منافق مى خوانند، پس دروغ گو منافق. مى باشد و منافق دروغ گو. قرآن مى گويد:

( وَاللَّـهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ) (٢) .

خدا گواهى مى دهد كه منافقان دروغ گويند.»

منافق، زبان و دلش دوتاست؛ با زبان، اظهار مهر مى كند، ولى در دل، سايه شما را به تير مى زند؛ در جلسه خصوصى سخنى مى گويد، در جلسه عمومى سخنى ديگر؛زبان هاى گوناگون دارد و چهره هاى رنگارنگ.

# سخن رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

پيغمبر بزرگ فرمود:

«من خالفت سريرته علانيته، فهو منافق؛ (٣) .

كسى كه نهان و آشكارش دو گونه باشد، منافق است.»

روش منافق اين است كه در نهان، چيزى مى گويد و در آشكار چيزى. در حضور،ستايش مى كند و دوست مى باشد، ولى در غياب نكوهش مى كند و دشمن مى باشد.

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با اين دستور بزرگ تربيتى، جهان را راهنمايى مى كند. حضرتش مى خواهد، در ميان مسلمانان نفاق نباشد و دو رويى راه نداشته باشد. مسلمان،بايستى يك رو داشته باشد، نه دو رو. مسلمان بايستى يك دل و يك زبان باشد؛نهان و آشكارش يكى باشد؛ حضور و غيابش تفاوتى نداشته باشد. منافق ايمان ندارد؛ولى مسلمان با ايمان، اگر دوست باشد، دوستى مى كند و اگر دشمن باشد، دشمنى؛شب و روز يك رنگ است، نه دو رنگ؛ مسلمان اگر دوست نباشد، به دروغ اظهار مهرنمى كند، تملق نمى گويد و چاپلوسى نمى كند.

# دروغ گوى بى شرم

بسيارى از دروغ گوها، اگر بدانند كه مردم، آن ها را دروغ گو مى دانند، ناراحت مى شوند و در هنگام سخن مى كوشند كه محكم سخن گويند تا سخنشان باور شود.بايستى از راست گويى تجاوز نكنند تا آبروى از دست رفته را باز آرند.

ولى دسته اى از دروغ گوها شرم و حيا را كنار گذارده و با كمال وقاحت، درحضور كسانى كه آنان را مى شناسند دروغ مى گويند و گاهى يكى از حاضران رابه راستى سخن خويش گواه مى گيرند.

در نطق هاى عمومى با كمال پر رويى دروغ مى گويند، در صورتى كه مى دانندشنوندگان آن ها از دروغ گويى آنان كاملا اطلاع دارند.

# دو رويى با خدا و رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

بالاترين بى شرمى، دو رويى با خدا و رسول است؛ خدايى كه چيزى از او پنهان نيست و از همه چيز با خبر مى باشد و رسولى كه خدايش به او خبر مى دهد و آگاهش مى سازد.

دو رويان با كمال بى حيايى، نزد رسول خدا مى آمدند و تظاهر به ايمان مى كردند،در صورتى كه در دل ايمان نداشتند.

خدا اين گونه رفتارها و دو رويى آنان را به رسول خود خبر مى داد. در حدود صدآيه از آيات قرآن، راجع به منافقان و دو رويان است و سوره اى به نام آن ها در قرآن مى باشد، كه خدا در آن سوره با رسول خود سخن مى گويد و منافقان را معرفى مى كند.

اكنون پاره اى از مضامين آن سوره نقل مى شود:

وقتى كه منافقان نزد تو آمدند و گفتند: شهادت مى دهيم كه تو رسول خداهستى؛ با آن كه خدا مى داند كه تو رسول او هستى، ولى شهادت مى دهد كه منافقان دروغ مى گويند.

آن ها سوگند مى خورند و آن را سپر جان خود قرار داده تا راه خدا را سد كنند؛ اين بسيار بد و ناپسند است.

آن ها ايمان آوردند و سپس كافر شدند و راه پى بردن به حقايق بر آن هابسته گشت.

وقتى كه به آن ها گفته شود، بياييد تا رسول براى شما طلب آمرزش كند، متكبرانه روى بر مى گردانند! هر چند آمرزش خواستن رسول براى آن ها و نخواستنش يكسان است، چون خدا آن ها را نخواهد آمرزيد.

آن ها مردمى هستند كه مى گويند به ياران رسول كمك نكنيد تا از هم بپاشند،در صورتى كه گنج هاى آسمان و زمين، در دست خداست و منافقان نمى فهمند.

آن ها مى گويند اگر به مدينه بر گرديم بايستى عزيزتر، ذليل تر را بيرون كند، درصورتى كه عزت از آن خدا و رسول او و مردم با ايمان است، ولى منافقان نمى دانند.

# عزيزتر و ذليل تر

شايسته است توضيحى درباره اين دو كلمه داده شود. مقصود از عزيزتر، منافق ومقصود از ذليل تر، مسلمان مهاجر است. روشن شدن مقصود از اين دو، موقوف برنقل داستانى است كه تاريخ مى نويسد:

هنگامى كه سپاه اسلام در سال پنجم هجرت از غزوه بنى مصطلق مراجعت مى كرد، به چاه آبى رسيدند كه چندان آبى نداشت و سيراب كردن سپاه به سختى انجام مى گرفت.

سپاهيان اسلام دو دسته بودند: دسته اى اهل مكه كه به نام مهاجرين و دسته اى اهل مدينه كه به نام انصار ناميده مى شدند.

يكى از طرف مهاجرين به آب كشيدن از چاه پرداخت و يكى از طرف انصار؛ اوبراى آن ها آب مى كشيد و اين براى اين ها.

بر سر آب كشيدن، ميان آن دو اختلافى روى داد و كار به نزاع كشيد. آبكش مهاجرين، سيلى محكمى به آبكش انصار زد، به طورى كه خون جارى شد.

آبكش انصار از عشيره اش خزرج كمك خواست، آبكش مهاجرين هم از قريش.كسانى از دو دسته، اسلحه به دست به كمك يار خود شتافتند. آتش فتنه رو به شدت گذارد و خطر جنگى داخلى و برادر كشى، مسلمانان را تهديد مى كرد، ولى وجودمقدس رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، تشريف آورده و آتش را خاموش كرد.

در اين هنگام، عبدالله بن ابى كه از توانگران و اشراف عشيره خزرج بود ومورخان او را سردسته منافقان گفته اند، از جريان آگاه شد و بسيار خشمگين گرديد.عبدالله گفت: من به اين سفر تمايل نداشتم؛ اكنون خود را ذليل ترين فرد عرب مى بينم؛ من گمان نمى كردم كه زنده باشم و به فردى از عشيره من، چنين توهينى بشودو نتوانم از او دفاع كنم. سپس به ياران خود رو كرد و گفت:

اين سزاى شماست. شما مهاجرين را در منزل هاى خود جا داديد و از مال وثروت خود به آن ها كمك كرديد و جانتان را سپر آن ها قرار داديد و در دفاع از محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آماده كشته شدن شديد؛ محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شما را به كشتن داد، زن هاى شما را بيوه و فرزندانتان رايتيم كرد. اگر مهاجرين را به شهر خود راه نمى داديد، بار دوش دگران بودند؛ اگر به مدينه بر گرديم، عزيزتر، ذليل تر را بايستى بيرون كند (يعنى ما ثروتمندان، مهاجرين فقير را بيرون خواهيم كرد).

در ميان كسانى كه دور عبدالله بودند، جوان نورسى بود، به نام زيد، او فورابه حضور رسول خدا شرفياب شد و جريان را گزارش داد.

وقت ظهر بود. آن حضرت در زير سايه درختى نشسته بود و تنى چند ازمهاجرين و انصار در خدمتش بودند. حضرتش به زيد فرمود: شايد خيال كردى كه عبدالله چنين سخنان گفته؟

زيد عرض كرد: يقين دارم. پيغمبر فرمود: شايد تو از او دلتنگى دارى؟ زيدعرض كرد: نه به خدا قسم! پيغمبر امر به احضار مركوب خود فرمود و سوار شده و به راه افتاد.

خبر در ميان مسلمانان پخش گرديد، همه دانستند كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم غضب كرده و گرنه در چنين موقعى، آهنگ سفر نمى كرد، اصحاب همگى عزم سفر كردند.

سعد بن عباده، رئيس عشيره خزرج شرفياب شد و عرض كرد: يا رسول الله! چه شده كه در اين وقت، قصد سفر فرمودى، در صورتى كه تاكنون چنين وقتى را براى حركت اختيار نفرموده بوديد؟ پيغمبر اسلام، گفته عبدالله را براى سعد بيان داشت.

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تمام روز را به حركت ادامه داد و با كسى سخن نگفت. مسلمانان عشيره خزرج، عبدالله را سرزنش كردند كه اين چه سخنى بود كه گفتى. عبدالله منكر شد و سوگند خورد كه من نگفته ام.

پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شب را نيز به راه پيمايى ادامه داد و در تمام مدت حركت، جز براى نماز در جايى توقف نفرمود. فردا به منزلى رسيدند، حضرتش فرود آمد، سواران پياده شدند و هر كسى از خستگى و بى خوابى به كنارى افتاد.

عبدالله حضور مقدس رسول خدا شرفياب شد و به يگانگى خدا و پيامبرى رسول شهادت داد و گزارش زيد را تكذيب كرد. پيغمبر هم از او پذيرفت.

خزرجيان به سرزنش زيد پرداختند كه چرا چنين دروغى گفته است. زيد درجواب، چيزى نمى گفت، ولى به درگاه خدا مى ناليد كه او را از تهمت دروغ نجات بخشد، آن هم دروغ با پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بزرگ اسلام.

حالت وحى بر رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عارض گرديد و سوره منافقون نازل شد.خداى بزرگ، گفته زيد را تصديق و منافقان را تكذيب كرد. (٤) .

# شاهكار نظامى پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

مشاجره اى كه در آغاز، ميان افرادى از مهاجرين و انصار، بر اثر ضعف ايمان پيدا شده بود و بر طرف گرديد، نمى توان گفت ريشه كن شده بود. شايد ريشه هاى آن دردل ها هنوز باقى بود و اين خطر، هنوز موجود بود كه گفتگوهايى ميان افراد دو طرف رخ دهد و آتش انتقام عربى تحريك شود. دستور عبدالله در وقت باز گشتن به مدينه،نيز خطر را جدى نشان مى داد و احتمال داشت آمادگى هايى براى دو طرف، ايجاد كند.

از نظر روان پزشكى، دارويى كه به سرعت آن را مداوا كند براى اين بيمارى خطرناك لازم بود؛ بايستى به طور طبيعى از اين گفتگوهاى دو تنى يا چند تنى جلوگيرى شود و غفلتى از اين براى سربازان اسلام ايجاد گردد. انجام اين مقصود،جز با حركت تند و سريع و سفرى طولانى ميسر نبود. در سفرهاى بسيار سريع،كم تر كسى وقت سخن گفتن پيدا مى كند، هر كس به فكر خويش و مركوب خويش خواهد بود، به ويژه اگر سفر در حال مراجعت به سوى خانه و لانه باشد؛ در اين حال،مسافر در فكر زن و فرزند و خانه و زندگى مى افتد و پيوسته به خود وعده ديدارمى دهد و گاهى از حركت سريع خشنود مى گردد.

اشتغالات سفر، طولانى بودن آن، ادامه آن، خستگى هاى پى در پى، شوق رسيدن به زن و فرزند و خانه و شهر، موجب شد كه غضب ها آرام بگيرد و مهر برادرى اسلامى كه در زير پرده خشم پنهان شده بود، رخ نمايى كند، عصبانيت برود و خرد بيايد و حكومت كند. كم كم پشيمانى بر دعوا كنندگان مستولى گشت. غضب رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر پشيمانى مى افزود و شرمسارى در حضور آن حضرت بر پشيمانى مى افزود و سرزنش هاى مسلمانان بزرگ بر پشيمانى مى افزود. هيچ مسلمانى حاضرنبود، رسول خدا را به غضب در بياورد غضب رسول خدا، غضب خداست و براى يك تن مسلمان، بالاترين بدبختى است.

سرانجام حالت مسلمانان عوض شد، برادرى ميان مهاجرين و انصار برقرارگرديد؛ البته مقصود، كسانى است كه در مشاجره شركت كرده بودند و گرنه همه مهاجرين و انصار چنين نبودند.

همگى از سخنان عبدالله بيزارى جستند. چيزى نگذشت، كه پسر عبدالله شرفياب حضور مقدس رسول خدا گرديد و اجازه خواست كه اگر پدرش مستحق قتل است،خودش اين كار را انجام دهد. پيغمبر مهربان با وى ملاطفت فرمود و از اين خيال منصرفش ساخت. رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با اين شاهكار نظامى و درمان روانى، بيمارى مزمن و خطرناك انتقام عشيره اى و شهرى گرى را كه كيان اسلام را تهديد مى كرد، برطرف ساخت.

# اشتباه دروغ گو

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

«اجتنبوا الكذب و ان رايتم فيه النجاة فان فيه الهلكة؛.

از دروغ دورى كنيد، اگر چه نجات خود را در آن بپنداريد، زيرا هلاك شما در آن است.»

كسى كه دروغ را وسيله اى براى موفقيت مى داند، از بى آبرويى و رسوايى آن پس از كشف غافل نباشد. گناه كارى كه دروغ را وسيله تبرئه خود مى شمارد، بداند كه گناهش در كتاب بزرگ جهان محفوظ است و محو شدنى نيست؛ بايستى منتظر باشدكه روزى به كيفر گناهش برسد و داور بزرگ عالم، حكمش را درباره او اجرا خواهدكرد. بر فرض، چند روزى مردم را گول بزند و گناه كارش نخوانند، ولى وجدان خودش گناه كارش مى داند، اضافه بر اين ديرى نخواهد پاييد كه دروغش برملا گرددو نزد خلق نيز رو سياه شود.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

١) چون خ و غ به يكديگر تبديل مى شوند، مانند ستيغ و ستيخ «مقدمه فرهنگ برهان قاطع، فايده چهارم.»

٢) منافقون (٦٣) آيه ١.

٣) بحارالانوار، ج ٦٩، ص ٢٠٧.

٤) مجمع البيان، ج ١٠، ص ٣٩٣.

# علامت هاى منافق

آيه اى از قرآن

(لِّيَجْزِيَ اللَّـهُ الصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ وَيُعَذِّبَ الْمُنَافِقِينَ إِن شَاءَ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّـهَ كَانَ غَفُورًا رَّحِيمًا) (١) .

قرآن در اين آيه مباركه، منافق را در برابر صادق قرار داده است؛ از اين دانسته مى شود كه منافق صادق نمى باشد و دروغ گو خواهد بود و نفاق نمونه اى است ازدروغ گويى.

اكنون شايسته است كه منافق شناسانيده و علامت هايش نشان داده شود.

# سخنى از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

امام جعفر صادق عليه‌السلام فرمايش جدش رسول خدا را چنين بيان مى كند:

«سه چيز است كه در هر كس يافت شود، منافق خواهد بود، هر چند روزه بگيرد ونماز بخواند و خودش چنين پندارد كه مسلمان است: در امانت خيانت كند؛ در سخن دروغ بگويد؛ در وعده خلف كند.»(٢) .

بنابر اين، خيانت در امانت، دروغ در سخن، خلف در وعده، اگر در كسى يافت شود، او منافق مى باشد و او را در صف مسلمانان با ايمان راه نيست. نظر دقيق،تشخيص مى دهد كه هر يك از اين صفات سه گانه، نوعى از بى حقيقتى مى باشد.

# امانت چيست؟

مقصود از امانت، سپرده اى است كه در دست كسى مى باشد (خواه زر و سيم باشد، خواه جواهرات، خواه ناموس و خواه چيزهاى ديگر) و به طور كلى چيزى كه در نظر امانتگذار، ارجمند و گران بهاست و به همين علت، آن را به امانتدار مى سپارد،چون خود را قادر بر حفظ آن نمى بيند.

خردمندان، گوهر گران بهاى خود را نزد كسى امانت مى گذارند كه آن را خطرى تهديد نكند و احتمال رسيدن گزندى بدان ندهند. چيزى كه چندان ارزشى ندارد يا نزدصاحبش عزيز نمى باشد، به امانت سپرده نمى شود، چون بود و نبودش تفاوتى ندارد.

# امانتدار كيست؟

امانتدار كسى است كه مورد اعتماد باشد و امانت سپار بدو بد گمان نباشد و او رااز نظر دوستى و تقوا فردى كامل بداند.

كسى به زودى مورد اعتماد قرار نمى گيرد. روزها بايستى بگذرد، آزمايش هابشود تا اعتمادى در دل پيدا گردد.

كسانى كه زود به كسى اعتماد پيدا مى كنند، از خرد دورند و احساسات بر آن هاحكومت مى كند. عاقل به آسانى عزيز خود را به دست كسى نمى دهد، مگر پس از آن كه وى را مورد مطالعه قرار دهد؛ گفتارش را بشنود؛ رفتارش را بنگرد؛ از دگران درباره او تحقيق كند؛ پس از آن كه همه اين ها درست بود، اعتمادى در قلب پيدا خواهد شد.

# امانتدارى و نادرستى

امانتدار خائن از بدترين مردم است. او گرگى است پوست ميش بر خود كشيده.او ديوى است در زى فرشتگان در آمده. بايستى سال ها تظاهر كند، ريا كارى كند تا ساده لوحان به ديده خوش بينى بدو بنگرند و او را نمونه اى از پاكى بشناسند. خود رادرست كار و امين نشان دادن، ولى در باطن، نادرست و خيانت كار بودن، زشت ترين زشتى ها و پليدترين پليدى هاست، آن هم زشتى و پليديى كه با نامردى همراه است.

# قاضى خيانت كار

عبد الله مستوفى در كتابش آورده كه مردى نزد ميرزا تقى خان امير كبير شكوه برد كه پارچه بسته اى از شال كشميرى كه پول زر در آن بود، نزد قاضى امانت گذاردم و به سفرى رفتم. اكنون كه باز گشته ام و سپرده خود را پس گرفته و بسته را گشوده ام،مى بينم كه زر رفته و سيم به جاى آن نشسته، در صورتى كه گره آن گشوده نشده است و شال هم پارگى ندارد و چون بر سخن خود گواه ندارم، كسى از من نمى پذيرد، آن هم نسبت به قاضى!

امير دانست كه راست مى گويد. پارچه شال را بگرفت و دقيقا مورد مطالعه قرارداد، فكرى به خاطرش رسيد و گفت: برو چندى ديگر بيا، اين دستمال شال نزد من باشد، مشروط بر آن كه به كسى نگويى.

روز بگذشت و شب فرا رسيد و امير براى خواب به بستر رفت. نيمه شب از جاى برخواست و به طورى كه كسى آگاه نشود، گوشه اى از رويه لحاف ترمه را به قدريك مهر نماز بسوزانيد و سپس در بستر بيارميد.

شب ديگر كه براى خواب به بستر شد، ديد لحاف عوض شده ولى چيزى نگفت.پس از چند شب، امير ديد، لحاف ترمه باز گشته. گوشه رفو شده لحاف را با دستمال شال تطبيق كرد، ديد هر دو رفو، كار يك استاد است.

از بانو پرسيد كه اين لحاف سوخته بود، چه كرديد؟ بانو كه گمان نمى كرد امير ازسوختگى آگاه باشد، ناراحت شد، ولى پس از آن كه امير گفت: من خودسوزانده بودم، آسوده خاطر شده و گفت: استاد رفوگرى آورديم و لحاف را رفو كرد.

امير امر به احضار استاد كرد. دستمال شال را بدو نشان داد و پرسيد: اين را تورفو كردى؟ استاد رفوگر نظرى به پارچه انداخت و گفت: آرى.

دليل براى خيانت قاضى پيدا شد. به احضار قاضى امر كرد و زرها را بگرفت و به صاحبش پس داد و قاضى خيانت كار نتوانست منكر بشود.

تفو بر ملتى كه قضات آن، خيانت كار باشند. هستى چنين ملت و حياتش درخطر نابودى خواهد بود. افراد چنين ملت آسايش نخواهند ديد و پيوسته در عذاب به سر خواهند برد. شكايت ها بايستى نزد قاضى برده شود، پس، از قاضى بايد به كه شكايت كرد؟

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر چه بگندد نمكش مى زنند |  | واى از آن دم كه بگندد نمك! |

قاضى كه خيانت كار شد و امنيت قضايى از ميان رفت، كسى بر مال و جان وناموسش ايمن نخواهد بود. وقتى كه مال و جان و ناموس در خطر باشد، مرگ به اززندگى است.

دنياى امروز براى رسيدگى به گناهان قضات، محكمه انتظامى قضات تشكيل داده است.

من نمى دانم اگر فساد در دستگاه قضاوت راه يافت، محكمه انتظامى به چه دردمى خورد، چون قضات آن محكمه هم مورد سوء ظن خواهند بود؛ آن ها هم از ميان همان قضات انتخاب شده اند و از آسمان نيامده اند.

اگر كسى از محكمه انتظامى قضات شكايتى داشته باشد، بايد به كه و كجا شكايت كند؟

در اسلام، قضاوت انتخابى است نه انتصابى. در زمان امير كبير هم قضاوت،انتخابى بوده و اين قاضى شوم، چقدر تظاهر كرده، چقدر حقه بازى و عوام فريبى كرده تا جلب اعتماد مردم را كرده كه او را پناهگاه دعاوى قضايى و امانت هاى خودقرار داده اند.

اين قاضى در زمان امير كبير از دنيا خبرى نداشت و به زندگى كوچكى قانع بود،فقط طبع پليدش وى را به خيانت واداشت. اما قاضى امروز از همه چيز دنيا خبر دارد،كاخ هاى آسمان خراش را مى بيند، باغ شميران را مى بيند، اتوموبيل لينكلن وكاديلاك را مى بيند، دوشيزگان زيبا و مهوشان پرى پيكر را مى بيند، پست هاى عالى و مناصب ارجمند را مى نگرد و دلش همه را مى خواهد، صبرش هم كم است و براى رسيدن به اين ها عجله نيز دارد.

# خلف وعده

دومين چيزى كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از نشانى هاى منافقان قرار داده، دروغ در سخن است كه اين كتاب درباره آن بحث مى كند.

سومين علامت، خلف در وعده مى باشد. منافق، اضافه بر آن دو دروغ، داراى اين دروغ نيز مى باشد؛ او هرگاه وعده اى بدهد و عهدى كند به وعده اش وفادار نيست و به عهدش پاى بند نمى باشد.

پاره اى از سياستمداران امروز، يكى از طرق سياستمدارى را اين مى دانند كه دربرابر تقاضاها وعده دروغ بدهند، پيمان ببندند و بدان پايدار نباشند و اين كار را نشانه زيركى و عقل مى دانند.

اسلام از اين كار ناجوان مردانه به دور است و پيغمبر اسلام از آن بيزار.

پيمان بستن و پيمان شكستن، گناهى است بس بزرگ، به ويژه اگر با خدا باشد.

عده اى با امير المؤمنين عليه‌السلام برادر پيغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيعت كردند و سپس پيمان على عليه‌السلام راشكستند و با حضرتش به جنگ پرداختند و خسر الدنيا و الآخره شدند؛ پيغمبراسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، آنان را ناكثين يعنى پيمان شكن ها لقب داد.

# اقسام منافق

دو رنگى اقسامى دارد و منافق چند گونه است:

منافقى است كه به دروغ اظهار اسلام مى كند، ولى در دل كافر است.

منافقى است كه اظهار قدس و تقوا مى كند و خود را عادل و درست كارمى نماياند، ولى در باطن، فاسقى است بى بند و بار كه به هيچ چيز پاى بند نمى باشد؛منافق سوم، كسى است كه اظهار دوستى مى كند و از خود صميميت نشان مى دهد،ولى در باطن دشمن مى باشد؛ او اين كارها را نشانه عقل و خرد مى داند.

منافقان صدر اسلام، ظاهرى فريبا داشتند و به دروغ، اظهار مسلمانى مى كردند ودر نماز جماعت رسول خدا حاضر مى شدند، ولى در باطن، معتقد نبودند و بر كفرخود باقى بودند. آن ها با رسول خدا بيعت كرده بودند كه با جان و مال از اسلام دفاع كنند اما نه تنها به اين پيمان عمل نكردند، بلكه در نبردهاى اسلام فرار مى كردند وموجبات شكست اسلام را فراهم مى ساختند؛ پيوسته مترصد بودند كه فرصتى به دست آورند تا با ضربتى قطعى كمر اسلام را بشكنند.

# نقشه خطرناك منافقان

در سال يازدهم هجرت، به رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خبر رسيد كه روم، آهنگ حمله به اسلام دارد. حضرتش پيش دستى كرده و با سپاهى گران از مدينه به سوى شام روان شد تا خانه دشمن را ميدان نبرد قرار دهد؛ اين جهاد را مورخان غزوه تبوك ناميده و عده سپاهيان اسلام را از سى هزار تا هفتاد هزار نوشته اند.

منافقان از موقعيت استفاده كردند و خطرناك ترين نقشه را براى نابودى اسلام كشيدند. نخست به ضعيف كردن روحيه سربازان اسلام و ترسانيدن آن ها از روم بپرداختند؛ عظمت و نيرومندى و اسلحه آن دولت را به رخ مسلمانان مى كشيدند ومى گفتند: رسول خدا در نبرد با روم شكست خواهد خورد.

خرماها رسيده بود و فصل چيدن خرما بود، به مسلمانان مى گفتند: اگر برويد وخرماهاى خود را نچينيد بايستى منتظر فاسد شدن خرماها بر سر درختان و خرابى باغ هايتان باشيد كه شايد بدين وسيله بتوانند آن ها را از رفتن در ركاب رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باز دارند و حضرتش را در اين نبرد سهمگين تنها بگذارند.

وقتى وجود مقدس پيغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از مدينه خارج شد، منافقان نيز در ركاب حضرتش خارج شدند، چون پيمان بسته بودند كه براى نشر دعوت اسلام از هيچ گونه كمك و يارى دريغ نكنند، ولى به اين پيمان وفا نكردند. ناگهان از نيمه راه به طوردسته جمعى از سپاه اسلام جدا شده و به مدينه باز گشتند. مورخان شماره منافقان را كه چنين شكافى در لشكر اسلام ايجاد كردند، با شماره سپاهيان رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برابرگفته اند.

خبرگان نظامى مى دانند كه در اين ساعت، وظيفه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چقدر دشواربوده، كسى كه نيمى از سپاهيانش، يك باره، سر از فرمان بپيچند و فرار را بر قرارترجيح دهند.

پس از اين حادثه، روحيه سربازان در اين نبرد خطرناك چگونه بوده؟ وجودمقدس رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين وقت چه شاهكار نظامى به كار برده تا توانسته روحيه مسلمانان را نگاه دارد و با خود به استقبال مرگ برد؟ بدبختانه تاريخ در اين جا ساكت است و از ذكر اين نكته حساس غفلت ورزيده است.

اين ها قسمتى از نقشه خطرناك منافقان بود و يا مقدمه اى براى اجراى نقشه خطرناك ترى بود كه اگر خدا نخواسته، آن نقشه اجرا مى شد، تاريخ اسلام به شكل ديگرى در مى آمد.

هنگام حركت رسول بزرگوار از مدينه براى جهاد با روم، وضع مدينه چنين شدكه جز زنان و كودكان كسى در مدينه باقى نماند، چون هر مسلمانى كه توانايى حمل اسلحه داشته، بايستى به قصد جهاد در ركاب رسول از مدينه خارج شود.

پايتخت اسلام در خطر قرار گرفت و مدافعى در آن به نظر نمى رسيد و بهترين فرصت براى غارت مدينه و اسارت زنان و فرزندان مسلمانان بود.

عرب هاى بيابانگرد و غارتگر از اين وضع آگاه شدند. بسيارى از آنان هنوز كافربودند و اسلام نياورده بودند، دسته اى هم كه به صورت ظاهر، اسلام آورده بودند،هنوز روح چپاولگرى در آن ها موجود بود، چون مسلمان حقيقى نشده بودند، بلكه پاره اى از آن ها در دل، تخم دشمنى با اسلام كاشته بودند.

بدون مدافع شدن مدينه را چه كسى به غارتگران عرب اطلاع داد؟ جز منافقان كسى ديگر نمى تواند باشد. كار از اين هم بالاتر بود؛ ميان دشمنان داخلى اسلام، يعنى منافقان و دشمنان خارجى اسلام، يعنى يغما گران عرب، قراردادى بسته شده و نقشه شومى براى ريشه كن كردن اسلام و نابود كردن مسلمانان طرح شده بود.

نقشه چه بود؟ نقشه اين بود كه پس از بيرون رفتن رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با سپاه و دور شدن ازمدينه و بلكه شروع نبرد با روم، به يك باره از داخل و خارج حمله كنند و شهر مدينه را به تصرف در آورند؛ اموال مسلمانان را غارت و زنان و فرزندانشان را اسير سازند.

مسلمانان هم كه گرفتار جنگ با روم هستند، نمى توانند به مدينه كمكى كنند و برفرض هم كمكى بشود، نوش دارويى خواهد بود پس از مرگ سهراب.

اين كار، خنجرى بود كه از پشت بر پيكر اسلام زده مى شد. نبرد در روم هم صد درصد به زيان اسلام تمام مى شد، زيرا سپاهى كه خانه اش تصرف شده باشد، زن و فرزندش اسير شده باشد، هستى اش به يغما رفته باشد، نخواهد توانست نبرد كند ياهمگى كشته خواهند شد و يا پا به گريز خواهند نهاد، در نتيجه پيغمبر اسلام نيز درميدان جنگ، كشته خواهد شد و اثرى از اسلام و مسلمانى باقى نخواهد ماند.

وجود مقدس پيغمبر بزرگ اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، با بهترين طرز، اين نقشه را خنثى فرمود و به سوى روم حركت كرد. حضرتش مردى لايق، دلير، فداكار، جنگنده، دانا، مدبر،شب زنده دار و با ايمانى را براى جلوگيرى از اين خطر در نظر گرفت و او را محافظ ومدافع مدينه قرار داد. او مردى بود كه عرب از ضرب شمشيرش مى ترسيد. او مردى بود كه بهترين راه مبارزه با كفار و منافقان را از رسول حق آموخته بود. او مردى بود كه تا يك نفر مسلمان ناراحت بود، او راحتى نداشت. او مردى بود كه از آغاز دعوت اسلام در پشت سر رسول خدا ايستاده بود و قدم به قدم به دنبال حضرتش گام برداشته بود. او مردى بود كه هيچ وقت عقب نشينى نكرده بود. او مردى بود كه وقتى زن هاى مدينه دانستند كه تحت حمايتش قرار گرفته اند، همگى به خواب راحت رفتند. اومردى بود كه پس از تعيين او سربازان اسلام با اطمينان كامل به حفظ مال خود و زن وفرزند خود، به سوى ميدان جنگ قدم برداشتند. او مردى بود كه كفار و منافقان،وجودش را براى خود بزرگ ترين خطر مى دانستند و دقيقه اى در عمر با وى دوستى نكردند. ديگر كسى جرات حمله به مدينه را نداشت.

اين مرد كه بود؟ اين مرد على عليه‌السلام بود كه پيغمبر اسلام او را خليفه خود قرارداده بود.

خبر كه پخش شد، آب ها از آسياها افتاد و نقشه ها نقش بر آب شد. منافقان ماست ها را كيسه كردند. عرب هاى بيابانى در جاى خود خشك شدند. شادى وسرور، سرتاسر مدينه را فرا گرفت. چقدر خوش بختند كسانى كه در زير سايه على عليه‌السلام زندگى مى كنند!

غم از چهره منافقان مى باريد. قهقهه شادى در خانه هاى مسلمانان طنين انداز بود.مدينه اى كه پشتيبانش على عليه‌السلام باشد از هيچ چيز بيم و هراسى ندارد.

# نقشه ديگر

منافقان عكس العملى كه نشان دادند، اين بود كه شهرت دادند كه پيغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ازعلى عليه‌السلام رنجيده، از اين جهت او را با خود نبرده و گرنه تاكنون سابقه ندارد كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، على عليه‌السلام را همراه نبرده باشد.

منظور اين بود كه بدين وسيله، على عليه‌السلام را از مدينه بيرون كنند و به دنبال رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بفرستند و در نبودن او نقشه خود را اجرا كنند. هر منافقى در گوشه و كنار، اين خبر رابه ديگرى مى گفت. كم كم خبر پخش شد. سرانجام به گوش على عليه‌السلامرسيد. على عليه‌السلام بر اسب باد پيماى خود سوار شد و خود را به رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه هنوز از مدينه چندان دور نشده بودرسانيد.

# فرمان خلافت

سربازان اسلام آمدن على عليه‌السلام را خبر تازه اى گرفتند و حس كنجكاوى در آنان تحريك شد. همه مى خواستند بدانند كه على عليه‌السلام براى چه آمده و در هنگام شرفيابى،خدمت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چه عرض خواهد كرد. على عليه‌السلام شرفياب شد و عرض ادب كرد واشتياق خود را در ملازمت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اظهار داشت.

پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم موافقت نكرد و فرمود: تو سمتى نسبت به من دارى كه هارون به موسى داشت؛ تفاوت آن است كه بعد از من پيغمبرى نيست و اگر پيغمبرى بود تو بودى؛شايسته نيست كه به اين سفر بروم، مگر آن كه تو خليفه من باشى. (٣) .

على عليه‌السلام به سرعت باز گشت و سرافراز و مفتخر بود و به حفظ و حراست كشوراسلام بپرداخت. او تنها امير مدينه نبود، بلكه سمت جانشينى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نيزعهده دار بود.

# هارون موسى

آيا هارون موسى، چه سمتى نسبت به موسى داشته تا دقيقا سمت على عليه‌السلام عليه‌السلام به محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دانسته شود؟

قرآن پاسخ اين پرسش را مى دهد: ( وَقَالَ مُوسَىٰ لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ ) (٤) .

قرآن در جاى ديگر از زبان موسى مى گويد كه از خدايش خواست:( وَاجْعَل لِّي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي ﴿[٢٩](http://tanzil.ir/#20:29)﴾ هَارُونَ أَخِي ﴿[٣٠](http://tanzil.ir/#20:30)﴾ اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي ﴿[٣١](http://tanzil.ir/#20:31)﴾ وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي ) (٥) .

قرآن پاسخ خدا را به موسى چنين نقل مى كند: (قَالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَىٰ..) (٦) .

از اين آيه هاى مباركه دانسته مى شود كه هارون برادر موسى بود، خليفه موسى بود، وزير موسى بود، يار و ياور موسى بود، شريك موسى بود، فرمانش بر همه پيروان موسى واجب الاطاعه بود.

پس على عليه‌السلام برادر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است، خليفه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است، وزير محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است، يار و ياورمحمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است، شريك محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است، فرمانش بر همه پيروان محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم واجب الاطاعه مى باشد. تنها تفاوت، آن است كه هارون پيغمبر بود و على عليه‌السلام پيغمبر نيست.

نكته اى چند

در ختام فرمان رسول، جمله اى است كه شايسته دقت مى باشد. حضرتش به على عليه‌السلام فرمود: شايسته نيست كه من به اين سفر بروم، مگر آن كه تو خليفه من باشى.

(نگارنده، تعبير «شايسته نيست » را ترجمه جمله «لا ينبغى » قرار داد.)

اكنون اين پرسش پيش مى آيد: چرا سفر رسول خدا شايسته نبوده، مگر آن كه على عليه‌السلامخليفه اش باشد؟ ممكن است شايسته نبودن، از اين جهت بوده كه اگر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى رفت و على عليه‌السلام خليفه نبود، پايتخت اسلام و كشور اسلام در خطر حمله كفار ومنافقان قرار مى گرفت. على عليه‌السلام بايد خليفه باشد كه در موقع احتمال خطر به زودى ازنقاط مختلف، نيرو فراهم كند و خطر را دفع كند.

ممكن است از اين جهت بوده كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در نبرد با روم، احتمال داشت شكست بخورد. على عليه‌السلام بايستى پشت جبهه را محكم كند تا از ناحيه كافران عرب درهنگام عقب نشينى خطرى متوجه نيروى اسلام نگردد.

ممكن است از اين جهت بوده كه اگر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در جبهه، احتياج به نيروى كمكى پيدا كند، خليفه اش در اين مدت نيرويى آماده كرده و به امداد رسول بفرستد.

ممكن است از اين جهت بوده كه اين نبرد براى جان رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خطر داشت.از طرفى ممكن بود كه حضرتش در ميدان جنگ شهيد شود، چنان كه سردارانش درنبرد قبلى با روم همگى شهيد شدند و خطر شهادت براى رسول خدا بيش از آن هابود، زيرا آن حضرت در ميدان هاى جنگ، هميشه نزديك ترين كس به دشمن بود.احتمال شهادت رسول، تعيين خليفه را لازم مى كرد تا مبادا مسلمانان بدون پيشوابمانند. اسلام بايستى هميشه پايدار باشد.

خطر ديگرى كه جان رسول را تهديد مى كرد، از ناحيه منافقان سرى بود؛ آن هايى كه به مدينه باز نگشته بودند، بلكه همراه رسول رفته بودند. آن ها در اين سفر، قصدقتل حضرتش را داشتند، چنان كه هنگام بازگشتن به سوى مدينه، بدين كاراقدام كردند، ولى خداى بزرگ، پيغمبر خود را حفظ و خطر مرگ را از او دفع كرد.

علل ديگرى هم اضافه بر اين علل نيز در كار بوده است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

١) احزاب (٣٣) آيه ٢٤.

٢) وافى، ج ٤، ص ٢٣٩.

٣) در مورد اين حديث كه به «حديث منزلت » مشهور است به بحار الانوار، ج ٣٧، ص ٢٥٤، باب ٥٣ مراجعه شود.

٤) اعراف (٧) آيه ١٤٢ .

٥) طه (٢٠) آيه ٢٩ - ٣٢.

٦) طه (٢٠) آيه ٣٦.

# ريشه دروغ پستى روح

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: دروغ گويى از پستى روح ريشه مى گيرد (لايكذب الكاذب الا من مهانة نفسه). (١) .

دروغ گو چنين مى پندارد كه بى ارزش بودن خود را مى تواند به وسيله سخن دروغ جبران كند! دانا احتياج به دروغ گويى ندارد، چون داراى دانش است.شايستگان، احتياج به دروغ گويى ندارند، چون شايستگى دارند. ثروتمند نيازى به دروغ گويى ندارد، چون مال و منال دارد. دارندگان فضيلت، دارندگان قدرت،احتياجى به دروغ گفتن ندارند، چون فضيلت دارند، قدرت دارند. عطر خودش مى بويد، نيازى به ستودن عطار نيست، وقتى به ستودن عطار، نيازمند مى باشد كه فاقدبوى خوش باشد.

دروغ گو، چون فاقد دانش است مى خواهد نقص خود را به وسيله ادعاى دروغ جبران كند، چون فاقد شايستگى است؛ به دروغ مى خواهد خود را شايسته بنماياند،چون فاقد ثروت است، چون فاقد فضيلت است، چون فاقد قدرت است، مى خواهداين خلا خود را به وسيله دروغ پر كند. لاف زدن، نشانه دست خالى بودن است.توپ زدن نشانه بى عرضگى است.

# قدرتمندان دروغ گو

اگر ديده ايد كه قدرتمندان، گردن كلفتان، زمامداران، دروغ مى گويند، دروغ آن هااز آن جهتى است كه فاقدند و چيزى در دست ندارند.

اى برادر گرت خطايى رفت متمسك مشو به عذر دروغ كان دروغت بود خطاى دگر كه برد بار ديگر از تو فروغ

كسى كه گناهى نكرده، نيازى به دروغ ندارد، ولى گناه كار مى خواهد سياه رويى گناه را به وسيله دروغ از خويش بشويد و خود را بى گناه و پاكباز معرفى كند!عجب اشتباهى!

# ربا خوارى و دروغ گويى

همان طور كه دروغ گويى از بى عرضگى است. ربا خوارى نيز از بى لياقتى و بى كارگى است. ربا خوار اگر عرضه داشته باشد، كار مى كند، تجارت مى كند،زراعت مى كند و در نتيجه ثروتمند مى شود، ولى ربا خوار عرضه اين كارها را ندارد،نالايق است، كارى از او ساخته نمى شود، فقط مى تواند صدى چند نزول بگيرد وبخورد و بخواند.

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

«اربى الربا الكذب؛ (٢) .

دروغ از ربا بالاتر است.»

ربا خوار، هر چند بى عرضه مى باشد، ولى پشيزى دارد كه آن را در سودا بگذارد ونزول بخورد، ولى دروغ گو، اين پشيز را هم ندارد، بى ارزش و بى لياقت مى باشد.

# نظريه يك زن سياه پوست

زنى زنگى و افريقايى پسرى داشت كه بسيار مورد علاقه اش بود. جهانگردى بروى گذر كرد و پرسيد: كدام صفت پسرت را بيش تر دوست مى دارى؟ زن زنگى اندكى به فكر فرو رفته و گفت: محبوب ترين خوى اين پسر، نزد من آن است كه هيچ وقت دروغ نمى گويد.

معلوم مى شود فرزند با ارزشى بوده، چون راست گويى نشانه ارزش است، نشانه دارندگى و عرضه و لياقت است.

راست گويى نشانه درست كارى است و دروغ گويى نشانه بى لياقتى و خيانت كارى. امير المؤمنين فرمود:

«الصدق امانة و الكذب خيانة؛ (٣) .

راست گويى درستى است و دروغ گويى نادرستى.»

ضمانت رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

من خانه اى را در بالاترين درجات بهشت و خانه اى را در وسط بهشت و خانه اى را در ميان باغستان هاى بهشت، ضامن هستم، براى كسى كه مجادله را ترك كند،هر چند حق با وى باشد و براى كسى كه دروغ را ترك كند، هر چند شوخى باشد وبراى كسى كه خوش خوى باشد.

آرى هر يك از اين سه تن، داراى سه خانه در بهشت هستند.

آيا ضامن از اين معتبرتر مى شود؟ آيا ترك دروغ كار بسيار دشوارى است؟

گمان ندارم نزد خرد، معامله اى از اين پر سودتر و پر منفعت تر باشد.

# ابن حنبل و ابن معين

احمد بن حنبل و يحيى بن معين، از بزرگان علماى حديث برادران اهل سنت مى باشند. وقتى دو نفرى، در مسجد رصافه بغداد نماز مى خواندند،در آن جا ديدند، كسى مى گويد: احمد بن حنبل و يحيى بن معين از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى من روايت كردند كه كسى كه بگويد: «لاالله الاالله » از هر كلمه اش مرغى آفريده مى شود كه منقارى از زر و پرهايى از مرجان دارد تا آخر داستان كه بسيار مفصل بود. احمد به يحيى نگاهى كرد و يحيى به احمد نگاهى و هر يك ازديگرى پرسيد: تو براى او چنين حديثى روايت كردى؟ هر دو گفتند، ما تاكنون چنين حديثى نشنيده ايم.

آن گاه صبر كردند تا آن مرد گفتارش را پايان داد. يحيى به او اشاره اى كرد كه بيا.آن مرد بيامد به گمان آن كه پولى مى خواهند به وى بدهند. يحيى از او پرسيد:كه براى تو اين حديث را نقل كرد؟ آن مرد گفت: احمد بن حنبل و يحيى بن معين!يحيى گفت: من ابن معين و اين احمد حنبل است، ما چنين حديثى را درميان احاديث رسول خدا نديده ايم، اگر مى خواهى دروغ ببندى به كس ديگر ببندنه به ما.

آن مرد گفت: تو يحيى بن معين هستى؟ گفت: آرى.

آن مرد گفت: من مى شنيدم كه يحيى بن معين احمق است، ولى باور نمى كردم،اكنون براى من ثابت شد. يحيى پرسيد: چگونه؟

آن مرد گفت: گويا در جهان به جز شما دو تن، احمد حنبل و يحيى بن معين نيست، من غير از اين شخص،از هفده احمد حنبل روايت مى كنم.

اين مرد اگر دانشى داشت، نيازى به اين دروغ گويى ها نداشت. او به راستى مى توانست از اين دو استاد، آن قدر حديث بياموزد كه تمام عمرش بتواند آن ها را نقل كند، ولى بى سوادى و بى دانشى او را بدين بدبختى انداخته بود.

# كار اهل جهنم

مردى به حضور وجود مقدس رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شرفياب شد و از كاراهل جهنم پرسيد.

پيغمبر فرمود: دروغ گفتن.

اگر اهل جهنم راست گو و با حقيقت بودند به آتش جهنم نمى سوختند. دروغ گوپرده خود را مى درد و از حق دور مى شود و به گناهان بسيار، آلوده مى گردد و كسى كه چنين شد، آتش خشم خداى در انتظار او خواهد بود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تا ديده ات ز پرتو اخلاص روشن است |  | انوار حق ز چشم تو پنهان نمى شود |
| كشت دروغ، بار حقيقت نمى دهد |  | اين خشك رود چشمه حيوان نمى شود |

# نخستين مرحله دروغ گويى

امام صادق مى فرمايد:

«كفى بالمرء كذبا ان يحدث بكل ما سمع؛ (٤) .

براى دروغ گو شدن اين بس كه انسان هر چه مى شنود نقل كند.»

خبرهايى كه در زندگانى روزانه به گوش مى خورد، نمى توان گفت كه همه راست است. كسى كه هر چه مى شنود نقل كند، سخنش نزد خردمندان ارزش ندارد.

علماى حديث، دانشمندانى را كه بر ضعفا اعتماد كرده يا از آنان نقل حديث مى كنند، چندان محترم نمى شمارند.

احمد بن محمد بن عيسى كه از علماى زمان حضرت رضاعليه‌السلام و حضرت جواد عليه‌السلام و حضرت هادى عليه‌السلام بوده است، برقى را به دليل روايت از ضعفا از شهر قم بيرون كرد.

# عذاب دروغ گو

از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده كه فرموده: ديشب مردى را در خواب ديدم كه نزد من آمد و گفت: برخيز. من برخواستم و دو نفر را ديدم كه يكى ايستاده و ميله اى آهنين درگوشه دهان آن كه نشسته است فرو مى كند و آن قدر فشار مى دهد تا به ميان دو شانه اش برسد و سپس بيرون آورده و در گوشه ديگر دهانش فرو مى كند و اين گوشه را نيزمانند آن گوشه پاره مى كند. از كسى كه مرا حركت داده بود، پرسيدم: چرا اين را عذاب مى كنند؟

گفت: اين مرد، دروغ گوست و تا روز قيامت، در قبر، اين گونه شكنجه اش مى كنند. (٥) .

# كمتر از حيوان

دروغ گو انسان نيست، بلكه كم تر از حيوان است. انسان نيست چون فضيلت انسان بر موجودات ديگر، سخن است، سخنى كه اخبار از حقيقت باشد و گرنه ياوه سرايى را سخن نمى توان ناميد و دروغ گو را از سخن بهره اى نيست، چون اخباراز حقيقت در گفتارش پيدا نمى شود؛ پس سخن دروغ گو با بانگ جانوران يكسان است و جز خسته كردن گوش اثرى ندارد.

كم تر از حيوان است، چون در بانگ حيوان، خيانت راه ندارد، ولى سخن دروغ گو، خيانت مى باشد؛ بنابر اين ارزش جانوران از دروغ گويى كه خود را انسان مى پندارد، بيش است.

# سوگند دروغ

بسيار سوگند خوردن، كار خوبى نيست و سبك شمردن نام مقدسى است كه بدان سوگند، خورده مى شود. اگر سوگند، دروغ باشد، زشت تر از زشت خواهد بود، زيراپليدى دروغ را دارا مى باشد، به اضافه سبك قرار دادن مقام مقدس، كه زشت ترين بى ادبى است.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: كسى كه كالاى خود را به وسيله سوگند دروغ بفروشد، درزمره كسانى خواهد بود كه خداى تعالى در روز قيامت با او سخن نگويد و بر وى نظررحمت نيندازد و عملش را قبول نكند.

كسى كه كارش به دروغ، سوگند خوردن باشد، از بدبخت ترين مردم در دنيا وآخرت خواهد بود.

# سرانجام سوگند دروغ

دروغ گويى به منصور دوانيقى ديكتاتور عباسى گزارش داد كه امام جعفرصادق عليه‌السلام در فكر قيام بر ضد دولت مى باشد و غلامش معلى را به سوى شيعيان فرستاده تا مال و اسلحه جمع كند.

منصور خشمگين شده و به امير مدينه نوشت كه امام عليه‌السلام را به بغداد بفرستد. امام عليه‌السلام رهسپار عراق شد. هنگامى كه نزد منصور رسيد، پادشاه عباسى در آغاز به حضرتش احترام نمود، ولى پس از اندى، عتاب آغاز كرد و سخنانى بر خلاف ادب ازاو سر زد، سپس گفت:

شنيده ام كه معلى براى تو مال و اسلحه جمع مى كند.

امام عليه‌السلام تكذيب كرده و فرمود: اين سخن، افترا و دروغ است.

منصور كه حال را چنين ديد، گزارش دهنده را بخواست. آن مرد از حضور امام عليه‌السلام شرم نكرد و گفت: هر چه گفته ام واقعيت دارد. امام عليه‌السلام فرمود: سوگند بخور! آن مرد كه آماده سوگند شد، صيغه قسم را چنين اجرا كرد: «والله الذي لا اله الا هو الطالب الغالب الحي القيوم.»

امام فرمود: صبر كن! هر طور كه من گفتم، سوگند بخور! سپس فرمود: بگو! ازحول و قوه خدا بيرون باشم و در حول و قوه خودم داخل باشم، اگر آن چه گفته ام دروغ باشد.

دروغ گو صيغه قسم را همان طور اجرا كرد و همان دم افتاد و بمرد. (٦) .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

١) مستدرك الوسائل، ج ٩، ص ، ح ١٠٢٨٢.

٢) شيخ عباس قمى، سفينة البحار، ج ٧، ص ٤٥٥ به نقل از دعوات راوندى.

٣) غررالحكم، ج ١، ص ١٣.

٤) سفينة البحار، ج ٧، ص ٤٥٦.

٥) المحجة البيضاء، ج ٥، ص ٢٤١.

٦) عوالم العلوم، ج ٢٠، ص ٤٢٤ - ٤٢٦.

# دروغ و ايمان

از كتاب

(إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّـهِ وَأُولَـٰئِكَ هُمُ الْكَاذِبُونَ.) (١) .

كسانى دروغ مى گويند كه به آيات خدا ايمان ندارند، زيرا ميان دروغ و ايمان به آيات خدا، تضادى بر قرار مى باشد. دروغ گو، ايمان ندارد و دروغ از بى ايمانى سرچشمه مى گيرد.

مى شود كه دروغ گو، در ظاهر به آداب و سنن اسلام پاى بند باشد و به گمان خويش، مؤمن به آيات به خدا باشد، ولى بايستى بداند كه اين گمان از خود خواهى وخويشتن دوستى پيدا شده و گرنه دينى كه پايه اش بر روى راستى و درستى نهاده شده با دروغ سازگار نيست.

از سنت

مردى به حضور پيغمبر شرفياب شد و پرسيد: مؤمن، زنا مى كند؟ پيغمبر فرمود:گاه مى شود. پرسيد: مؤمن، دزدى مى كند؟ فرمود: گاه مى شود. عرض كرد: يارسول الله! مؤمن دروغ مى گويد؟ فرمود: نه. خداى فرمود:( إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّـهِ وَأُولَـٰئِكَ هُمُ الْكَاذِبُونَ )كتاب خدا و سنت پيغمبر همصدا هستند كه دروغ با ايمان، چندان سر و كارى ندارد.

اگر مسلمانى گناهى مرتكب شود، ممكن است ايمانش بماند و در زمره فاسقان در آيد، ولى هرگاه دروغ گو گرديد، گوهر گران بهاى ايمان از دستش گرفته شده است.ايمان دل را روشن مى كند، دل كه روشن شد، زبان و همه اعضا و جوارح روشن مى شود، زبان كه روشن شد، تاريكى دروغ را در آن راه نيست.

از عترت

ناسازگارى دروغ با ايمان چگونه است، آيا دروغ با ايمان حقيقى و ايمان ظاهرى هر دو نمى سازد، يا فقط ايمان حقيقى و باطنى را مى برد، ولى با صورت ايمان مخالفتى ندارد؟

امير المؤمنين عليه‌السلام پاسخ ما را مى دهد: هيچ بنده اى حقيقت ايمان را نخواهد يافت،مگر وقتى كه دست از دروغ بردارد، خواه جدى باشد و خواه شوخى.

مسلمان تا وقتى دروغ بگويد، مزه ايمان را نخواهد چشيد، هر چند روزها راروزه بدارد و شب ها را زنده بدارد و از بيچارگان دستگيرى كند. اين نيكو كارى هامانند رنگ و روغنى است كه براى نقش و نگار خانه اى به كار برند، در صورتى كه خانه از پاى بند ويران باشد.

از اهل بيت

امام محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باقرعليه‌السلام مى فرمايد:

«ان الكذب هو خراب الايمان؛ (٢) .

دروغ خود، ويرانى ايمان است.»

اگر مسلمانى بخواهد خود را بيازمايد كه آيا حقيقتا به دين اسلام، ايمان آورده وپيرو پيغمبر اسلام گرديده، راه آزمايش اين است كه خود را تحت نظر دقيق قرار دهد،اگر در سخنان خود، دروغ پيدا كرد، بداند كه خانه ايمان را ويران دارد و داراى دلى تاريك و ظلمانى مى باشد و ايمان در دلش تابندگى و درخشندگى ندارد، ولى اگرجست و جو كرد و در ميان سخنان خود، دروغى نيافت، چه جدى و چه شوخى(خوشا به حال چنين كسى كه از سعادتمندترين مردم خواهد بود) سر و كار او با قرآن است، سر و كار او با پيغمبر است، سر و كار او با على عليه‌السلامو آل على عليه‌السلام است؛ اين پاكان، ياران او هستند و او پيرو قرآن و مؤمن به محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى باشد.

# دروغ گوى بى ايمان

سمره در مسلك مسلمانان قرار داشت و در زمره اصحاب رسولش صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نوشته اند.ابن ابى الحديد در شرح نهج البلاغه مى نويسد:

سمره از معاويه، چهارصد هزار درهم پول گرفت و حديثى از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درذم امير المؤمنين عليه‌السلام و مدح ابن ملجم جعل كرد.

حديثش چنين بود كه گفت: اين آيه قرآن در نكوهش على عليه‌السلام نازل شده است:

(وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهِدُ اللَّـهَ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ) (٣) .

از اين مردم، كسى است كه در اين جهان، سخنش تو را دلپذير است و خداى را بر دل خويش گواه مى گيرد، در صورتى كه سر سخت ترين دشمن ها مى باشد.»

و اين آيه را گفت كه در ستايش ابن ملجم نازل شده:

(وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّـهِ) (٤) .

از اين مردم كسى است كه جان خود را براى خريدن خشنودى خدا مى فروشد.»

بى حيايى به حدى است كه نهايت ندارد. آيه دومين به اتفاق مسلمانان در باره امير المؤمنين عليه‌السلام نازل شده. هنگامى كه شبانه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از شر كفار قريش، عزم هجرت به مدينه كرد، على عليه‌السلام دست از جان بشست و در بستر رسول خدا آرميد و خودرا در خطر مرگ قرار داد تا رسول خدا به سلامت از مكه بيرون شود.

سخنى ديگر از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

امام رضاعليه‌السلام فرمود: «از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرسيدند:

مؤمن ترسو مى شود؟ فرمود: آرى. پرسيدند: بخيل مى شود؟ فرمود: آرى.پرسيدند: كذاب مى شود: فرمود: نه.» (٥) .

اين تصريحى ديگر از پيامبر بزرگ كه كذاب بودن با ايمان داشتن نمى سازد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به صدق كوش كه اخلاص آيد از نفست |  | كه از دروغ سيه گشت روى صبح نخست |

من نمى دانم چرا اين قدر دروغ در ميان ما متداول است! آيا رواج بازار دروغ براى آن است كه كالاى ايمان در آن نيست؟ عجب اين جاست كه گويا دروغ را بعضى قبيح نمى دانند و دروغ گو را پليد نمى شمارند. كسى پيش من تصريح كرد كه فلان كس دروغ مى گويد، ولى در عين حال مى بينيم كه با همان دروغ گو، رفتار صميمانه دارد،در صورتى كه دروغ گو با هيچ كس رفتار صميمانه ندارد.

# ارزش ايمان

اكنون كه روشن شد كه دروغ با ايمان سازگار نيست، شايسته است كه اشاره اى به ارزش ايمان براى جامعه بشود و بدبختى هايى كه بر اثر بى ايمانى نصيب جامعه مى گردد، گوشزد گردد تا بزرگى خطر دروغ براى اجتماع روشن شود. اگر طبيب،ايمان نداشته باشد، نه به تشخيص او مى توان اعتماد كرد نه به دستور طبى او، نه بيمارزيبا از خيانت او محفوظ خواهد بود و نه مريض پولدار. حال چنين جامعه اى بدتر ازجامعه اى است كه طبيب نداشته باشد، زيرا اين جامعه سربار دارد، مزاحم دارد، خائن دارد، ولى آن جامعه از گزندهاى اين گونه پزشك آسوده است.

اگر كاسب، ايمان نداشته باشد، نه به كالا مى توان اعتماد داشت، نه به قيمت آن.اگر در ارباب و رعيت ايمان نباشد، هر يك به ديگرى تعدى مى كند و هر كدام ازديگرى مى دزدد، باغستان ها و كشتزارها دزدگاه مى شود و محصولات كشاورزى درخطر نابودى قرار مى گيرد و خطر قحطى جامعه را تهديد مى كند و ديو گرسنگى پرده از رخ بر مى دارد.

اگر زن ايمان نداشته باشد، شوهر چگونه مى تواند بدو اعتماد كند و ساعتى وى راتنها بگذارد، اگر شوهر ايمان نداشته باشد، تكليف زن بدبختش چه خواهد بود.

اگر دستگاه حاكمه ايمان نداشته باشد، نه به قانون مى توان اعتماد كرد و نه به قانونگذار و نه به اجراى قانون و ملت روى آسايش نخواهد ديد؛ زندگى كردن درچنين جامعه اى، جز سوختن و جان كندن چيز ديگرى نيست.

# دزد دروغ گو

به منصور، شهريار ظالم و لئيم عباسى گزارش دادند كه ودايع و ذخاير بنى اميه نزدمردى مى باشد. طمع منصور تحريك شد و به زودى امر جلب آن مرد را صادر كرد.هنگامى كه حاضر شد، منصور بدو گفت: به ما خبر رسيده كه اموال و سپرده هاى بنى اميه، نزد تو مى باشد، به فورى بياور و تحويل بده!

آن مرد پرسيد: شما وارث بنى اميه هستيد؟ منصور گفت: نه. پرسيد: شما وصى آن ها هستيد؟ منصور گفت: نه. پرسيد: پس به چه دليل از من مطالبه مى كنيد؟!

منصور سر به زير انداخته و به فكر فرو رفت و پس از لحظه اى چند سر برداشته و گفت:

بنى اميه به مسلمانان ظلم كردند، اين اموال را به زور از آن ها گرفتند؛ من وكيل مسلمانان هستم، مى خواهم آن ها را پس بگيرم و به بيت المال بدهم.

مرد گفت: خليفه بايستى دو شاهد عادل بياورد تا گواهى دهند كه اموالى كه دردست من است، ملك بنى اميه نيست و غصب است و از مسلمانان گرفته شده، چون كه بنى اميه اموالى هم داشتند كه از آن خودشان بوده و غصب نبوده است.

منصور دگر باره به فكر فرو رفت، آن گاه سر برداشت و با لبخندى پرسيد:

آيا حاجتى دارى؟ مرد گفت: آرى. دو حاجت دارم:

يكى آن كه به زن و فرزندم خبردهى و از سلامتى من آگاهشان سازى، زيراجلب من، آن ها را دچار پريشانى و اضطراب كرد.

ديگر آن كه مرا با كسى كه چنين گزارشى داده رو به رو كنى. به خدا سوگند!هيچ چيزى از بنى اميه نزد من نيست و نه مى دانم كه ودايع و ذخاير آن ها نزد كيست،ولى وقتى كه به حضور خليفه رسيدم، به نظرم آمد كه اين گونه سخن گفتن به نجات نزديك تر مى باشد.

منصور گزارش دهنده را احضار كرد. هنگامى كه با يكديگر رو به رو شدند،آن مرد گفت: اين شخص، غلام من است و از من سه هزار دينار دزديده و فرار كرده.غلام پس از اندكى به اقرار آمد و سخن خواجه را تصديق كرد و گفت:

اين خبر دروغ را دادم كه خواجه ام را به كشتن دهم تا از خطر سه هزار ديناررهايى يابم.

هر گناه كارى وقتى مى خواهد گناهش را پنهان سازد يا از كيفر گناهش ايمن گردد،گناه ديگرى مرتكب مى شود و دست به جنايتى ديگر آلوده مى سازد؛ آرى، گناه، گناه مى آورد.

منطق قوى و محكم خواجه، موجب نجات او از دست ظالمى بى رحم، مانندمنصور گرديد و گرنه اين دزد دروغ گو، خاندانى را به روز سياه انداخته بود كه طليعه آن از كيفيت جلب خواجه كه موجب پريشانى و اضطراب خاندانش شده بود، آشكارگرديد؛ اگر غلام از بى ايمانى دستگاه خبر نداشت چنين گزارشى نمى داد.

اين نمونه اى بود بسيار كوچك از دستگاه حاكم بى ايمان، نمونه هاى ديگرش راشب و روز، پشت سرهم، با دو چشم مى بينيم و با دو گوش مى شنويم.

# دروغ و عقل

امام هفتم عليه‌السلام مى فرمايد: عاقل، دروغ نمى گويد، هر چند دلش بخواهد.

خردمند، آن چه عقل بگويد، مى كند. نادان هر چه دل بخواهد، مى كند. عاقل تابع گفته هاى عقل مى باشد و نادان تابع خواهش دل. نادان زيان را مى بيند، ولى ناديده مى گيرد، چون دلش مى خواهد. دل به سوى دروغ راهنمايى مى كند ونادان، دروغ گو مى شود. عقل با دروغ مى ستيزد، عاقل از دروغ مى گريزد. نادان از ديوانه بدتر است. ديوانه زيان را نمى بيند، ولى نادان مى بيند و ناديده مى انگارد.

# دعاى داريوش كبير

اين نوشته بر ديوار جنوبى كاخ آپادانا به فرمان داريوش كنده شده است:

خدا اين كشور را، از دشمن، از خشك سالى، از دروغ حفظ نمايد. از اين سخن دانسته مى شود كه داريوش، از سه چيز بر كشورش بيم دارد: دشمن، خشك سالى،دروغ.

خطر دشمن از ناحيه بيگانگان است. دشمن خونخوار نه به كوچك رحم مى كندنه به بزرگ.

خشك سالى بلايى است آسمانى كه جز سياه روزى و مرگ همگانى ثمرى ندارد.

دروغ ايمان را مى برد و كشور را از درون ويران مى سازد. ايمان كه رفت هر جرم وجنايتى ارتكابش آسان مى شود. كشورى كه مردمش از ارتكاب جرم و جنايت بيم نداشته باشد، سر انجامى شوم در پيش خواهند داشت.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

١) نحل (١٦) آيه ١٠٥.

٢) الكافى، ج ٢، ص ٣٣٩، باب الكذب، ح ٤: فضلا نبايستى زيبايى هاى ادبى سخن امام ششم عليه‌السلام را از نظر دور بدارند.اين جمله از نظر افاده و قطعيت معنا چند تاكيد دارد: بيان كردن معنا را به جمله اسميه، تاكيد اسناد جمله به آن؛ضمير عماد كه مفيد حصر مسند در مسند اليه مى باشد؛ مسند را نفس مصدر قراردادن از باب زيد عدل. احتمال آن كه خراب مشتق باشد و صيغه مبالغه باشد بروزن شداد بعيد است.

اسميه بودن جمله نيز اين نكته را مى رساند كه دروغ خودش خرابى ايمان است، در صورتى كه جمله فعليه يخرب الايمان، اين نكته را نمى فهماند، بلكه معنا چنين مى شود كه دروغ ايمان را خراب مى كند، در صورتى كه جمله اسميه آوردن و مسند را مصدر قراردادن، مى رساند كه دروغ خودش خرابى ايمان است؛ نه آن كه ايمان در كار بوده،ولى دروغ خرابش كرده، زيرا اگر ايمان مى بود، دروغ نبود؛ پس دروغ خود ويرانى ايمان است... .

٣) بقره (٢) آيه ٢٠٤.

٤) بقره (٢) آيه ٢٠٧.

٥) وسائل الشيعة، ابواب احكام العشرة، باب تحريم الكذب، ح ١١، ص ٢٤٥.

# گناه و فطرت

گناه رفتارى است كه بشر به حسب فطرت از آن بيزار است و مرتكب آن را پليد وبدكار مى شمارد. قضاوت هاى فطرى بشر، تنها با توجه به موضوع است، يعنى همين اندازه كه موضوع، مورد توجه قرار گرفت، فطرت حكم مى كند و احتياج به مطالعه چيزهاى ديگر ندارد.

احكام فطرت به جز احكام عقل است، زيرا قضاوت هاى فطرى در كودك و درديوانه موجود است، در صورتى كه تشخيص عقلى صحيح كامل در اين دو موجودنمى باشد.

كودك و ديوانه هر دو ظلم را زشت مى شمارند و از آن تنفر دارند. كودك وقتى ببيند كودك ديگر را كتك مى زنند مى گريد و از زننده بيزارى مى جويد.

# هماهنگى عقل با فطرت

عقل نيز مانند فطرت، گناه را زشت و ناروا مى شمارد و گناه كار را سزاوار كيفرمى داند. تفاوتى كه ميان عقل و فطرت موجود است، آن است كه عقل، گاهى به علل خارجى، گناه كار را مستحق عقاب نمى داند، چنان كه در هنگام اضطرار، بسيارى ازنارواها را روا مى شمارد.

به طور كلى، عقل براى قضاوت هاى فطرت، حدودى قائل مى شود و آن ها را همان طور كه هست نمى پذيرد و افرادى را از تحت موضوعات حكم فطرت، خارج مى كند و افرادى را داخل مى كند.

# دين

دين هم با فطرت و عقل موافق است، يعنى گناه را ناروا و گنه كار را مستحق عقاب مى داند. چون بر جامعه انسانيت، شهوت و غضب حكومت مى كند و اين دو مانعى بسيار بزرگ براى جلوگيرى از قضاوت هاى فطرت و عقل به شمار مى آيند، زيراتسلط هر يك از شهوت و غضب بر مغز، پرده اى پيش تشخيص صحيح فطرت وعقل مى كشد، خداى بزرگ، دين را براى سعادت جامعه بشرى فرستاد كه آن را به سوى فطرت اصلى و تشخيص عقلى صحيح رهنمايى كند. تسلط شهوت و غضب،هر چه بر جامعه بيش تر شود، نياز جامعه به دين بيش تر خواهد بود، به ويژه اگربيمارى هاى روحى و نفسانى در آن فراوان باشد.

# دروغ گناه است

فطرت بشرى از دروغ بيزار است و دروغ گو را پست و نابكار مى داند. عقل پاك ونيالوده، دروغ را زشت مى شمارد و دروغ گو را سزاوار تنبيه و كيفر مى داند. همه دين ها دروغ را حرام و ناروا گفته اند. چنان كه شيخ انصارى در كتاب مكاسب تصريح مى كند، دين مقدس اسلام، دروغ گو را فاسق و پرده در ناميده.و پيشوايان بزرگ اين دين جهانى، جهانيان را از دروغ بر حذر داشته اند.

# گناه كبيره

در نظر اسلام، گناهان با هم تفاوت دارند. پاره اى از گناهان، زشت تر و پليدتر ونارواتر هستند؛ اسلام اين ها را كبيره ناميده است.

اسلام كسى را شايسته پيشوايى مى داند كه عادل و درست كار باشد. عادل كسى است كه مرتكب گناه كبيره نشود كه شماره آن ها را ٢٥ گفته اند.

گناهانى كه شومى آن ها به اندازه گناهان كبيره نباشد، صغيره ناميده شده اند.

# دروغ، گناه كبيره است

پيغمبر اسلام فرمود:

«الا اخبركم باكبر الكبائر: الاشراك بالله، و عقوق الوالدين، و قول الزور؛ (١) .

بزرگ ترين گناهان كبيره را به شما اعلام مى دارم: شرك به خدا، نامهربانى به پدر و مادر،سخن دروغ.»

شرك به خدا يعنى در پرستش براى خدا شريك قرار دادن و خداى يگانه را دوگانه خواندن و موجودى ديگر را مانند خداى عبادت كردن و آفريننده اى ديگر به جز ذات پاك خداوند يكتا براى جهان دانستن.

نامهربانى به پدر و مادر، يعنى حقوق آن ها را مراعات نكردن و مراسم اطاعت وادب را نسبت به آن ها به جاى نياوردن و نافرمان بودن.

سخن دروغ سومين گناه از بزرگ ترين گناهان بزرگ مى باشد.

قرآن اين دروغ گو را رسوا كرد

گفته شد: دين مقدس اسلام، دروغ گو را فاسق و پرده در ناميده؛ اينك گواه:

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در سال نهم هجرت، وليد را به سوى عشيره مصطلق بفرستاد تامقدار بدهى دينى آن ها را تعيين كند و زكات آن ها را بگيرد و بياورد. مصطلقيان كه آگاه شدند، همگى سوار بر اسب شدند و به استقبال وليد شتافتند. وليد كه از آنان كينه اى در دل داشت، وقت را غنيمت شمرد و با شتاب به سوى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بازگشت و گزارشى دروغين داد كه عشيره بنى مصطلق از دين برگشته اند، از اين رو ازدادن زكات امتناع ورزيدند و آهنگ كشتن مرا كردند.

مقصود وليد اين بود كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را برانگيزد، تا سپاهى براى سركوبى بنى مصطلق گسيل دارد، در نتيجه انتقام خود را از آن ها كشيده باشد.

پيغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گزارش دروغ وليد پليد را تصديق نفرمود، ولى دسته هايى ازمسلمانان كه ايمانى محكم نداشتند و چندان مطيع پيغمبر نبودند، گزارش وليد را باوركردند.

اينان به رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فشار مى آوردند كه براى كوبيدن عشيره مصطلق اقدام كند. در اين هنگام، قرآن نازل شد و وليد را فاسق و پرده در ناميد و او را مفتضح گردانيد:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّـهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ )(٢) .

اى كسانى كه ايمان آورده ايد، اگر پرده درى به شما خبرى داد، تحقيق كنيد! مبادا از روى نادانى به مردمى زيان برسانيد! و بدانيد كه رسول خدا در ميان شما مى باشد. اگر شما را دربسيارى از كارها اطاعت كند به بدبختى خواهيد افتاد.» (٣) . قرآن، مسلمانان را از باور كردن گزارش وليد باز داشت و وى را فاسق و پرده در لقب داد و از بى گدار به آب زدن و بدون تحقيق اقدام كردن، بر حذر داشت.

دستور كلى كه از قرآن استفاده مى شود، آن است كه وظيفه مسلمانان در برابرخبرى كه صحتش مورد ترديد است، تحقيق و جست و جوست؛ نه بايستى آن رابه زودى رد كرد و نه بايستى به زودى پذيرفتش.

قرآن به مسلمانان غافل و خود خواه اعلام داشت كه نبايد نظريات خود را بررسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تحميل كنند. مسلمان بايستى مطيع و منقاد پيغمبر اسلام باشد.

# دروغ در دروغ

تاريخ نويسانى كه دوستى وليد را به دل مى پرورانيده اند، نتوانسته اند اين نقطه سياه را براى وليد تحمل كنند، از اين رو آنان داستان را دگر گونه كرده و چنين آورده اند:

چون وليد از عشيره بنى مصطلق، كينه اى داشت، از استقبال آن ها بهراسيد و گمان برد كه آن ها قصد قتلش را دارند، لذا به زودى برگشت و چنان گزارشى داد.

اگر داستان اين گونه باشد، پس وليد دروغ گو نبوده، بلكه اشتباهى كرده، ولى قرآن مى گويد: وليد، فاسق، يعنى دروغ گو بوده است. قرآن دروغ دوستان وليد را درتاريخ نيز روشن مى كند. چه بسيار داستان هايى كه در تاريخ دگر گونه نقل شده،و چقدر مجعولات تاريخ فراوان است.

# بوى گند دروغ

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

«ان المؤمن اذا كذب بغير عذر لعنه سبعون الف ملك و خرج من قلبه نتن حتى يبلغ العرش؛ (٤) .

مؤمن هرگاه بدون عذر دروغ بگويد، هفتاد هزار ملك، لعنتش مى كنند (يعنى ازخدا مى خواهند كه از رحمت خود دورش سازد، مورد لطفش قرار ندهد) و نيز بر اثردروغ، بوى گندى از قلبش بيرون مى آيد كه جهان را پر مى كند و مى رود تا به عرش خداى برسد.»

توضيح اين سخن آن كه، هر گناهى صورتى در پرده دارد كه در عالم بصيرت وحقايق، بدان نمايان مى شود؛ كسى كه شايستگى پس زدن اين پرده و ديدن حقايق راداشته باشد، شايد بتواند چهره كريه پنهانى گناه را ببيند؛ چنان كه نيكو كارى ها نيز هركدام صورتى بسيار زيبا در عالم مثال دارند، كه اگر چشم دل به آن عالم گشوده شود،آن چهره هاى زيبا را خواهد ديد.

دروغ گو نيز در آن عالم، چهره اى زشت و قيافه اى منفور دارد كه يكى ازخصوصيات آن، بوى گندى است كه از قلبش خارج مى شود كه آسمانيان و ملكوتيان را از او بيزار و متنفر مى سازد.

دروغ گو را مادامى كه دروغ مى گويد در آن عالم قدس راهى نيست. عالم قدس،جهان آسايش و خوشبختى است. چگونه مى شود كسى را در آن جهان، بار باشد،در صورتى كه قدسيان از وجودش در عذاب باشند.

دروغ گو، در اين جهان، رسوا و سخنانش نزد همه كس بى ارزش مى باشد.

مى گويند: دروغ كه از دور مى آيد، يك پايش مى لنگد، يعنى همه كس دروغ راتشخيص مى دهد.

ممكن است كسانى شتر مآبى كنند (اين صفت در ايران خيلى رواج دارد) و دروغ دروغ گو را به رخش نكشند، ولى در دل از او بيزار مى باشند و براى سخنش اعتبارى قائل نيستند؛ در پشت سر، دروغ گويى او را به دگران مى گويند و گند رسوايى او راپراكنده تر مى سازند.

# دروغ به زن و فرزند

مرد اگر در خانه به زن و فرزند خود دروغ بگويد، اعتبار و حيثيتش نزد آن هامى رود و براى سخنانش قيمتى قائل نخواهند شد. كسى كه در خانه خود احترامى ندارد، بسيار بدبخت مى باشد.

هر كس كه در بيرون احترام نداشته باشد، خود را دلخوش مى دارد كه در خانه نزدزن و فرزند احترام دارد. بيچاره دروغ گو، چقدر بدبخت است، نه پيش بيگانگان احترامى دارد و نه پيش زن و فرزندانش.

مرد كه به زن و فرزندش دروغ گفت، آن ها نيز از او ياد مى گيرند و دروغ گومى شوند و بدو دروغ مى گويند، در نتيجه اعتماد در خانواده از ميان مى رود و اين كانون آسايش، تبديل به كانون ناراحتى و شكنجه مى گردد. آيا زندگى از اين تلخ ترمى شود كه مرد به زنش اعتماد نداشته باشد و زن سخن شوهرش را باور نكند، پدر ازفرزندش دروغ بشنود و فرزند از پدر؟ فرزندان و نونهالان اين خانواده چگونه خواهند شد؟ فرزندى كه بايستى به راستى و درستى تربيت شود، به جاى آن در كانون دروغ و ناراستى پرورش مى يابد. شما خود قضاوت كنيد كه اين بچه هاى خردسال كه در آينده مرد مى شوند، چگونه فردى از جامعه خواهند بود.

دوست عزيزاگر دروغ نگفته اى خوشا به حالت، ولى اگر گاهى دروغى مى گويى، بيا ازهمين جا باهم تصميمى بگيريم و دست به دست يكدگر بدهيم و پيمانى ببنديم كه ديگر دروغ نگوييم و اين بى ارجى در اين جهان و بوى گند در عالم حقايق را از خوددور كنيم تا خدا و رسول او را از خود راضى كنيم، تا سماواتيان و قدسيان، ما را به جايگاه خود راه دهند، تا در نظر مردم، ارجمند گرديم، تا رسوايى و بى آبرويى تبديل به عزت گردد، تبديل به شرف گردد، تبديل به آبرو شود، تا در دنيا و آخرت عزيز ومحترم باشيم، تا نزد خدا و خلق سر بلند باشيم، تا در آتش جهنم نسوزيم، تا در بهشت جاويد، جاى داشته باشيم. دوست عزيز از دروغ بپرهيز و از دروغ، نزد فرزندان و پيروان خود، بيش تربپرهيز، زيرا در اين صورت، دروغ تو تصاعد عددى و هندسى پيدا مى كند و يك دروغ تو مساوى با چندين دروغ مى شود. هنگامى كه خاموش هستى، دروغى كه آنان مى گويند، در آن شركت دارى و همچنين در هنگام خواب و پس از مرگ.

چقدر بدبخت است، مرده اى كه در گور باشد و پيوسته در نامه عملش گناهى بنويسند!

# دروغ پدر و مادر

دروغ پدر و مادر، از دروغ هاى ديگر، زشت تر و ناپسندتر است. دروغ آنان از دونظر زشت است:

يكى از نظر زشتى خود دروغ، ديگر از نظر تعليم دروغ گويى به فرزند و پرورش فردى نادرست و تقديم آن به جامعه.

پدر و مادر نبايستى مؤسس مكتب دروغ گويى در دودمان خود باشند و هر چند گاه فردى دروغ گو پرورش دهند، تا هم خود را گناه كار كرده و هم نور ديده خود را بدبخت سازند و هم دريچه فساد را به روى جامعه گشوده و فسادى بر فساد آن بيفزايند.

پدر و مادر دروغ گو، دوست فرزند خود نيستند و بر خلاف فطرت مهر به فرزند،قدم برمى دارند؛ آنان دشمن فرزند خود هستند، زيرا نه تنها راه سعادت را بر اومى بندند، بلكه كودك بى گناه خويش را در سراشيبى ذلت و خوارى سرازير مى كنند ودر منجلاب گناه كارى اش غوطه ور مى سازند.

از همين نظر است كه معلمان بايستى شديدا از دروغ احتراز كنند تا براى شاگردان،راهنماى سعادت و خوشبختى باشند، نه سرازير كننده آن ها در چاه شقاوت و بدبختى.

و به طور كلى هر فردى كه داراى موقعيتى است كه رفتارش سرمشق يك يا دو ياچند تن مى باشد، نبايد با دروغ سر و كار داشته باشد تا مبادا رهبر بدبختى و معلم مكتب دروغ گويى گردد. تربيت يافتگان مكتب او، هر چه دروغ بگويند و به وسيله دروغ به سوى هر گناهى قدم بردارند، بلكه هر چه زيان و بيچارگى از اين راه نصيب آن ها بشود، گناه كار و جنايت كار اصلى او خواهد بود و زيان از ناحيه او به آن هارسيده و عامل بيچارگى و بدبختى آن ها در دنيا و آخرت او مى باشد و بس.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

١) المحجة البيضاء، ج ٥، ص ٢٤٢.

٢) حجرات (٤٩) آيه ٦.

٣) مجمع البيان، ج ٩، ص ١٣٢، ذيل همين آيه.

٤) محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بن محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سبزوارى، جامع الاخبار، ص ٤١٧، فصل في الكذب و الصدق، ح ١١٥٨.

# دروغ كليد گناهان است

كليد

كليد، ابزارى است كه بدان وسيله، بسته ها باز مى شود و اگر كليد نباشد، بسته اى گشوده نخواهد شد. كليد را در عربى مفتاح خوانند. مفتاح، ما يفتح به، مى باشد، يعنى چيزى كه مى گشايد. فتح، گشودن است و مفتاح، وسيله آن.

هر كليدى با بسته اى سنخيت دارد. بسته اى كليد فلزى مى خواهد. بسته اى به كليدهاى چوبى نياز دارد. پاره اى از بسته ها كليد چرمى مى خواهند، چنان كه مى گويند: كليدهاى گنج هاى قارون چرمى بوده است. رمز كليدى مى خواهد كه بدان وسيله گشوده گردد. هر علمى كليدى دارد. مسائل رياضى، كليد ويژه خود دارند.خردمندان براى گشودن دشوارى هاى زندگى، در پى كليد آن ها مى گردند. زبان هركس، كليد شخصيت علمى و عقلى اوست.

زبان در دهان خردمند چيست كليد در گنج صاحب هنر چو در بسته باشد چه داند كسى كه گوهر فروش است يا پيله ور

سخن، كليد پى بردن به ارزش يا بى ارزشى سخن گوست.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تا مرد سخن نگفته باشد |  | عيب و هنرش نهفته باشد |

به هر حال، هر قفلى را كليدى است، خواه قفل سعادت و خوش بختى باشد،خواه قفل زيان و بدبختى. پس كليد، هم در سعادت و خوش بختى را مى گشايد و هم درهاى بسته زيان و بدبختى را باز مى كند.

در بسته

درى را كه مى بندند از دو نظر است:

گاهى بستن در براى محفوظ نگاه داشتن اشياى قيمتى و گران بها مى باشد كه دزدى نربايد و گاهى موجودات خطرناك را مى بندند تا مردم را از خطر آن ها محفوظ نگاه دارند. پس بستن در براى جلوگيرى از خطر مردم، از خطر بر مردم است وباز شدن در بسته، يكى از دو خطر را داراست.

هر موجودى كه داراى يكى از اين دو خصوصيت نباشد، درى به رويش بسته نخواهد شد. تنها موجودى كه سر تا پا سود است و درش به روى همه كس باز است،خداى مهربان مى باشد.

كليد گناهان

حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام امام يازدهم مى فرمايد:

«جعلت الخبائث كلها في بيت واحد و جعل مفتاحها الكذب؛ (١) .

زشتى ها را در خانه اى گذاشته اند و دروغ را كليد آن خانه قرار داده اند.»

كسى كه با دروغ سر و كارى نداشته باشد، از خطر گناهان به دور است و به نيكو كارى نزديك مى باشد، ولى هنگامى كه با دروغ آشنا شد، درهاى گناهان به رويش گشوده مى شود و در سياه چال بدبختى خواهد افتاد و گاه چنان در آن جامسكن خواهد گزيد كه بيرون شدنش بسيار دشوار خواهد بود.

# طرز فكر دروغ گو

دروغ گو از ارتكاب گناه، چندان ابايى ندارد. او اگر از گناه مى هراسيد، دروغ نمى گفت. دروغ او را بر گناه جرى مى كند، تنها هراس دروغ گو از ارتكاب گناه، همانادانستن دگران است. وى اگر اطمينان يابد كه از گناه و بدكارى هايش، كسى آگاه نخواهد شد، هر گناهى را مرتكب شده و از زشت كارى دريغى نخواهد داشت. دروغ اين مشكل را براى وى حل مى كند و او را اطمينان مى دهد كه نخواهد گذارد كه دگران به گناهش پى ببرند.

دروغ گو با خود مى انديشد كه اگر كسى به من بد گمان شد، زود انكار مى كنم ومى گويم: كه من نكرده ام؛ مى گويم: چنين پيش آمدى رخ نداده و اگر بر فرض هم رخ داده، من مرتكب آن نبوده ام؛ ادله و براهينى براى برائت خود اقامه خواهم كرد وخود را پاك دامن نشان مى دهم و قيافه اى معصومانه به خود خواهم گرفت، به طورى كه همه كس مرا بى گناه بداند. او مى گويد: انكار، چه چيز خوبى است، هم انسان به خواهش دل رسيده و هم به وسيله انكار، خود را بى تقصير، معرفى مى كند.

اين گونه فكر، در گناهان را به روى او باز مى كند و هر مانعى را از پيش پايش بر مى دارد. پس دروغ، كليد ارتكاب همه گناهان مى باشد.

# راه بدبختى

حضرت باقر امام پنجم عليه‌السلام مى فرمايد:

«ان الله جعل للشر اقفالا و جعل مفاتيح تلك الاقفال الشراب. و الكذب شر من الشراب؛ (٢) .

خداى بر در بدى ها و زشتى ها قفل هايى زده و شراب را كليد آن قفل ها قرار داده، ولى دروغ از شراب بدتر است.»

شراب عقل را مى برد، شرم و حيا را مى برد و شراب خوار را به سوى هر كارزشتى مى كشاند. شراب خوار، از ارتكاب گناه مانعى ندارد، مى داند شراب خوردن گناه است و آن را مى نوشد، تنها چيزى كه ممكن است او را جلوگير از گناه باشد، عقل و شرم است و شراب هر دو را مى برد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تو از تكبر حسن و من از حيا خاموش |  | كجاست باده كه شرم از ميانه بردارد |

ايمان كه نباشد، عقل كه نباشد، شرم كه نباشد، ديگر چه چيز از گناه جلوگيرمى شود؟

شايد به اين علت امام باقرعليه‌السلام دروغ را از شراب خطرناك تر دانسته، كه دروغ گفتن از شراب خوردن آسان تر است؛ دروغ را نزد همه كس و در همه جامى توان گفت، ولى شراب را نزد همه كس و در همه جا نمى توان خورد. دروغ،خريدن، آماده كردن و پول خرج كردن ندارد. شراب، خريدن، آماده كردن و پول خرج كردن دارد. دروغ مستى آشكار ندارد، ولى شراب مستى آشكار دارد. ميگسارى كليدى است كه تحت اختيار همه كس نيست، ولى دروغ كليدى است كه در جيب همه كس مى باشد، از اين رو خطر دروغ از خطر شراب بيش تر است.

# دروغ گو احمق و بى شرم است

دروغ گفتن از راست گفتن، بسيار آسان تر است. راست گفتن، شجاعت مى خواهد، اراده مى خواهد، نيرو مى خواهد، شخصيت مى خواهد، ولى دروغ هيچ شرطى ندارد و چيزى كه دروغ گو را به دروغ وادار مى سازد، نادانى است و بس.

دروغ گو، چنين مى پندارد كه شنونده به دروغ او پى نمى برد ولى دروغ گوهايى هستند كه اضافه بر نادانى از بى شرمى و بى حيايى نيز بر خوردارند.

آنان دروغ گوهايى مى باشند كه مى دانند شنونده از دروغ آن ها آگاه است، باز با كمال بى شرمى به دروغ گفتن در حضور او ادامه مى دهند. آيا اين بى شرمى را دروغ براى دروغ گو، ارمغان آورده؟

# پيمان با پيغمبر اسلام

مردى به حضور رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شرفياب گشت و مسلمان شد، سپس عرض كرد:

يا رسول الله! من به گناهانى آلوده هستم كه نمى توانم از آن ها دست بردارم و از حضرتش چاره خواست. رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: آيا با من، پيمان مى بندى كه دروغ نگويى؟

عرض كرد: آرى و با آن حضرت پيمان بست كه دروغ نگويد و سپس مراجعت كرد.

در راه با خود مى گفت: اين پيغمبر بزرگوار چه چيز آسانى از من خواست، چون پيمان بسته بود كه در ميان همه گناهان، تنها از دروغ گفتن بپرهيزد. وقتى خواست دزدى كند، با خود گفت: اگر من دزدى كردم و رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ازمن پرسيد، چه جواب بگويم؟ اگر بگويم دزدى كرده ام، حضرتش مرا دزد مى شناسدو سزاوار كيفر خواهم بود و اگر بگويم نكرده ام، آن وقت دروغ گفته ام و من پيمان بسته ام كه دروغ نگويم و براى هميشه به پيمان خود وفادار خواهم ماند، پس بهتر آن است كه دزدى نكنم. اين را بگفت و دزدى را ترك كرد. پس از آن به هر گناهى كه نزديك مى شد، پيمان با رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به يادش مى آمد و از آن خوددارى مى كرد. كم كم ازآلودگى به گناهان پاكيزه شد و از نيكان گشت.

# بهترين روش در پرورش

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با عالى ترين روش عملى در تربيت، كليد گناهان را از اين مردگرفت و او را از آلودگى پاك كرد.

همان طور كه دروغ، كليد زشت كارى هاست، تصميم بر نگفتن دروغ، كليد نيكوكارى ها مى باشد. پيغمبر بزرگ، آن كليد را از او گرفت و اين كليد را بدو عنايت كرد.

مردى كه خود را در برابر خواهش دل، ضعيف و شكست خورده مى ديد، ولى براثر پيمان با رسول، چنان قوى و توانا گرديد، كه با مشتى آهنين همه خواسته هاى دل راكوبيد و چنان شد كه از ملك پران شد و آن چه اندروهم نايد آن گرديد.

اگر مسلمانان امروز

اگر امروز هر مسلمان، پيغمبر بزرگ را در برابر خويش ببيند كه به وى مى فرمايد:

با من پيمان ببند كه دروغ نگويى... او هم اين پيمان را با حضرتش ببندد و به عهدخود وفا كند، بى شك از سعادتمندترين افراد خواهد بود.

او كسى است كه كليد گناه را به دور انداخته و كليد سعادت و خوش بختى رابه دست آورده است، چنين كسى سر و كارش با هم پيمان خود رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مقدس خواهد بود.

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و نخستين خليفه آن حضرت و خليفه ششم و يازدهم حضرتش،همگى يك چيز گفته اند و هر كدام جورى كليد گناه را نشان داده و از هيچ گونه راهنمايى دريغ نكرده اند. خواننده عزيز دگر باره سخنان آن ها را بنگرد و در آن ها بينديشد.

# راه پاك شدن از گناه

«قال رجل لرسول الله: يا رسول الله دلني على عليه‌السلام عمل اتقرب به الى الله تعالى فقال صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : لا تكذب.

فكان ذلك سببا لاجتنابه كل معصية لله، لانه لم يقصد وجها من وجوه المعاصي الاوجد فيه كذبا، او ما يدعو الى الكذب، فزال عند ذلك من وجوه المعاصي؛. مردى خدمت رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عرض كرد: چه كنم تا به خداى نزديك شوم؟ پيغمبرفرمود: دروغ نگوى!

اين كار سبب شد كه از هر گناهى دورى كند، چون به هر گناهى كه رو كرد، يا دروغى درآن ديد، يا چيزى كه به دروغ گويى مى كشاند. با دورى از دروغ از تمام گناهان پاك شد.»

گناه كار در وضع عادى به گناه خود اعتراف نمى كند.

او مى داند كه گناه ننگ است، جرم است، خطر است. او پيوسته خود را از گناه مبرامى خواند، پس بايستى هميشه دروغ بگويد، نه تنها پس از ارتكاب گناه از دروغ كمك مى گيرد، بسا مى شود كه پيش از ارتكاب نيز بايستى دروغ بگويد. كليد گناه كه به دور انداخته شد، قفل همچنان بسته مى ماند و انسان از خطر گناه محفوظ خواهد بود.

# كليد همه سعادت ها

وجود مقدس رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و خلفاى دوازده گانه آن حضرت، خود كليدهاى سعادت بشر بوده اند، ولى بشر نفهم، بشر خود خواه، بشر حريص، آن چنان كه بايسته و شايسته بود، نخواست از اين پاكان بهره برگيرد و خود را از چرك هر گناهى پاكيزه گرداند.

اين بزرگواران را خداى مهربان كليد بوستان سعادت قرار داده است. هر كه پرتوى از اين كليدهاى سعادت در دلش تابيدن گيرد، بى گمان به درون بهشت خوش بختى راه خواهد يافت.

پروردگارا، روز به روز، مهر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در دل هاى ما بيفزاى.پروردگارا، مقدر مگردان كه روزى بيايد كه اين دل، بى مهر على عليه‌السلامباشد. آرى مهر على عليه‌السلام ،مهر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است و مهر محمد، مهر على عليه‌السلام ، و اين دو جدايى پذير نيستند. قرآن در آيه مباهله، على عليه‌السلام را جان محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت. محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هم بارها فرمود: على عليه‌السلام از من است و من ازعلى عليه‌السلام .

صعصعه چه گفت؟

هنگامى كه دو پسر على عليه‌السلام ، امام حسن عليه‌السلام و امام حسين عليه‌السلام ، جنازه پدر را به خاك مى سپارند. صعصعه كه از ياران با وفا و سخنور على عليه‌السلام بود، دستى به روى قلبش مى گذارد و با دست ديگر از خاك مقدس قبر برمى دارد و بر سر مى ريزد و مى گويد:

يا امير المؤمنين! پدر و مادرم فداى تو. آن گاه شروع مى كند با على عليه‌السلام سخن گفتن،سخنانى كه در زيبايى و حقيقت گويى كم تر نظير داشته، سخنانى كه از قلبى گداخته وروانى سوخته برخواسته بود. صعصعه سخنان خود را بدين جمله پايان مى دهد:

به خدا سوگند كه حيات تو، كليد خير و سعادت بود و مرگت كليد شقاوت وبدبختى. امروز كه روز مرگ توست، درهاى شر گشوده شد و درهاى خير بسته گشت. اگر مردم سخنان تو را اطاعت مى كردند، از زمين و آسمان بر آن ها نعمت مى باريد، ولى مردم، دنيا را بر آخرت مقدم داشتند.

در اين هنگام، احساساتش به جوش مى آيد و با شديدترين وضع به گريه مى افتدو چند تنى كه جنازه على عليه‌السلام را تشييع كرده بودند مى گريند. آن گاه به طور دسته جمعى به پسران دل شكسته على عليه‌السلام روى مى كنند و به امام حسن عليه‌السلام و به امام حسين عليه‌السلام و محمد و جعفرو عباس و يحيى و عون و عبد الله تسليت مى گويند(٣) .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

١) جامع الاخبار، ص ٤١٨، فصل فى الكذب و الصدق، ح ١١٦٢؛ جامع السعادات، ج ٢، ص ٣١٨.

٢) الكافى، ج ٢، ص ٣٣٩، باب الكذب، ح ٣.

٣) بحارالانوار، ج ٤٢، ص ٢٩٥ - ٢٩٦.

# بالاتر از دروغ گناهى نيست

سخنى از على عليه‌السلام

امير المؤمنين فرمود:

«لا سوء اسوء من الكذب؛.

بدى از دروغ بدتر نيست.»

وصى رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم زشتى دروغ را قطعى دانسته، بلكه بر آن افزوده كه زشت تر ازدروغ، گناهى نيست.

زشتى و ناپسندى دروغ، نزد همه كس مسلم مى باشد، مجهولى كه در اين ميان موجود است، مقدار زشتى و بدى دروغ است كه شهسوار ايمان از آن پرده برداشته وآن را بالاترين زشتى ها گفته است؛ بنابر اين مقدار زشتى دروغ نامحدود مى باشد وناپسندى آن اندازه ندارد. همچنان كه بالاتر از سياهى رنگى نيست، بالاتر از دروغ هم گناهى نه.

چرا؟

در اين جا پرسشى پيش مى آيد كه چرا زشتى دروغ از گناهان ديگر بيش تراست؟

شايد يكى از نكته هاى سخن على عليه‌السلام اين باشد كه بيش تر گناهان يا از شهوت برمى خيزد يا از غضب و هر كدام را كه گناه كار مرتكب شود، لذتى خيالى و موقتى خواهد برد. گناهى را كه بر اثر شهوت و خواهش دل مرتكب مى شود، لذتى به اومى دهد و گناهى را كه بر اثر خشم و غضب مرتكب مى شود، از لذت انتقام برخوردارمى گردد.

ولى دروغ، خود به خود، لذتى ندارد و كار بيهوده اى است. بر اثر آن، نه به خواسته دل مى رسد و نه آتش انتقام را خاموش مى كند، بلكه گناهى است شوم و بى خاصيت،هر چند دروغ گو براى دروغ خاصيتى مى پندارد و آن پرده اى است كه بدان وسيله،روى نقايص و گناهان خويش مى كشد، ولى اشتباه او همين است، زيرا حقيقت، آشكار خواهد شد و زير پرده نخواهد ماند، دروغى كه هيچ گونه لذتى براى آن تصورنمى شود و دروغ گو براى دروغش نمى تواند هيچ گونه عذرى بتراشد، در صورتى كه دروغ براى او شومى در جهان را خواهد آورد؛ پس سزاوار است كه بالاتر از آن گناهى نباشد.

شايد نكته ديگر سخن على عليه‌السلام اين باشد كه دروغ، دروغ مى زايد. دروغ، راه رابراى زشتى ها باز مى كند. دروغ سپر جنايات قرار مى گيرد و دروغ گو را بر اثرارتكاب گناه دلير مى كند. دروغ نه تنها خودش گناه است، بلكه گناه هايى در پى دارد،ولى گناهان ديگر خودشان مى باشند و بس. گناه كار پس از ارتكاب گناه، پشيمانى به وى دست مى دهد كه ممكن است موجب توبه اش بشود، ولى دروغ گو،پس از دروغ، خود را موفق تر مى بيند و براى دروغ ديگر آماده تر مى شود. (آرى مارجز مار نيارد.)

# سخنى ديگر از على عليه‌السلام

«لا يصلح من الكذب جد و هزل. و لا ان يعد احدكم صبيه ثم لا يفي له. ان الكذب يهدي الى الفجور و الفجور يهدى الى النار. و ما يزال احدكم يكذب حتى يقال كذب وفجر. و ما يزال احدكم يكذب حتى لا يبقى في قلبه موضع ابرة صدق، فيسمى عندالله كذابا.»

پيشواى بزرگ بشر، امير المؤمنين عليه‌السلام در اين سخنان زرين، بشر را به چند چيز،راهنمايى فرمود كه همه درباره دروغ است.

نخست آن كه، دروغ جدى و دروغ شوخى، هيچ كدام پسنديده نيست كسى كه مى خواهد سر و كارش با گفتار نيك باشد و از راستان به شمار آيد، بايستى از دروغ،خواه جدى باشد و خواه شوخى، بپرهيزد. دروغ شوخى نبايستى كوچك شمرده شود، دروغ شوخى، دروغ گو را به سر منزل دروغ جدى مى كشاند.

ديگر آن كه، پدرى كه داراى فرزندانى است، نبايستى به فرزند وعده اى بدهد كه بدان وفا نكند؛ اين كار، پدر را نزد فرزند، سبك و بى ارزش مى سازد و سر مشقى براى فرزند مى شود كه دروغ گويى را بياموزد. پدر نبايد كسى باشد كه موجود دروغ گويى را ايجاد كرده و به جامعه تحويل دهد.

# دنباله هاى دروغ

سپس امام به شومى هاى دروغ اشاره مى كند. در سومين مطلب چنين مى گويد:

سر انجام دروغ، پرده درى است و سر انجام پرده درى آتش دوزخ است.

ابليس در آغاز، دروغ گو را گول مى زند و به وى مى گويد:

اين گناه را مرتكب شو و اطمينان داشته باش كه كسى از آن آگاه نخواهد شد و اگرهم به گوش كسى رسيد، چاره اش انكار است و بدين وسيله هراس دروغ گو را از گناه مى برد تا يك يك گناهان را مرتكب مى شود؛ ديگر حيايى و شرمى در او نمى ماند و ازهيچ گناهى، ابايى ندارد. آيا پرده درى جز اين مى باشد؟ سرانجام پرده درى، آتش دوزخ است.

# دام شيطان

از اين سخن دانسته شد كه دروغ، يكى از دام هاى شيطان است. شيطان بادروغ،افراد بشر را شكار مى كند و آن ها را تحت اختيار خود قرار مى دهد. هر چه شيطان مى خواهد بايد بكنند، چون اختيارى از خود ندارند و در برابر شيطان، مسلوب الاراده گرديده اند. شيطان كسانى را كه زبانشان را تصرف كرده، گوش و چشمشان را تصرف كرده، دست و پايشان را تصرف كرده، مغزشان را پايگاهى براى نيروى شيطانى خودقرار داده، چنين كسانى را آلت خود قرار مى دهد و به سراغ پاك دلانى ديگر مى فرستدتا آن ها را به دام آورند واين روش، پيوسته تكرار مى شود.

باز مرغ هوسش پر گيرد عمل شوم خود از سر گيرد

# رسوايى و افتضاح

چهارمين مطلب اين روايت شريف، شايد اين باشد كه سر انجام دروغ، رسوايى و افتضاح است و اين نكته را نگارنده از اين جمله على عليه‌السلام استفاده مى كند:

«و ما يزال احدكم يكذب حتى يقال كذب و فجر.» دروغ گو بايستى منتظر باشد كه كوس رسوايى اش را بر سر بازار بزنند. شايد از نخستين دروغ، كم تر كسى آگاه شود وهمين چيز هم دروغ گو را در دروغ گويى جرى تر مى كند، ولى كم كم دروغ، ادامه پيدامى كند و مردم وى را به دروغ گويى مى شناسند. همين كه مورد بد گمانى مردم قرارگرفت، به گناهان ديگرش نيز پى مى برند و اسرار نهانى اش بر ملا خواهد شد. هر چه بخواهد به روى زشت كارى هايش سر پوشى بگذارد، سوء ظن مردم، آن سر پوش را بر مى دارد و نخواهد گذاشت سياه كارى هايش پنهان بماند. واى به بدبختى كه موردسوء ظن قرار بگيرد. اگر گناه كوچكى كرده باشد، سوء ظن، آن را بزرگ مى نماياند. اگريكى باشد، آن را ده مى بينند، بلكه گناه ديگرى را نيز به گردن او خواهند انداخت.

بد گمانى مردم به اين زودى بر طرف شدنى نيست و اين لكه سياه دور است كه پاك شود، بلكه سرايت نيز مى كند و كسان و دوستان او نيز مورد سوء ظن قرارخواهند گرفت.

سه سال

كسانى هستند كه عمر خود را كم مى گويند. اينان گمان مى كنند كه مردم به دروغ آن ها پى نخواهند برد. در صورتى كه اگر بگويم كه مردم، حساب عمر هر كسى را بهتراز خود او دارند، چندان گزافه نمى باشد. گويند: مردى وارد باشگاهى شد و عمر خودرا پنجاه و دو سال گفت. پس از سه سال، دوباره به همان باشگاه رفت و عمر خود رانيز پنجاه و دو سال گفت. متصدى ثبت نام، هنگامى كه كارت ورودى سابق اين شخص را ديد، پرسيد: شما در اين سه سال كجا بوديد؟

مطلب پنجم

امام، در پايان سخنش، سومين بدبختى دروغ گو را بيان مى كند و آن بالاترين بدبختى ها مى باشد. امام عليه‌السلام مى فرمايد:

كار دروغ گو به جايى مى رسد كه يك سر سوزن راستى در قلبش نمى ماند. در اين موقع، از طرف مقام مقدس الهى كذاب ناميده مى شود.

كسى كه يك سر سوزن در قلبش راستى نباشد، تمام حقيقتش دروغ گويى خواهدبود، دروغ با سرشتش آميخته شده و با جانش به در خواهد رفت؛ چنين كسى شايستگى ندارد كه مورد لطف خداى مهربان قرار گيرد و به مقام قرب الهى برسد.مهر حق، سال ها با او مدارا مى كند، ولى هنگامى كه بى شرمى دروغ گو، از حد گذشت،رسوايش مى كند و كذابش مى خواند (اگر پشيمان نشود و دست از دروغ برندارد).

دروغ گو بداند كه درگاه حق، درگاه نوميدى نيست و مهر خداى، هميشه راه بازگشت را باز نگاه داشته. گناه كار به هر جايى كه برسد، اگر حقيقتا پشيمان شود وتوبه كند خدايش وى را با آغوش باز خواهد پذيرفت.

# داستانى از تاريخ

هنگامى كه وجود مقدس پيغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مدينه هجرت فرمود، نخستين قدمى كه برداشت، ساختن مسجد بود. حضرتش زمينى را براى مسجد تهيه كرده و سپس به ديوار كشيدن به دور آن اقدام فرمود. نخستين خشت را با دست مبارك خود به كارگذاشت. سپس مسلمانان و ياران رسول، مشغول كار شدند. پى در پى خشت مى آوردند و به كار مى گذاشتند. شوق و شعفى زايد الوصف بر مسلمانان چيره شده بود و همگى خوشحال و خرم به كار ادامه مى دادند، گويى كارگرى خانه خدا براى ايشان بهترين لذت بود، سرود مى خواندند و بار مى بردند، آن جا يك پارچه شادى ونشاط و فعاليت بود.

در اين حال، رفتار دوتن از مسلمانان، جلب توجه كرد: يكى عمار ياسر و ديگرى عثمان!

عمار بيش از دگران، خشت بر مى داشت. گاه گاهى هم بعضى بر بار او مى افزودندو بارش را سنگين تر مى كردند. عمار خدمت رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عرض كرد: يا رسول الله!مرا كشتند.

پيغمبر مهربان، زلف هاى مجعد عمار را تكانى داده، تا از گرد و خاك پاك شود وفرمود: اين ها قاتل تو نيستند، قاتل تو مردمى جنايت كار خواهند بود.

عثمان، جامه اى تميز بر تن كرده بود و خود را كنار مى گرفت تا مبادا جامه اش خاكى شود. برادر رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم على عليه‌السلام بر وى گذر كرد و بگفت:

لا يستوى من يعمر المساجدا.يداب فيها قائما و قاعدا و من يرى عن الغبار حائدا

«كسى كه مسجد مى سازد و نشسته و ايستاده كار مى كند و زحمت مى كشد با كسى كه خود را از گرد و خاك دور مى دارد، يكسان نخواهد بود.»

عثمان به على عليه‌السلام چيزى نگفت. على عليه‌السلام برادر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و شهسوار اسلام بود،ولى عمار اين رجز را از على عليه‌السلام بياموخت و هنگام رفت و آمد و نشست و برخواست آن را مى خواند. اين كار بر عثمان گران آمد و در خشم شد و به عمار گفت: پسر سميه! شنيدم چه مى گويى، به خدا سوگند! اين عصا را بر بينى تو خواهم كوبيد.

از اين سخن، حالت پيغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دگر گون گرديد و خشم حضرتش نمايان شد.نفس ها در سينه ها حبس گرديد. چون در هنگام غضب آن حضرت، كسى قدرت دم زدن نداشت. سپس رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: به عمار چه كار دارند، او آن ها را به سوى بهشت دعوت مى كند و آن ها عمار را به سوى جهنم مى خوانند و سخنانى ديگردر فضيلت عمار فرمود.

# دروغ تاريخ

اين داستان را ابن اسحاق در سيره به نام عثمان بن عفان نقل كرده، ولى ابن هشام درتهذيب سيره ابن اسحاق، نام عثمان را انداخته و از او به مردى از صحابه تعبيرمى كند.(١) گواه بر اين سخن، تصريح خود او در سيره مى باشد كه مى گويد: «و قد سمى ابن اسحق الرجل » و گواه بر اين كه داستان مربوط به عثمان است، تصريح ابوذر است در شرح سيره ابن هشام كه مى گويد: آن مرد، عثمان بن عفان بوده.

در سيره حلبيه (٢) وضع عوض شده و به جاى نام عثمان بن عفان، نام عثمان بن مظعون نوشته شده است. نمى گويم اين خيانت را نويسنده سيره حلبيه كرده و اين گناه را او مرتكب شده است، شايد اين دروغ از راويانى باشد كه داستان را براى او روايت كرده اند.

سرگذشت ها در سير تاريخ، سيرهايى دارند. مورخان سابق، نام نمى برند وقهرمانان را مجهول مى گذارند و مورخان آينده نام ديگرى به قهرمان هاى داستان هامى دهند.

# عثمان بن مظعون

او از پاكان و اتقياى ياران رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده و در دومين سال هجرت از دنيارفته است. اين مرد پاك از بنى اميه نبود كه دوستانى در تاريخ داشته باشد كه از او دفاع كنند يا داستان ها را به نفع او تغيير دهند. كسى كه بى دفاع شد، همه گونه حمله اى به اومى شود. پس مانعى ندارد كه به دروغ به او تهمت زنند و نسبت به عمار ظالمش خوانند و مورد غضب رسول خدايش صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بگويند. اين نمونه كوچكى بود ازجنايت هاى تاريخ نويسان (تو خود حديث مفصل بخوان از اين مجمل).

عثمان پس از آن كه در غزوه بدر شركت كرد، در مدينه از دنيا رفت ورسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از مرگ، او را بوسيد در حالى كه مى گريست و از ديدگانش اشك مى ريخت.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

١) السيرة النبويه لابن هشام، ج ٢، ص ١٤٢.

٢) السيرة الحلبية، ج ٢، ص ٢٦٢.

# كذاب

( إِنَّ اللَّـهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ) (١) .

خداى كسى را كه از حد بگذراند و بسيار دروغ بگويد، هدايت نخواهد كرد.»

از نظر لفظ

كذاب، مبالغه كاذب است. كاذب كسى است كه دروغ بگويد. كذاب كسى است كه بسيار دروغ بگويد. در زبان فارسى، هياتى كه دلالت بر مبالغه در معنا داشته باشد،سراغ ندارم. شايد واژه دروغ گو، بسيار دروغ گفتن را نيز برساند. اگر بگوييم او دروغ مى گويد يا بگوييم او دروغ گوست، جمله نخست كسى را كه يك بار دروغ گفته باشدشامل مى شود، ولى جمله دوم ويژه كسى است كه بارها دروغ گفته باشد، به طورى كه دروغ گويى از صفات او شده باشد.

از اين سخن دانسته شد كه دروغ گفتن با دروغ گو بودن تفاوت دارد و دروغ گو ازنظر معنا به كذاب نزديك مى باشد.

كذاب چه كسى است؟

مردى خدمت خليفه پنجم پيغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم امام محمد باقرعليه‌السلام عرض مى كند:كذاب كسى است كه دروغ بگويد؟ امام مى فرمايد:

«لا و لكن المطبوع على عليه‌السلام الكذب؛ (٢) .

كذاب كسى است كه طبيعتش به دروغ آميخته شده و دروغ گويى جبلى او شده باشد.»

كسانى كه به بعضى از مواد مخدر اعتياد پيدا مى كنند، در آغاز كار، از دگران شرم مى كنند كه در حضور آن ها ماده مخدر را استعمال كنند و به طور نهانى و سرى اين كاررا انجام مى دهند، ولى وقتى كه عادت شد، شرم بر طرف مى شود و از آگاه شدن دگران ابايى نخواهند داشت، مگر آن كه از خطرى بيم داشته باشند.

دروغ گو در آغاز دروغ گويى چنين است و شرم دارد كه دگران به دروغش پى ببرند، ولى هنگامى كه دروغ گويى عادت او گرديد، شرم بر طرف مى شود و گاه مى شود كه يكى از حاضران را بر سخن خود گواه مى گيرد، در صورتى كه خودش مى داند كه گواه، او را دروغ گو مى داند.

اين گونه دروغ گويان بسيارند. آن ها مى دانند كه كسى را كه گواه خود گرفته اند، ازصدق سخنشان بى خبر، بلكه به نادرستى آن يقين دارد و گواه گرفتن، دروغ ديگرى ازدروغ هاى آن ها مى باشد.

# كاذب و كذاب

كاذب اگر دروغ بگويد، پشيمان مى گردد، بلكه در وقت دروغ گفتن، اعصابش نيزناراحت مى باشد و از چشم و رنگ چهره و لرزش صدايش، ممكن است به دروغش پى برد.

ولى كذاب از دروغ گويى پشيمانى ندارد. هنگام دروغ گفتن، اعصابش ناراحت نمى شود، از چشم و رنگ چهره و لرزش صدايش، نمى توان به دروغش پى برد، چون همگى حالت طبيعى دارند و با كمال قرصى دروغ مى گويد و براى اثبات صحت گفتارش سوگند مى خورد؛ او دروغ گويى را راه موفقيت و محبوب شدن مى داند! او دروغ گويى را نشانه زيركى و عقل مى شناسد! زهى تصور باطل! زهى خيال محال!

# فراموشى كذاب

امام جعفر صادق عليه‌السلاممى فرمايد:

«ان مما اعان الله به على عليه‌السلام الكذابين النسيان؛ (٣) .

از چيزهايى كه خدا براى رسوايى دروغ گويان، كمك قرار داده،فراموشى است.»

كذاب، دروغى را كه مى گويد به زودى فراموش مى كند، چون واقعيت ندارد وچيز بى واقعيت دوامى نخواهد داشت و مانند موج هاى سراب نمايان مى شود وسپس نابود مى گردد.

بار ديگر، جور ديگر دروغ مى گويد. در دو مجلس نسبت به يك موضوع، دوگونه سخن مى گويد، شنوندگان كه اطلاعات خود را در مورد سخنان او، تحت اختيار يك دیگر گذاردند، همگى به دروغش پى خواهند برد. آيا چنين كسى سخنش نزد دیگران ارزش دارد؟ هرگز! هر چند داراى عالى ترين مقامات باشد. آيا ديگر كسى به او اعتمادخواهد كرد؟ آيا چنين كسى قابل هدايت خواهد بود؟ قرآن چه نيكو مى گويد:

( إِنَّ اللَّـهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ.) (٤) .

# نخستين كذاب در اسلام

نخستين كسى كه از طرف رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به لقب كذاب ناميده شد، عربى بود به نام مسيلمه. او در آغاز، مسلمان شد، ولى سپس ادعاى پيغمبرى كرد و نامه اى بدين مضمون براى پيغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرستاد:

«از مسيلمه رسول الله به سوى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسول الله، سلام عليك. بدان كه من با تو درپيغمبرى شريك هستم. حكومت نصف زمين از آن من و نصف ديگر از آن قريش. تاآخر نامه.»

پيغمبر اسلام در جواب چنين نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم.

از محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسول الله به مسيلمه كذاب. سلام بر كسى كه راه حق را پيروى كند. زمين از آن خداست و به هر كس از بندگانش بخواهد مى دهد. سر انجام نيك، از آن مردم باتقواست و بس.

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از دنيا رفت. مسيلمه كارش بالا گرفت. تعصب عشيره اى ومنطقه اى كه در عرب فراوان مى باشد، موجب شد كه در ميان افراد عشيره اش و اهالى مرز و بومش، پيروان بسيارى پيدا كند. سر انجام در زمان حكومت ابو بكر به دست مسلمانان كشته شد.

كذاب ديگر

هنگامى كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از سفر حجة الوداع مراجعت مى فرمود، بر اثرخستگى و كوفتگى سفر، بيمارى بر حضرتش عارض شد. اين خبر در يمن به گوش اسود عنسى رسيد. او هم ادعاى پيغمبرى كرد و چون اطلاعاتى از شعبده داشت،كارهاى عجيب و غريبى از خود نشان مى داد.

اسود نيز پيروان بسيارى پيدا كرد و كشور يمن را به تصرف در آورد و ماموران رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بيرون كرد.

فرماندار كل كه نامش «شهر» بود و گويا ايرانى بود، در برابر او مقاومت كرد.اين مرد مسلمان، آن قدر استقامت كرد تا در راه دفاع از اسلام جان داد و كشته شد.

اسود، همسر اين مرد بزرگوار رشيد را به زنى گرفت. حدود متصرفات اسود، ازطرفى حضر موت و از طرفى طائف و از طرفى احسا و بحرين بود، بلكه تا عدن برسيد و وجودش براى اسلام خطر بزرگى شد.

پيغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مسلمانانى كه در آن سامان بودند، نوشت كه با اين كذاب نيرومند،مبارزه كنند و شرش را دفع كنند. يك مسلمان جوان مرد ايرانى به نام فيروز موفق شدكه اسود را بكشد و خطرش را بر طرف كند.

از طرف خدا، كشته شدن اسود عنسى به رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وحى شد. پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: عنسى كشته شد. او را مبارك مردى كشت كه از دودمانى مبارك بود. پرسيدند: كه او راكشت؟ پيغمبر فرمود: فيروز فاز فيروز(٥) .

# مدعيان پيغمبرى

به طور كلى هر يك از مدعيان پيغمبرى كذاب مى باشند، چون لازمه ادعاى پيغمبرى دروغ بسيار گفتن است، چه از نظر تكرار دعواى پيغمبرى و چه از نظرتشريع احكام و جعل قوانين.

دروغ گويانى بسيار در جهان بوده و هستند و خواهند بود كه بر اثر جاه طلبى وخود پسندى، ادعاى پيغمبرى و فرستادگى از جانب خدا كرده اند و مى كنند و خواهندكرد.

گاهى هم، بر اثر نادانى بشر، موفقيتى چند روزه به دست آورده اند و دسته اى پيروبراى خويش درست كرده اند، ولى چندان دوامى نداشته اند. از اين گونه دين هاى دروغى تاكنون در جهان بسيار پيدا شده و سپس ناپديد شده است. چيزى كه حقيقت نداشته باشد، قابل بقا نخواهد بود. ممكن است اوضاع و احوال محيط، چند روزى به ادامه اين دين ها كمك كند، ولى به اصطلاح فلاسفه، اين ها حركت قسرى است و قسردوام ندارد.

راه موفقيت اين پيغمبرهاى دروغين، استفاده از غريزه طمع و شهوت بشر ياتحريك حس انتقام او مى باشد، چنان كه كمونيست ها نيز براى نشر مسلك خود ازاين سه غريزه استفاده مى كنند، بلكه اصل مسلك كمونيست نيز پيدا شده و برخواسته از اين سه غريزه مى باشد. صفت حسد هم در رشد آن مدخليت كامل دارد، چنان چه در جلد دوم(حسد) گفته شد.

# هلاكت كذاب

خليفه ششم پيغمبر اسلام، امام جعفر صادق عليه‌السلام چنين مى گويد:

«ان الكذاب يهلك بالبينات و يهلك اتباعه بالشبهات؛ (٦) .

كذاب از روى دانستن هلاك مى شود و پيروان خود را از روى ندانستن هلاك مى كند.»

كذاب خود مى داند كه دروغ مى گويد. او هيچ اشتباه نمى كند. پيش او مانند روزروشن است كه در ادعايش دروغ گو مى باشد، ولى پيروان خود را در اشتباه مى اندازدو نمى گذارد كه حقيقت براى آن ها روشن شود.

وى از نادانى مردم، سوء استفاده مى كند و آن ها را گمراه كرده و بر اثر گمراهى به هلاكت مى اندازد. آرى كذاب، خودش را دانسته، جهنمى مى كند و پيروان خود راندانسته به جهنم مى برد.

# روش پيغمبران دروغين

روش پيغمبران دروغين، در دعوت، نشر دروغ مى باشد و بس. اينان بايستى ادعاى دروغ خود را از بامداد تا شامگاه، هزاران بار، نزد هر كسى تكرار كنند. صدهادستورهاى جعلى عليه‌السلامو حكم هاى دروغى بياورند، عباراتى عجيب و غريب و غير عادى از خود ببافند و سپس آن ها را جمع كرده و كتاب آسمانى خود بنامند و ادعا كنند كه آن عبارات بى سر و ته، وحى الهى مى باشد؛ رفتار خود را پيغمبرى وانمود كنند و انكارمعجزه كنند و يا به سحر و جادو مردم را بفريبند و آن ها را به نام معجزه قالب بزنند ودروغ عملى را بر دروغ هاى لفظى خود بيفزايند.

بايستى هزاران حقه و نيرنگ و افسون به كار برند تا براى ادعاى خود پيرو پيداكنند و با پيروان، طورى رفتار كنند كه آن ها در اين پيروى ثابت بمانند و وسط راه او راول نكنند.

# رنگ هاى ديگر كذاب

كذاب بودن، اختصاص به ادعاى پيغمبرى ندارد و داراى رنگ هاى ديگرى نيزمى باشد. هر كس به دروغ ادعا كند كه داراى منصبى از مناصب الهى است، كذاب خواهد بود، خواه ادعاى نبوت باشد، خواه ادعاى امامت، خواه ادعاى نيابت خاصه وبا بيت باشد، خواه ادعاى نيابت عامه و مرجعيت تقليد. ادعاى دروغين در هر يك ازاين مناصب، مانند ادعاى پيغمبرى، مستلزم دروغ گفتن بسيار مى باشد.

اگر كسى در دين، منصبى براى خويش ادعاكند كه در ميان مناصب الهى، آن گونه منصب نباشد، چنين كسى نيز در زمره كذابان به شمار خواهد بود.

# جعفر كذاب

پس از وفات خليفه يازدهم رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام جعفر ادعاى امامت كرد و گفت: من خليفه دوازدهم رسولم. جعفر، منكر وجودفرزندى براى حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام شد و خود را وارث برادر معرفى كرد و به جاى آن كه مهربانى كند، حقوق برادر زاده عالى مقامش را غصب كرد.

جعفر، مردى فاسق، باده گسار، بى سواد و نادان بود. در نادانى او همين بس كه پول زيادى براى مركز قدرت برد تا با تاييد كردن آن ها، مسلمانان امام دوازدهمش بشناسند. او هنوز نفهميده بود كه امامت، منصبى است خدايى و دست بشر نمى توانددر آن دخالتى داشته باشد.

سلاطين مستبد گذشته مسلمانان كه خود را خليفه مى ناميدند، هر چه كوشيدند كه امامت آل على عليه‌السلامرا از ميان بردارند (كشتند، سوختند، مسموم كردند ولى) نتوانستند،خودشان رفتند و امامت باقى ماند.

جعفر به شيعيان، نامه نوشت و خود را امام معرفى كرد. جعفر، ياران حضرت ولى عصر - ارواحنا فداه - را استهزا مى كرد كه بيهوده انتظار كه را مى كشيد، چنين كسى وجود ندارد. جعفر بر شيعيان سخت گرفت، بر بستگان برادر عظيم الشانش سخت گرفت، توهين كرد، به زندان تهديد كرد، ولى نتيجه نگرفت، يك تن هم پيرو پيدانكرد، و احدى به امامتش قائل نشد.

شيعيان، امام را مى شناختند و شرايط امام را مى دانستند، از زمان رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم معلوم بود كه امام دوازدهم كيست. پيغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از نام و كنيه اش خبر داده بود.

امامان يازده گانه در گذشته، هر كدام در موقع مقتضى، خليفه دوازدهم؛ رسول وامام دوازدهم مسلمانان را معرفى كرده بودند. شيعيان در زمان پدرش حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام حضرتش را در كودكى ديده بودند و به طور كامل مى شناختند.

# مدعيان مهدويت

همه اديان اتفاق دارند كه روزى مردى توانا و پاك، ظهور خواهد كرد تا جهان رابراى هميشه پر از عدل و داد كند و جهانيان را از شر ظالمان و ستمگران برهاند.

فطرت بشر نيز بدين سخن پاى بند است، كه ظلم دوام نخواهد داشت و روزى حكومت عدل تشكيل خواهند شد، حكومتى كه جهانى باشد و اختصاص به كشورى يا قاره اى يا نژادى نداشته باشد.

مدعيان مهدويت از اين دو چيز استفاده كرده و ادعا كرده و مى كنند كه تشكيل دهنده آن حكومت مى باشند، از اين رو خود را مهدى ناميده اند. تاريخ، افراد بسيارى مى شناسد كه چنين ادعايى كرده اند و به نام عدل، جناياتى مرتكب شده اند، ولى چيزى نگذشت كه ادعاى باطل آن ها روشن شده و دروغشان ثابت و مدلل گرديده است. اينان خودشان را به چاه هلاكت انداخته اند و افرادى نادان را در هلاكت وگمراهى قرار داده اند. راه جلوگيرى از پيدايش كذاب ها به طور عموم، تقويت ايمان در دل بشر مى باشد و بس.

# نشانه كذاب

امام جعفر صادق عليه‌السلام فرمود: نشانه كذابى كه به دروغ، ادعاى يكى از مناصب الهى را مى كند، آن است كه از آسمان و زمين و مشرق و مغرب خبر مى دهد، ولى وقتى كه ازوى از حرام و حلال خدا بپرسى، هيچ نمى داند(٧) .

چقدر زشت است كه كسى ادعاى مرجعيت در تقليد كند، ولى در مباحث فقه جاهل باشد و در رساله عمليه اش بر خلاف موازين فقه نظريه بدهد.

اطلاعات هر كسى بايستى در مرحله نخست، مربوط به همان شغل خودش باشد.پزشكى كه طب نداند، مانند درختى است بى بر. كسى كه ادعاى مرجعيت دارد،بايستى كاملا و به طور دقيق به احكام خدا آشنا باشد تا مبادا فتوايى بر خلاف «ما انزل الله » بدهد.

واعظى را ديدم كه بر اريكه منبر دم از اتم مى زد، ولى آيا از مواعظ محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وآل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اطلاعى داشت؟ نمى دانم. آيا از اخلاقيات اسلام، از اجتماعيات اسلام اطلاعى داشت؟ نمى دانم.

در اين روزها شهرتى پيدا شده كه آخوند بايستى همه چيز بداند. فكر همه چيزدانستن موجب شده كه آخوند معلومات اصلى خود را از دست بدهد، بلكه از هر دوسو رانده شود.

آخوند بايد نخست در رشته اصلى خود معلومات كافى داشته باشد، سپس دررشته هاى ديگر وارد شود. آخوندى كه معلومات دينى نداشته باشد، مانند ناطقى است كه زبان نداشته باشد.

يكى از بدبختى هايى كه دامن گير مسلمانان شده آن است كه هر كس كه خود رامعتقد به دين مى داند، گمان مى كند كه از احكام خدا اطلاع دارد و با فكر جاهل خود مى تواند مسائل دينى را حل كند، در صورتى كه هر علمى، درس خواندن دارد و علم دين بيش از علوم ديگر درس خواندن، مى خواهد. دوره تحصيل علم دين از همه علوم بيش تر است.

به خاطر دارم، مردى كه خود را متخصص در شيمى مى دانست، در فقاهت و وظايف دينى عالمى را راهنمايى مى كرد و دستور مى داد! فقط از اين جهت كه خود رامسلمانى معتقد مى دانست. به او گفتم: شما براى هر چيزى تخصص قائل هستيد،ولى براى علم دين تخصص قائل نيستيد؟! در هر رشته اى بايستى به متخصص آن رجوع كرد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

١) غافر (٤٠) آيه ٢٨.

٢) الكافى، ج ٢، ص ٣٤٠ - ٣٤١، باب الكذب، ح ١٢.

٣) الكافى، ج ٢، ص ٣٤١، باب الكذب، ح ١٥.

٤) غافر (٤٠)، آيه ٢٨.

٥) نگارنده احتمال مى دهد كه اين جمله، فارسى باشد و چنين بوده: فيروز باذ فيروز و رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حق فيروزدعا كرده باشد، چون در زبان فارسى ب و ف تبديل پذيرند.

٦) الكافى، ج ٢، ص ٣٣٩، باب الكذب، ح ٧.

٧) الكافى، ج ٢، ص ٣٤٠، باب الكذب، ح ٨.

# دروغ در راه خودنمايى

تقليد ناپسند

وظيفه دانشمند محقق آن است كه در رشته علمى مخصوص به خود، تقليد نكندو سخن دانشور ديگر را كور كورانه نپذيرد. بايستى در مورد آن تحقيقاتى كند، مطالعه كند، فكر كند، وقتى كه صحتش مدلل گرديد، بپذيرد. به صرف آن كه گوينده اين سخن، مرد بزرگى است، قانع نشود. بزرگان اشتباهات بسيار دارند. تقليد دانشور كار پسنديده اى نيست. تقليد ويژه نادان است كه بايستى سخن دانارا بى چون و چرا بپذيرد. كسى كه از دانشى به خصوص بهره اى ندارد، بايستى درمورد احتياج از دانشمندان آن علم تقليد كند.

اگر ميان دانشمندان، تقليد معمول مى گشت، درهاى ترقى علم و دانش به روى بشر بسته مى شد و سير تكاملى بشر قطع مى گرديد و بشر در همان مراحل ابتدايى مى ماند.

# امتياز فقه اماميه

بزرگ ترين امتياز فقه شيعه بر فقه مذاهب چهار گانه اهل سنت، همين است كه دانشوران اماميه درهاى تقليد را به روى خود بستند و درهاى اجتهاد و تحقيق راباز نگه داشتند. فقيه امامى، كور كورانه، سخن فقيه ديگر را نمى پذيرد، مگر آن كه دليلى محكم بر صحت سخن او گواه باشد؛ لذا فقه اماميه سير تكاملى خود را پيموده و به عالى ترين مدارج ترقى رسيده، ولى فقه برادران اهل سنت به همان حالى كه درقرن سوم هجرى داشته، مانده است و هيچ گونه ترقى فكرى نصيبش نگرديده، زيراكه دستگاه حاكمه در تحقيق و اجتهاد را به روى آن ها بست و ايشان را در تقليدكور كورانه از چهار تن، قرار داد.

# دليل هاى دروغين

نكته ديگرى كه موجب مى شود كه متفكر دانشمند، بدون دليل صحيح، هيچ گونه سخنى را نپذيرد، آن است كه بسيارى هستند كه نخست عقيده اى اتخاذ مى كنند وسپس در جستجوى دليل مى روند، اگر دليلى براى صحت عقيده اتخاذ شده يافتند كه چه بهتر، و گرنه دليل دروغينى مى آورند و براهينى براى صحت عقيده خود جعل مى كنند.

اين جاست كه دانشمند محقق، بايستى هر دليلى را دقيقا مورد نظر قرار دهد تادليل صحيح را از ناصحيح و مجعول را از غير مجعول بشناسد.

# در عقايد دينى

در عقايد دينى، اين روش بسيار است كه كسى به مناسبت تمايلات قلبى يا توارث يا شرايط محيط و مانند اين ها براى خويش، دينى يا مذهبى اتخاذ مى كند و بدان پاى بند مى گردد.

وقتى كه از وى دليلى مطالبه شود به جعل مى پردازد و دليل هاى دروغين براى درست بودن آيين خود مى بافد و به سخن حق گوش نمى دهد؛ بسيار جستجو مى كندكه راهى بيابد كه حق را باطل جلوه دهد و باطل خويش را حق بنماياند.

# در دوستى و دشمنى

پاره اى براى كسى كه دوست مى دارند، خوبى هاى دروغين ذكر مى كنند تا دوستى خود را نزد دیگران به جا و درست بنمايانند، همان طور كسانى كه با كسى دشمنى پيدا مى كنند، خوبى هاى او را منكر مى شوند و براى او بدى ها مى گويند، تهمت مى زنند، افترا مى بندند، فضيلت هاى او را به ديگرى نسبت مى دهند تا عقده قلبى خود را بدين وسيله تصحيح كنند.

علامه عالى مقام ابن شهر آشوب مازندرانى در آغاز كتاب ارجمند مناقب به دشمنى هايى كه بعضى از محدثان و مورخان در كتب حديث و تاريخ بااميرالمؤمنين عليه‌السلام كرده اند، اشاره مى كند و نمونه اى چند براى مثال گواه مى آورد ونصوصى را كه تاويل كرده و يا بعضى جملاتش را اسقاط كرده اند و يا در برابرش جعل كرده اند، نشان مى دهد.

# روش صحيح

روش صحيح در مباحث علمى و دينى آن است كه بايستى در آغاز به سراغ دليل رفت و هر چه نتيجه برهان بود، همان را پذيرفت. عقيده بايستى از دليل پيدا شود، نه دليل از عقيده.

تعصب در نظريه هاى علمى بسيار كار غلط و ناپسندى است. چنين كسى بايستى در جهل مركب، ابد الدهر بماند، كسى كه نمى داند و نمى خواهد هم بداند.

اگر روش بى طرفانه تحقيق در مباحث علمى و دينى اجرا مى شد، نود در صد ازاختلافات بشر بر طرف مى گرديد و بسيارى از خون ريزى ها در اين جهان رخ نمى داد. بسيارى از عقايد اتخاذ شده به طور صد در صد از دليل گرفته نشده و اگر هم دليل در آن دخالتى داشته، قسمتى از آن را اثبات كرده و بقيه را شرايط و اوضاع واحوال يا تمايلات قلبى به ثمر رسانيده است.

# محقق نماها

بزرگانى در رشته هاى مختلف تاريخ و تراجم احوال، تحقيقاتى كرده اند ومجهولاتى را معلوم ساخته اند و مشكلات علمى را با براهين كافى حل نموده اند، ولى عده اى محقق نما نيز هستند كه دعواى اطلاعات و تحقيقات دارند، در صورتى كه دستشان خالى است و تهى از معلومات هستند؛ اينان از جهل عمومى استفاده كرده وخود را دانشمند محقق قالب مى زنند؛ اينان نقص بى اطلاعى خود را به وسيله جعل دروغ جبران مى كنند، در تاريخ جعل مى كنند، در تراجم و احوال جعل مى كنند،تاريخ ولادت، تاريخ وفات جعل مى كنند، افراد خيالى در تراجم و احوال جعل مى كنند، تاليفاتى براى كسانى جعل مى كنند و در آثار دیگران تصرفاتى مى كنند؛ اينان هر چند در برابر عامه، محقق و دانشمند معرفى مى شوند، ولى مردم تيزبين به زودى به اكاذيب و مجعولات آن ها پى مى برند و اين محقق نماهاى دروغ گو را مى شناسند.

# رحله ابن يشهب

عبد الله مستوفى در جلد سوم كتابش (١) چنين آورده: آقاى دبستانى مى گفت:روزى در مجلسى به يكى از اين قماش محققان برخوردم. اسم هر كتابى مى بردند،الكى وارد در تحقيق چگونگى آن مى شد، منتها از فرط شارلاتانى از كلياتى كه ممكن است همه كتب شامل آن ها باشد سخن مى راند، در صورتى كه روحش از آن كتاب بى خبر بود. بعد از آن كه اسم چند كتابى را كه كاملا از آن ها با اطلاع بودم، امتحان كرده ويقينم شد كه مؤمن خيلى بى روغن سرخ مى كند، اسم نويسنده اى را جعل كرده وكتابى را به اسم او منسوب داشتم. گفتم: رحله ابن يشهب را ديده ايد؟ من اسم اين كتاب را شنيده ام، ولى هر جا تحقيق كردم اثرى از آن نيافتم.

گفت: بلى، اين كتاب خيلى نفيسى است كه سه نسخه، بيش تر از آن در دنيا موجودنيست: يكى در كتابخانه لندن و يكى در كتابخانه بريتانيا و سومى در كتابخانه كتب قديمه اسپانيا.

چون ابن يشهب از نويسندگان اسلامى اندلس بوده، نسخه اصلى به خط نويسنده به سال... نوشته شده و از همه معتبرتر است و در كتابخانه اشبيليه است. من در سفرى كه به اروپا رفتم، مخصوصا براى ديدن اين كتاب به اشبيليه رفتم. اين كتاب در روى پوست با خطى بين ثلث و نسخ نوشته شده.

معلوم مى شود كه اين مرد دانشمند، گذشته از مقام علمى، چقدر خوش خط بوده است. ابن يشهب در مقدمه كتاب، اشاره اى هم به ساير رحله هاى خود كرده ومعلوم مى دارد كه تمام عالم آن روزى، يعنى اروپا و آسيا و آن اندازه از افريقا كه در آن تاريخ كشف شده بود، همه را ديده و اين كتاب، شرح يكى از رحله هاى اوست. شرح رحله هاى ديگر او هم در اين كتاب خانه مضبوط است. من همه آن ها را مطالعه دقيق كرده و از نوشته هاى اين مرد دانشمند مغربى خيلى استفاده كرده ام و ياد داشت هايى هم از نوشتجات او.

آقاى دبستانى مى گفت: اگر كسى غير از من بود، يقينا جا مى خورد و مى گفت شايد به طور تصادفى، اين اسم نويسنده و كتاب جعلى عليه‌السلام با شخصى تطبيق كرده، ولى من چون از امتحانات سابق خود، بر احوال روحيه او آشنا شده بودم، مجال ندادم كه باقى نقالى خود را تمام كند، گفتم: اين قدر تند نرويد، آرام تر، نقالى هاى شما به سايركتب مرا وا داشت كه اين اسم كتاب و نويسنده، هر دو را جعل كنم، ببينم شما در جعل تا كجا مى رويد.

# تكرار تاريخ

تنى چند از فضلا و اساتيد حوزه علميه در تعطيلات تابستانى دوره اى داشتند وبراى آن كه به بى كارى صرف نگذرانده باشند، تاريخ عبدالله مستوفى را مى خواندند.هنگامى كه به اين جا رسيدند، به خاطرشان گذر كرد كه عين اين پرسش را از كسى كه خود را اهل اطلاع مى داند و ادعاى تبحر در اين فنون مى كنند، بپرسند و جواب را كتبابخواهند.

جوابى را كه نوشته بود، نگارنده در دست يكى از اساتيد بزرگ ديدم، به خاطردارم كه چنين نوشته بود: محمد بن يوسف بن يشهب و قيل يشعب، سه قاره رامسافرت كرده و از خصوصيات او اين بوده كه به هر جا رفته با ارباب مذاهب رو به روشده و سخن گفته است!

اكنون ترديد دارم كه او همه جواب را به عربى نوشته بود و يا قسمتى از آن را به فارسى.

# اربعين آخوند ملا صدرا

همين استاد بزرگ، مى گفت كه كتابى به نام اربعين براى صدرالمتالهين شيرازى در پيش خود ساختم و از همين شخص، حضورى پرسيدم كه شما اربعين آخوندملاصدرا را ديده ايد؟ (در صورتى كه اين فيلسوف بزرگ، كتابى به نام اربعين ندارد)جواب داد: آرى. و بسيار از آن تعريف كرد و گفت: ملايى آخوند از اربعينش معلوم مى شود!

استاد مى گويد: به خاطرم رسيد كه شايد اين مرد اشتباه كرده و اربعين قاضى سعيدقمى را به جاى اربعين آخوند ملا صدرا گرفته. پرسيدم: به نظر شما اربعين آخوندملاصدرا بهتر است يا اربعين قاضى سعيد؟

گفت: اربعين آخوند ربطى به اربعين قاضى سعيد ندارد!

# محمد بن مكارمى بلخى

در يكى از مجلات هفتگى نوشته بود: در جشن هزاره فردوسى كه مستشرقان ودانشمندان دعوت شده بودند و بر سر مزار فردوسى در طوس گرد آمده بودند. وقتى تنى چند از دعوت شدگان در حلقه اى ايستاده و سخن مى گفتند و در ميان آن ها يكى دو تن از مستشرقان نيز بودند، در آن حلقه، مذاكره مى شود كه در اين جا كسى است كه دعوى دانش مى كند و به هر پرسشى پاسخ مى دهد. يكى از حاضران نام محمد بن مكارمى بلخى را جعل مى كند و بنا مى شود كه شرح حال او را از آن مدعى دانش بپرسند. چيزى نمى گذرد كه او در آن حلقه شركت مى كند.

از او مى پرسند كه، حضرت عالى از آثار محمدبن مكارمى بلخى چيزى به نظرتان رسيده است؟ مدعى دانش مى گويد: آرى، اتفاقا ديروز از او كتابى در دستم بود كه مى خواندم!

خنده حضار به طور ناگهانى بلند مى شود، ولى آن مرد، دست از سخن خود برنمى دارد و با اصرار تمام مى خواسته به حاضران بقبولاند كه ديروز كتابى از محمدبن مكارمى بلخى خوانده است.

# همه چيز نما

سعدى در گلستان گويد:

شيادى گيسوان بافت، يعنى علوى است و با قافله حجاز به شهرى در آمد كه از حج همى آيم و قصيده اى پيش ملك برد كه من گفته ام. نعمت بسيارش فرمودو اكرام كرد تا يكى از ندماى حضرت پادشاه كه در آن سال از سفر دريا آمده بودگفت:

من او را عيد اضحى در بصره ديدم. معلوم شد كه حاجى نيست. ديگرى گفتا:پدرش نصرانى بود در ملطيه، پس او شريف چگونه صورت بندد؟ و شعرش رابه ديوان انورى يافتند.

ملك فرمود تا بزنندش و نفى كنند تا چندين دروغ درهم چرا گفت. گفت:اى خداوند روى زمين! يك سخنت ديگر در خدمت بگويم، اگر راست نباشد به هرعقوبت كه فرمايى سزاوارم. گفت: بگو، تا آن چيست؟ گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| غريبى گرت ماست پيش آورد |  | دو پيمانه آبست و يك چمچه |
| دوغ اگر راست مى خواهى از من شنو |  | جهانديده بسيار گويد دروغ |

ملك را خنده گرفت و گفت: از اين راست تر سخن تا عمر او بوده باشد نگفته است. فرمود: تا آن چه مامول اوست، مهيا دارند تا به خوشى برود. (٢) .

# اديب نما

ادب دامنه پهناورى دارد. اديب بايستى در چندين علم اطلاعات كافى داشته باشد. اديب نما چون فاقد آن معلومات مى باشد با جعل و دروغ مى خواهد خود را درزمره ادبا جا بزند: شعر اين را به آن نسبت مى دهد، خود را با شعرهاى دیگران، شاعرقلمداد مى كند، از نثر دیگران مى دزدد تا خود را نويسنده نشان دهد، براى كلمات، معانى جعل مى كند و اشعار مجعول بر سخن خود گواه مى آورد تا لغوى بودن خود راثابت كند.

فارسى زبانى قصيده اى عربى مى خواند و مى گفت: خودم گفته ام. هنگامى كه معناى لغتى را از او پرسيدم ندانست! گويا وضع هم براى جعل مناسب نبود.

# خودنمايى

خود نمايى از كوتاهى فكر ريشه مى گيرد و از كارهاى بسيار زشت است وموجب مى شود كه دگران با ديده استهزا به خود نما بنگرند. خود نمايى پيشه روسبيان است. روسبى است كه با خود نمايى و خويشتن آرايى مى خواهد دل بفريبد و از پيشه خويش سود فراوان بردارد؛ بنابر اين، خود نمايان روسبيان اجتماع مى باشند.

خود نمايى اگر با دروغ گويى همراه باشد، زشتى آن صد چندان بيش تر خواهدبود، اين گونه خود نمايى نتيجه معكوس خواهد داد. خود نما مى خواهد خود را درنظر دیگران عظيم و محبوب گرداند، ولى دروغ كه در راه خود نمايى قرار گرفت، خوارو منفورش خواهد كرد.

نمى دانم

اگر كسى از شما پرسشى كرد و ندانستيد به زودى بگوييد: نمى دانم. نتيجه صد در صد به سود شما خواهد بود. اگر پرسنده، جواب شما را باور كند كه مورداعتماد او قرار خواهيد گرفت و پس از اين براى سخنان شما ارزش قائل خواهد شد.

اگر باور نكند و احتمال بدهد كه از جواب دريغ كرده ايد، باز هم به سود شماخواهد بود، زيرا او شما را دانا خواهد شناخت و خود دارى شما را در جواب، معلول عللى خواهد دانست. اين فكر او هم گمان ندارم به زيان شما باشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

١) شرح زندگانى من (يا تاريخ اجتماعى و ادارى دوره قاجاريه)، ج ٣، ص ١٨٨.

٢) گلستان، باب اول.

# دروغ هاى گوناگون

ليسيدنى ابليس

هشتمين خليفه پيغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حضرت امام رضاعليه‌السلام از نياى بزرگوارش اميرالمؤمنين عليه‌السلام روايت مى كند كه آن حضرت دروغ را ليسيدنى ابليس خوانده است. (١).

هر خوراكى كه بسيار مورد علاقه باشد، ليسيدنى خواهد بود. در تعبيرات عاميانه مى گويند: آن قدر خوب است كه بايد ليسيدش. خوراك خوش مزه و لذيذ را نه تنهامى خورند، بلكه كاسه اش را نيز مى ليسند.

ابليس، آن قدر دروغ را مانند خوراك ليسيدنى دوست مى دارد تا آن كه آن راليسيدنى بشر قرار داده است، يعنى بشر را به دروغ گويى شايق ساخته. آرى اين نكته،قابل انكار نيست كه بسيارى از افراد بشر، كاسه ليس ابليس هستند و روزگار خود رادر اين دام شيطان به سر مى آورند.

# گوناگونى دروغ

همان طور كه ليسيدنى هاى مردم گوناگون است و هر كسى خوراكى را بسياردوست مى دارد، دروغ هم گوناگون است و هر دروغ گويى با نوعى از دروغ سر و كاردارد. اختلاف دروغ ها بر اثر اختلاف دروغ گوهاست كه هر يك با ديگرى از نظرروحيه يا موقعيت يا وضع اقتصادى يا جهات خانوادگى يا تعصبات يا حرص جاه ومال يا محروميت ها يا موفقيت ها يا شهر و ديار اختلاف دارند و به طور كلى همان طور كه هر كسى با ديگرى از نظر اوضاع و احوال و شرايط زندگى يكسان نمى باشد،دروغ هايى را كه دروغ گوها بدان عادت كردند نيز يكسان نمى باشد.

# دروغ لافى

دروغ گويى كه مى پندارد با دروغ كسب حيثيت مى كند، پيوسته دروغ هايى درافتخارات خود مى بافد. او در سخن مى لافد و پز مى دهد، خود را از خاندانى بزرگ ونامى معرفى مى كند و مدايح بسيارى در وصف پدر و مادر و نياكانش مى گويد يا آن كه دم از ثروت سرشار و مال و منال بى شمار مى زند.

به خاطر دارم كه كسى مى گفت: پنج ميليون تومان قالى به اسلامبول فرستاده ام، درصورتى كه در نهان ورشكست بود و مى خواست ورشكستگى خود را پنهان دارد.

يا آن كه دم از علم و دانش مى زند و خود را سر آمد دگران ادعا مى كند و بالاخره هردروغ گويى كه فاقد چيزى است كه داشتن آن را شرف و آبرو مى داند، به كمك دروغ مى خواهد خود را واجد آن بنماياند، غافل از آن كه لاف در نظر خردمندان، هيچ گونه تاثيرى ندارد و لاف زن را از آن چه كه هست، كوچك تر و پست تر معرفى مى كند.

# دروغ در فقر

آن كه خواستار جلب عواطف و كمك ديگران مى باشد، به دروغ ادعاى فقرمى كند، از زندگى خويش شكايت مى كند، گدايى مى كند، در وصف پريشانى خويش داد سخن مى دهد و روضه زن و فرزند مى خواند، شايد بهره اى برگيرد، شايد مهرى ازخود در دل ها جاى بدهد و رحمتى را بر انگيزد؛ اين گونه دروغ گوها اضافه بردروغ گويى، داراى پستى طبع نيز مى باشد. چه بسا در ميان اينان، سرمايه داران وثروتمندانى نيز يافت شوند، ولى گدا طبعى آن ها سبب مى شود كه از اين وسيله گند ونامشروع نيز دست بر ندارند و بر ثروت خويش بيفزايند.

پول داران اين دسته، ثروت خود را مخفى مى دارند، مبادا بيچارگان فاميل،بينوايان دوستان از آنان توقع همراهى داشته باشند، لذا اينان به نادارى تظاهر مى كنند.

عده اى از تظاهر به فقر، نظر ديگرى دارند و آن اين است كه از شور چشمى مردم محفوظ بمانند. اين عادت، در ميان بيش تر كسانى كه به سبك قديم فكر مى كنند،بيش تر يافت مى شود.

# دروغ در كسب و كار

بسيارى در كسب و كار خود، دروغ مى گويند. اينان چنين مى پندارند كه بدين وسيله، سود بيش ترى مى برند و با اين گمان باطل، خود را آلوده به گناه مى كنند و مال حلال خود را تبديل به حرام مى كنند. دروغ گويان در كسب و كار، چند قسمند:

عده اى كم فروشى مى كنند يا اندازه هاى خود را كم تر قرار داده اند يا از مقدارى كه خريدار خواسته، كم مى كنند، ولى بها را به همان اندازه اى كه خريدار خواسته،مى گيرند.

قرآن مى گويد:

( وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ) (٢) واى بر مطفف ها.» آن گاه خود معناى مطفف را روشن مى كند: اوكسى است كه جنسى را كه براى فروختن مى كشد، كم مى گذارد، ولى هنگامى كه مى خرد بى كم و كاست، تحويل مى گيرد.

قرآن، اين دسته را از روزى بزرگ مى هراساند، روزى كه همه مردم در برابرپروردگار مى ايستند و بايستى حساب هر چه كرده و هر چه برده و هر چه خورده اند،پس بدهند.

عده اى تقلب مى كنند و جنس آميخته و مخلوط را به نام خالص به مشترى مى دهند: در شير آب كرده و به نام شير خالص جا مى زنند، پارچه پشم و نخ را به نام پشم اندر پشم مى فروشند، چايى بد را در چايى خوب داخل كرده و به نام چايى خوب به مشترى مى دهند، طلاى چهارده را به نام طلاى هيجده قالب مى كنند، در ميان كيسه برنج اعلا، برنج وسط مى گذارند و در روغن، چه مى كنند، باشد. فطرت انسان ازاين گونه كارها بيزار است. اين گونه دروغ در زبان اسلام «غش » ناميده شده.رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايد:

هر كس در خريد يا فروش با مسلمانى غش كند، از ما نيست و روز قيامت با يهودمحشور خواهد شد، زيرا يهودى ها، پر غش ترين خلق با مسلمانان مى باشند. سومين نوع دروغ در كسب و كار، آن است كه جنس بدى را در ظاهرى فريبنده بيارايند و تحويل خريدارش بدهند، خانه اى است كه از پاى بند ويران است،رنگ آميزى اش مى كنند و سر و صورتى بدان مى دهند تا خريدار گول بخورد و آن رابه جاى خانه اى استوار و محكم بخرد.

دسته اى در قيمت خريد جنس، دروغ مى گويند: اگر ارزان خريد باشد، گران خريدش گويند. اين گونه معامله، قطع نظر از دروغ، شايد خالى از اشكال هم نباشد.

در گذشته، بعضى از گاراژى ها بسيار دروغ مى گفتند و معتقد بودند كه اين كسب جز با دروغ گفتن، پيشرفتى ندارد، ولى هنگامى كه گاراژى هاى راست گوپيدا شدند و توانستند با راست گويى پيشرفت كنند، بطلان نظريه آن دسته ثابت گرديد.

درست كارى و خوش خلقى كاسب، بهترين وسيله براى پيشرفت كسب است.چنين كسى به زودى شناخته مى شود. در اين هنگام، مشترى از راه دور خواهد آمد واز كنار فروشندگان مشابه خواهد گذشت و به سراغ فروشنده درست كارخوش اخلاق خواهد رفت تا كالاى او را بخرد.

# دروغ در سياست

كوته نظران چنين مى پندارند كه سياست با دروغ، همراه است و دروغ گويى بامردم، نشانه سياستمدارى است. به خاطر دارم كه فرماندارى در قم بود كه بسيار دروغ مى گفت و اگر كسى از او چيزى مى خواست فورى وعده اى دروغين مى داد و اگرمنظور، اقدامى براى اصلاحات شهرى بود، به زودى مى گفت: اقدام كرده ام واعتبارش را گرفته ام و اكنون در جيب من است و به جيبش نيز اشاره مى كرد!

وقتى به من مى گفت: من از شانزده سالگى تاكنون، وارد شغل هاى سياسى بوده ام.گويا او دروغ گويى را به شغل هاى سياسى تفسير مى كرد!

دروغ در سياست، كارش به جايى رسيده كه در باره سياستمداران، چنين مى گويند:

دو نفر سياستمدار كه با يكديگر سخن مى گويند، هر دو به هم دروغ مى گويند وهر دو مى دانند كه دروغ مى شنوند و هر كدام مى دانند كه ديگرى مى داند كه دروغ مى شنود و هر دو از اين دانستن يكدگر هم اطلاع دارند.

آيا اين هم زندگى شد؟ مرده باد اين گونه زندگى كه پايه اش بر دروغ نهاده شده است. از هيتلر، نقل شده كه مردم، دروغ بزرگ را زودتر از دروغ كوچك مى پذيرند!

بنابر اين منطق، مرد سياسى بايستى به ملت دروغ بگويد، به هم پيمان دروغ بگويد، به دوست دروغ بگويد، به بيگانه دروغ بگويد، به زن و فرزند دروغ بگويد.آيا به خودش هم دروغ مى گويد؟

آيا چنين كسى مى تواند اعتماد ملت را به خود جلب كند؟ اينان اشتباه مى كنند،زيرا بهترين سياستمدار كسى است كه بهتر بتواند جلب اعتماد كند و جلب اعتماد جزبا راستى و درستى محقق نخواهد شد. اعتماد كه پيدا شد، هر مشكلى حل مى شود،بلكه مشكلى پيدا نخواهد شد.

# دروغ در عشق

در اين زمان، كسى كه در پى صورتى زيبا بيفتد و در برابر اين تمايلات جنسى خود، نتواند مقاومت كند، خود را عاشق مى خواند، غافل از آن كه اين، شهوت رانى است نه عشق.

گواه بر اين سخن دو چيز است:

يكى آن كه همين آقاى عاشق، اگر پرى روى ديگرى را ببيند به او نيز دل مى دهد،بلكه اگر از يارش زيباتر و برازنده تر باشد و نتواند از هر دو بهره بردارى كند، از ياردست بر مى دارد و به دلدار تازه مى پيوندد. عاشق و معشوقى كه هر دو، دم از عشق مى زنند، چرا در مجالس عيش و نوش، هر كدام، يارى ديگر بر مى گزينند، بلكه يارهايى ديگر، با آن ها گل مى گويند و گل مى شنوند.

عاشق كسى است كه جز چهره زيباى يار، پرى رخ ديگر را نمى بيند، او دل بلهوس هر جايى ندارد. او جز دوست چيزى نمى خواهد. هوسبازى را عشق ناميدن دروغ است و خيانت.

ديگر آن كه بيش تر ازدواج هايى كه از اين عشق اصطلاحى پيدا شده، طولى نكشيده كه به سردى گراييده است. روزنامه ها كاريكاتور سير اين عشق و ازدواج رادر چند تصوير كشيده اند و گاه كار به جايى مى رسد كه دو همسر از هم جدا مى شوند،بلكه دوستى ميان آنان تبديل به نفرت مى شود، و به ويژه در مرد كه بسيار از زن بى وفاتر مى باشد.

غريزه مرد كه سير شد، عشقش تمام مى شود. اگر آمار طلاق امروز تهران را با آمارطلاق نيم قرن پيش مقايسه كنيم، طلاق آن روز، شايد از يك صدم طلاق امروز كم تربشود. ازدواج هاى بى دوام، ارمغانى است كه از فرنگ به ايران آمده است. آمار طلاق در اروپا و امريكا به طرز سرسام آورى بالا مى رود با آن كه طلاق تحت اختيار محكمه مى باشد.

آرى شهوت رانى را عشق نام نهادن نيز از سوغاتى هاى فرنگ است، چنان كه ناموس پرستى را حسد نام نهادن و بى غيرتى را خوش قلبى گفتن، بايستى ازدروغ هاى غربيان شمرده شود.

# دروغ هاى تعصبى

تعصب، طرف دارى كردن از كسى يا چيزى است، از نظر آن كه بستگى به خودشخص دارد. از عقيده اى طرف دارى كردن، چون خود بدان معتقد است و به كمك ظالمى شتافتن، چون خويش است يا دوست گرمابه و گلستان است و شهر و ديارخود را بهترين شهر و ديار دانستن، همگى از مصاديق تعصب مى باشد.

تعصب گاه بسيار بسيار مخفى است، به طورى كه خود تعصب ورزنده هم مى پندارد كه روى حق و حقيقت قدم بر مى دارد، نه از روى تعصب. فداكارى در راه حق، وقتى زيباست كه براى حق باشد، نه براى خلق. تعصب هاى دينى قيمتى ندارد،بلكه گاه زيان خواهد داشت.

آخرين هدف در همه تعصب ها، من است. اين عقيده من است. اين روش من است. اين برادر من است. اين هم شهرى من است. اين هم كيش من است. از همه اين ها پشتيبانى مى كند، چون از آن اوست. آخرين هدف در حقيقت خواهى، حق است. اين عقيده، حق است. اين روش، حق است. اين برادر، حق مى گويد. اين دشمن، حق مى گويد. اين خويش، حق مى گويد. آن بيگانه هم حق مى گويد. از همه اين ها پشتيبانى مى كند، چون حق است.

متعصب و خود پسند مى گويد: چون من گفته ام، پس صحيح است. حق جوى مى گويد: چون صحيح است، پس من مى گويم. آن مى گويد: همه چيز در راه من. اين مى گويد: من در راه حق.

متعصب در راه مورد علاقه خود، از هيچ گونه گفتار و رفتارى دريغ نمى كند، حتى از دروغ گفتن هم دريغ نمى كند.

پاره اى از مستشرقان متعصب در كتاب هاى خود، دروغ ها گفته و به اسلام تهمت ها زده اند تا از مسيحيت دفاع كرده باشند.

پاره اى از مورخان برادران اهل سنت ما، در تاريخ دروغ هايى آورده اند تاوضع دستگاه حاكمه را حفظ كرده و از پيشرفت مذهب اهل بيت رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جلوگيرى كنند.

داستان هاى سيف بن عمرو، ابو حيان توحيدى گواه بر اين سخن است.كتاب هايى كه اخيرا در مصر چاپ مى شود، در آن تحريف مى كنند و حقايقى را از آن اسقاط مى كنند و شايد هم اين روش را از بعضى از مطبوعات مسيحى آموخته باشند.

# دروغ هاى ملى

شنيدم پاره اى از مورخان يونان قديم، براى عظيم نمايانيدن ملت خود، عددسپاهيان خشايار شاه را، هنگام حمله به يونان پنج ميليون تن نوشته اند، در صورتى كه با وسايل حمل و نقل آن روز و وضع خواربار، حركت دادن ارتش يك ميليون نفرى در آن روز محال بوده است. مورخان ترك، براى آن كه شكست ايلدرم بايزيدرا از تيمور، موجه جلوه بدهند، عدد سپاه تيمور را بسيار بيش تر از سپاه بايزيد،نوشته و چند برابر آن چه بوده، قلمداد كرده اند،در صورتى كه محققان مى نويسند:سپاه تيمور، از سپاه ايلدرم كم تر بوده و صف سپاه بايزيد، از صف سپاه تيمور درازتر بوده است.

جلال الدين خوارزمشاه با يكى از سلاطين سلجوقى به جنگ پرداخت. دو مورخ در دو سپاه بودند و كتاب هر دو در دست است. هر كدام جريان جنگ را به سود اميرخود نوشته اند، گويى دو جنگ بوده است.

نسبت به افسانه هاى ملى، سخنى نمى گوييم، ان شاء الله در آينده به طور تفصيل ازافسانه نويسى بحث خواهد شد.

# دروغ در شهادت

شهادت وقتى است كه چيزى به چشم ديده و يا به گوش شنيده شده باشد و اگر آن چيز، ديدنى يا شنيدنى نيست و از صفات معنوى مى باشد، بايستى آثار آن، ديده يا شنيده و به طور كلى با يكى از حواس، ادراك شده باشد.

در غير اين صورت، يعنى اگر كسى به چيزى ديدنى شهادت بدهد كه آن را نديده،يا به چيزى شنيدنى شهادت بدهد كه آن را نشنيده و در صورتى كه خود آن چيز ديدنى و شنيدنى نيست، آثارش را به حس درك نكرده باشد، اين گونه شهادت، شهادت دروغ خواهد بود. از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده كه كسى كه شهادت دروغ بدهد، با بت پرست مساوى مى باشد.

# به دروغ خدا را گواه گرفتن

خدا را به دروغ شاهد گرفتن، يكى از زشت ترين و قبيح ترين دروغ هاست. اضافه بر اين، بى احترامى نسبت به مقام مقدس ربوبى مى باشد كه از بى شرمى و بى حيايى ريشه مى گيرد.

از عيساى مسيح عليه‌السلام نقل است كه حضرتش، اين كار را پيش خداى، اعظم گناهان دانسته است. در بعضى روايات نقل شده كه خداى اين دروغ گو را مخاطب قرار داده و مى فرمايد:

از من ضعيف تر نيافتى كه مرا بر اين دروغ، گواه گرفتى؟

# دروغ در نقل وقايع

گويند: يكى از دانشمندان فرنگ، ساليان درازى رنج برد تا تاريخى براى ما قبل تاريخ بنويسد، حتى براى آن كه فكرش آسوده و از شلوغى بر كنار باشد، از شهرخارج شده و در كنارى منزل گزيد و به نوشتن ادامه داد. روزى در همان جا در برابرچشمش واقعه اى رخ داد، وقتى كه به شهر آمد، همان واقعه را چندين گونه از مردم شنيد. او با خود انديشيد كه اين واقعه اى است كه در اين زمان در برابر چشم من رخ داده، هر كسى آن را جورى نقل مى كند، پس نوشتن تاريخ ما قبل تاريخ چگونه خواهد بود؟! سپس نوشته هاى خود را نابود كرد. داستان يك كلاغ و چهل كلاغ از امثال يا افسانه هاى معروف زبان فارسى است. به طور كلى وقايعى كه در سر گذشت ها نقل شده، اگر كسى در تاريخ به دقت مطالعه كند، بسيار در ميان آن ها دروغ خواهد يافت.

# دروغ ننگين

جهاد احد به پايان رسيد. دندان مقدس رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با سنگ جفا بشكست.حمزه عموى آن حضرت شهيد شد. پيكر على عليه‌السلام جراحت ها و زخم هايى برداشت كه فتيله در آن ها به كار مى رفت.

مغيرة بن عاص از دشمنان سر سخت پيغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود و به دروغ ادعا مى كرد كه شكننده دندان مقدس رسول با سنگ او بوده و كشنده حمزه، عموى پيغمبر، او بوده است. يكى دو سال گذشت و مغيره دگر باره با قواى متحده عرب به جنگ رسول آمد،قريش و عشايرى چند براى نابودى اسلام دست اتحاد داده بودند و به سوى مدينه هجوم آوردند. اين جنگ در تاريخ به نام غزوه خندق ناميده شده است.

خدا در اين جهاد، مسلمانان را پيروز گردانيد و كفار شكست خوردند و مراجعت كردند. در هنگام بازگشتن، مغيره را خواب در ربود، وقتى كه از خواب بيدار شد،ياران رفته بودند. مغيره تنها ماند و خود را در خطر لشكر اسلام ديد. با خود انديشيدكه بهتر آن است، داخل مدينه شود و به خانه برادر زاده اش عثمان برود.

از پيراهن نقابى ساخت تا شناخته نگردد و به خانه عثمان رفت. در اين موقع ام كلثوم دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از خديجه همسر بزرگوار آن حضرت در خانه عثمان بود.عثمان با ام كلثوم پس از مرگ خواهرش رقيه، ازدواج كرده بود.

عثمان به حضور مقدس رسول شرفياب شده و پرسيد: شما به عموى من مغيره،امان داده ايد؟ پيغمبر تكذيب فرمود و روى خود را به سوى ديگر كرد. عثمان از آن سو آمد و پرسش خود را تكرار كرد. دوباره رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تكذيب فرمود و چهره مبارك را بر گردانيد. آن گاه فرمود: تا سه روز به او امان داديم.

مغيره در اين سه روزى كه در پناه پيغمبر بزرگ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى زيست، از كرده ها و گفته هاپشيمان نشد و دست از دشمنى با رسول بر نداشت. سه روز گذشته بود كه او از مدينه بيرون رفت و در بيابانى واماند. جبرئيل جايگاه او را به رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خبر داد.

زيد بن حارثه و زبير از مدينه خارج شدند و به سراغش رفتند. زيد به خونخواهى برادر خوانده اش حمزه، او را بكشت.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

١) بحار الانوار، ج ٦٠، ص ٢١٧.

٢) مطففين (٨٣) آيه ١.

# باز هم دروغ هاى گوناگون

سخنى از امام سجاد عليه‌السلام

«كان علي بن الحسين عليه‌السلام يقول لولده: اتقوا الكذب، الصغير منه و الكبير، في كل جد و هزل، فان الرجل اذا كذب في الصغير، اجترى على عليه‌السلام الكبير؛ (١) . امام سجادعليه‌السلام به فرزندانش مى فرمود: از دروغ بپرهيزيد، خواه كوچك باشد،خواه بزرگ، چه جدى باشد و چه شوخى، زيرا دروغ كوچك، انسان رادلير مى كند كه از دروغ بزرگ نهراسد.»

در آغاز كار، همه از ارتكاب گناه، به ويژه گناه بزرگ، بيم دارند. يكى از چيزهايى كه گناه كار را وادار به گناه بزرگ مى كند، ارتكاب گناهان كوچك و بى اهميت شمردن آن هاست. گناهان كوچك، خوف خدا را از دل مى برد و به جاى آن، جرات بر خدا رامى آورد. ترك گناهان كوچك به منزله پيشگيرى از گرفتار شدن به گناهان بزرگ مى باشد.

# دروغ بزرگ و كوچك

دروغ بزرگ، گناهى است كه شعاع عملش وسيع است. اين گونه دروغ را پاره اى از مردم نادان بهتر مى پذيرند. شايد منظور هيتلر از اين كه مردم، دروغ بزرگ را ازكوچك، زودتر، باور مى كنند نيز همين باشد.

ممكن است كه اين فكر غلط به خاطر كسى برسد كه بيهوده سخن به اين درازى نيست، اگر همه آن دروغ باشد، اندى از آن راست خواهد بود، دروغ دروغ نمى باشد؛البته چيزى هست، ولى به اين اندازه كه مى گويد نيست، مثلا اگر كسى بگويد: من دانشورترين كسم، در صورتى كه نادان صرف باشد، شنونده بى فكر پيش خودمى گويد: بر فرض دانشورترين كس نباشد، بى گمان از دانشوران به نام وانگشت شمار خواهد بود يا كسى كه پشيزى ندارد، خود را ميلياردر معرفى كند،شنونده بى فكر بگويد: اقلا ده هزار تومانى دارد.

به طور كلى دروغ از پاى بند ويران است و در سخن دروغ گو راه راست و سخن درست نمى توان يافت. كسى براى روضه خوانى به كراچى رفته بود، در آن جا ادعاكرده بود كه در قم چهل هزار شاگرد دارد، در صورتى كه شايد يك شاگرد در حوزه علميه قم براى او نبود. كسى هم از هند به تهران آمده بود و ادعا كرده بود كه سى هزارسنى را شيعه كرده است. وقتى راجع به او از يكى از دانشمندان هند تحقيق كردم، اوگفت: اين برادر اوست؛ يعنى اين كه از هند به تهران آمده، برادر آن كسى است كه از قم به خاك هند رفته است.

# دروغ شاخدار و دروغ بى شاخ

دروغ شاخدار، دروغى است كه دروغ بودنش آشكار است و هر كسى كه بشنود،بدان پى مى برد، چنان كه مى گويند: دروغ كه از دور مى آيد يك پايش مى لنگد. شايدمنظور از اين مثل همان دروغ شاخدار باشد.

يكى گفته بود كه شهر كوفه، وقتى به قدرى بزرگ بود كه بيست و يك هزار احمديك چشم كله پز داشت، در صورتى كه اگر همه جمعيت كنونى روى زمين، مسلمان باشند و همگى نام هاى اسلامى داشته باشند و دكان كله پزى در همه كشورها معمول باشد، نمى توان يقين كرد كه در تمام جهان، بيست و يك هزار احمد نام كله پز، یافت شود. وجود بيست و يك هزار يك چشم در تمام كشورهاى اسلامى، موردترديد است تا برسد به احمد نام، آن هم كله پز.

دروغ بى شاخ در برابر دروغ شاخدار است و مقصود از اين اصطلاح،دروغى است كه نهانى باشد و كم تر به دروغ بودنش پى برده شود؛ دروغ گو وضع مخصوصى به خود بگيرد، سخنش ضمايمى داشته باشد كه شنونده نتواند، دروغش را تشخيص دهد، مگر آن كه خيلى زيرك باشد، يكى از واضعان حديث مى گويد:حديثى جعل كردم و در مجلس علماى بغداد خواندم، در صورتى كه عددشان به چهل مى رسيد، همگى تصديق كردند، تنها يك تن آن ها به دروغ بودن حديث ومجعول بودنش پى برد.

# دروغ روزنامه اى

ناپسندى دروغ، اختصاص به زبان ندارد. دروغ گناه است خواه از زبان بيرون آيد،و خواه از سر خامه تراوش كند و نوشتنى باشد.

دروغ نوشته، از جهتى از دروغ گفته، زشت تر مى باشد، زيرا دايره عملش ازنظرى وسيع تر است. دروغ گفتنى، فقط يك دم است و سپس نابود مى شود، ولى دروغ نوشتنى مى ماند.

دروغ زبان، ويژه همان چند تنى است كه مى شنوند، ولى دروغ قلم به همه جامى رود و همه كس آن را مى خواند، به ويژه اگر در روزنامه هاى پر تيراژ باشد.

روزنامه نگار درست گو و درست نويس، بايستى خود را از خطر پخش دروغ ونشر اكاذيب، دور نگه دارد. خبرنگاران، بايستى كوشش كنند كه خبر راست و صحيح براى روزنامه خود بفرستند. خبرنگار اگر دروغ گزارش دهد، روزنامه نگار اگر دروغ پخش كند، قطع نظر از دروغ نويسى كه خود گناهى است بزرگ، پولى كه در برابر آن مى گيرند پولى پليد خواهد بود و مانند پول دزدى است، آن هم دزدى با نيرنگ.

شايد برخى از ارباب جرايد، نخواسته باشند دروغ بگويند، ولى حقايق را با افكارخود تطبيق مى كنند و اوضاع و احوال را به ضميمه حدس خود، در نظر مى گيرند يابرنامه هاى خصوصى زندگى كسى را كه مورد نظر است، پيش خود با وضع او تطبيق مى كنند، آن وقت به طور قطعى و صريح خبر مى دهند. اگر بگويم كه خبرهايى كه نگارنده از حقيقت آن ها اطلاع داشته ام، هشتاد درصد آن ها را در مطبوعات، خلاف حقيقت يافته ام شايد چندان مبالغه نباشد.

پاره اى از ارباب قلم در لقب هايى كه براى اشخاص مى گذارند، دوستى و دشمنى را در نظر مى گيرند، گاهى كاه را كوه مى كنند، گاهى كوه را كاه؛ مدح و ستايشى كه ازكسى مى كنند، روى ايمان نمى باشد، بلكه روى حسابى است كه با او دارند.

# دروغ در كتاب

دروغ هاى كتابى، شايد از دروغ روزنامه اى زشت تر باشد، زيرا مردم در كتاب،كم تر احتمال دروغ مى دهند، در نتيجه از دروغ كتابى بيش تر گمراه مى شوند. كتاب،خزانه تحقيق است. روزنامه، خزانه خبر است. پس دروغ در كتاب بيش تر گول مى زند، پس ناپسندتر خواهد بود، به ويژه كتابى كه براى شناساندن مردان تاريخ نوشته شده كه اكنون به نام تراجم احوال ناميده مى شود.

دروغ گويى جدش را كه اصلا اهل دانش نبوده است، يكى از دانشمندان به نام معرفى كرده و براى او تاليفاتى جعل كرده است و براى يكى از محققان بزرگ معاصرفرستاده تا در كتاب پر ارزش خود آن را درج كند. خوش بختانه اين دانشمند عالى قدرهر چه در كتابش آورده، مدارك آن را بيان كرده است.

دروغ گوى ديگرى بر طبق مرور زمان، لقب هاى پدر خويش را بالا برده تا اخيرابه عالى ترين لقبش رسانيده است.

بى لياقتى فرزند و دست خالى بودنش، موجب مى شود كه در عظيم قرار دادن پدرپس از مرگش بكوشد.

احمقى كه به گمانم چنين پنداشته كه دروغ كتبى زودتر باور مى شود، در حاشيه بعضى از كتاب ها نوشته است كه تاكنون چند بار امير المؤمنين عليه‌السلام را با فرق شكافته ديده ام و خدمت امام زمان رسيده ام. دروغ گوى ديگرى در پشت كتاب ها به خط خودش تقديم مؤلف كتاب را به خود مى نويسد و امضاى مؤلف را مجعولا پاى آن مى گذارد. كتاب هاى خطى را مى خرد و در پشت آن ها مى نويسد كه از كتب خانوادگى است كه به طور ارث از نياكانش به وى رسيده است. در پشت كتاب هاى چاپى مى نويسد كه از اول تا به آخر اين كتاب را خوانده ام و مطالعه كرده ام، سپس به كتابفروش مى فروشد.

به طور كلى دروغ هاى نوشتنى انواع بسيار دارد كه بر طبق اوضاع و احوال دروغ گو تفاوت مى كند.

# گزارش دروغ

ديگر از دروغ هاى نوشتنى گزارش هاى دروغين به ما فوق خود مى باشد. گزارش مامور بسيار حساس است. نه تنها در سعادت يا بدبختى يكى دو فرد تاثير دارد،گاه ممكن است كه بر اثر گزارش مامور، كشورى نابود شود يا سعادتى نصيب مردمى گردد.

بازرس ها، كارآگاه ها، ماموران انتظامى به طور عموم و جاسوسان مى توانند باگزارشى كه مى دهند خود را رادمردترين فرد بشر قرار دهند و مى توانندپست فطرت ترين مردم باشند.

گزارش دهنده بايد بداند كه اگر گزارش دروغين به زيان كسى بدهد، نخست خودرا بدبخت كرده، سپس ما فوق خود را كه به گزارش او ترتيب اثر مى دهد سياه روزساخته و هم آن بيچاره بى گناه را كه به خاك سياه نشانيده است.

مامورى كه مى خواهد گزارشى تنظيم كند، بايستى خداى بزرگ و دانا و بينا و توانارا در نظر بگيرد و صلاح و سعادت افراد ملت را پيش چشم مجسم سازد، آن گاه به تنظيم گزارش بپردازد، گزارشى كه به زيان كسى باشد، اگر راست باشد، بسيار شوم است، چه برسد به دروغ.

# دروغ براى خنده

نادان هايى كه خود را خوش مزه مى نامند، و مى خواهند با لودگى و مسخرگى ومتلك گويى، جلب عواطف كنند، به وسائلى چند متشبث مى شوند: گاه ضعيفى رامورد حمله شوخى و استهزا قرار مى دهند، گاه رفتارهايى خلاف ادب و نزاكت ازخود بروز مى دهند، گاه دروغ هايى جعل مى كنند كه حاضران را بخندانند. اين كارها را هر كدام از ديگرى زشت تر و ناپسندتر بايد شمرد. شيخ انصارى در مكاسب مى گويد:

از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده كه در ضمن سفارش هايى كه به ابوذر كرد چنين فرمود:

واى بر كسى كه هنگام سخن گويى دروغ بگويد تا دیگران را بخنداند، واى بر او،واى بر او، واى بر او!

واى در جايى گفته مى شود كه بدبختى بزرگ يا مصيبتى ناگوار به كسى دست داده باشد. پس به چنين دروغ گويى چهار دفعه واى گفتن، نشانه چه سياه بختى بزرگى است.

بدبخت تر از بدبخت، كسى است كه گناهى مرتكب شود كه خودش هيچ از آن لذتى نبرد؛ خودش بايد به حال خود بگريد كه خود را بدبخت تر از بدبخت كرده ودلقك براى دیگران ساخته است.

# دروغ براى گريه

در گذشته، دروغ هايى در داستان كربلا گفته مى شد و هم اكنون از طرف دسته مخصوصى گفته مى شود، براى آن كه شنوندگان بيش تر بگريند. بدبختانه دروغ هايى نيز در كتاب هاى مصيبت نوشته شده است كه اصل و نسب درستى ندارد. سطح علمى بعضى از خوانندگان مصيبت هم كوتاه مى باشد و اجازه نمى دهد كه به مدارك اصلى رجوع كنند.

گاهى شاعرى تخيلات خود را به شعر در آورده و سپس اين تخيلات، سندى براى نقل دگران شده است و گاه خود گوينده از خويش نيز ضمايمى مى افزايد.خوش بختانه در اين چند سال اخير، پاره اى از گويندگان دينى پيدا شده كه به تحقيق پرداخته اند و حقايق اصلى را براى مردم مى گويند.

راه اصلاح و جلو گيرى از اين دروغ ها بالا رفتن سطح فرهنگ مردم است.

دروغ ديگرى كه در نقل بعضى از مصيبت خوان ها پيدا مى شود، معرفى كردن قهرمانان داستان هاى كربلاست. زينب را زنى معرفى مى كنند كه پيوسته كارش گريه وزارى بوده، در صورتى كه تاريخ بشريت تاكنون، زنى رشيدتر از زينب سراغ ندارد.قدرت نمايى هايى كه زينب در عرصه كربلا كرده، تو دهنى هايى كه در مجلس ها به ابن زياد و يزيد زده، بهترين گواه سخن ماست. كودكان آنان را قهرمانان التماس معرفى مى كنند، در صورتى كه مردى را بايستى از اين كودكان ياد گرفت.

نام مقدس سيد الشهدا را با سبكى مى برند و آن طور كه شايسته است مراسم ادب و احترام را نسبت به اين وجود مقدس انجام نمى دهند.

# نظريه غلط

غزالى در كتاب احياء العلوم مى گويد:

سخن وسيله اى است براى رسيدن به مقصود، اگر با راست گويى بتوان به مقصودرسيد، ولى اگر راه رسيدن به مقصود، منحصر به دروغ گفتن باشد، دروغ روا مى شود، بلكه اگر مقصود واجب باشد، دروغى كه وسيله رسيدن به آن باشد واجب مى شود. (٢) .

آيا اين سخن غزالى، از اين جا ريشه گرفته كه هدف مشروع وسيله را مشروع مى سازد، هر چند خود وسيله نامشروع باشد؟ در اين زمان هم، پاره اى از دسته هاى سياسى اين گونه قدم برمى دارند و براى رسيدن به هدف، آماده ارتكاب هر جنايتى هستند.

اين فكر از روش اسلام و مسلمانى به دور است و كسى كه دانشى داشته باشد،اثرى از آن، نه در قرآن و نه در معارف محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نخواهد يافت؛ روش پيغمبر اسلام و اوصياى بزرگوارش، هرگز چنين نبوده است وجز از راه مشروع براى رسيدن به هدف هاى خود قدمى بر نداشته اند با اين كه درصورت ظاهر، راه نامشروع و نزديك ترى براى رسيدن به هدف داشته اند. بيان اين سخن احتياج به تفصيل دارد.

به هر حال، دروغ ناروا و ناپسنديده هيچ وقت روا و پسنديده نخواهد شد. آرى،موارد استثناى آن، جايى كه مزاحمت با محذور اهمى پيدا كند، ان شاء الله در آينده توضيح داده خواهد شد.

شايد سخن غزالى نمونه اى از طرز فكرى است كه در ميان برادران اهل سنت معمول است، چون بعضى از آن ها براى تنظيم و ترويج مقاصدى كه به نظر خود،مقدس مى دانند، دروغ را روا مى شمرند. در فضايل و مناقب اقطاب و مرشدها وصحابه، مطالب بسيارى جعل مى كنند. بسيارى از اين جاعلان، مردمان مقدس بوده اند و به عقيده خود به قصد نيكو كارى اين كار را كرده اند و شايد انتظار ثواب هم از خداى داشته باشند.

# گواه بر اين سخن

ابو عصمت يكى از جاعلان احاديث فضايل خواندن سوره هاى قرآن است.هنگامى كه از وى پرسيدند: چرا چنين حديثى را جعل كردى و به ابن عباس نسبت دادى؟ در جواب گفت: ديدم مردم از خواندن قرآن دست كشيده اند، اين را جعل كردم تا رغبت مردم به خواندن قرآن افزوده گردد.

در علم دراية الحديث مى گويند: جاعلان احاديث خود به دسته هايى تقسيم شده اند كه از همه آن ها خطرناك تر مردمى بودند كه به زهد و تقوا و ترك دنيا شهرت داشتند. اينان احاديثى به قصد خير خواهى جعل كردند و مسلمانان بر اثر حسن ظن،مجعولات آن ها را پذيرفتند.

# دروغ مجانى

سياه بخت ترين دروغ گوها، دروغ گويى است كه بدون هدف دروغ بگويد. اوبدون آن كه از دروغ گويى، سودى براى خويش در نظر بگيرد، دروغ مى گويد.بسيارى از اوقات، هيچ گونه منظورى از دروغ گفتن ندارد، نه شخصى و نه اجتماعى ولى باز هم دروغ مى گويد (با دوست دروغ مى گويد، با دشمن دروغ مى گويد، باخويش دروغ مى گويد، با بيگانه دروغ مى گويد) گويا براى او، دروغ، طبيعت ثانوى شده است. من نمى دانم اين گونه مردم چه فكر مى كنند. او چگونه فكر مى كند. آيادروغ گويى براى آن ها شكر شده؟ آيا عادت شده؟ آيا راست گويى براى آن ها دشوارگرديده؟ نمى دانم. آيا خودشان مى دانند؟

# تحريف نيز از اقسام دروغ است

دروغ به سخنى كه از ريشه دروغ باشد، منحصر نيست، بلكه تحريف نيز ازمصاديق دروغ است. تحريف، سه جور است:

يكى آن كه سخن كسى را انسان دگرگونه نقل كند؛.

ديگر آن كه از خويش بر سخن او بيفزايد؛.

سوم آن كه از سخن او كم كند و باقى مانده را منحصرا به او نسبت دهد، نه آن كه قسمتى از سخن كسى را نقل كند.

اين گونه دروغ هاى تحريفى در نقل احاديث رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فراوان است. اگركسى بخواهد از تفصيل آن اطلاع پيدا كند به كتاب عبقات الانوار علامه عالى مقام، سيدحامد حسين نيشابورى هندى رجوع كند. عبقات كتابى است كه گمان ندارم بشر بتوانددر آن موضوع، بهتر از آن بنويسد، چون اين محقق بزرگ، سخن را تمام كرده است.

# تكذيب راست نيز دروغ است

اگر كسى سخنى به راستى بگويد و شما او را تكذيب كنيد و سخنش را دروغ بشماريد، خود دروغى است كه شما مرتكب شده ايد.

پيغمبران خدا در تاريخ دعوت به خدا، بسيار گرفتار اين گونه خسان شده اند. قرآن به اين تكذيب ها اشاره مى كند. بايد متوجه باشيد، مبادا سخن كسى را به زودى تكذيب كنيد، به ويژه سخنان زير دستان را، چون تكذيب ها، بيش تر شامل حال آنان مى شود،چون اربابان اگر دروغ آشكار هم بگويند، كسى آنان را تكذيب نخواهد كرد، بلكه متملقان و چاپلوسان تصديق مى كنند و بر صحت كلام آن ها تاييداتى نيز مى آورند!

# انكار حق، از مصاديق دروغ است

اگر كسى از شما طلبى داشته باشد، شما آن را منكر شويد دروغ گفته ايد. اگرسخنى گفته ايد سپس منكر سخن خود شويد دروغ گفته ايد. اگر اقرارى كرده ايد،سپس انكار كنيد، دروغ گفته ايد و عذابى كه خدا براى گناهكاران، آماده كرده است براى خود خريده ايد.

بار پروردگارا، خودت ما را به راه راست، هدايت بفرما و از اين بدبختى وروسياهى نجاتى عنايت بفرما.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

١) الكافى، ج ٢، ص ٣٣٨، باب الكذب، ح ٢.

٢) المحجة البيضاء، ج ٥، ص ٢٤٤.

# دروغ در دين دارى

دروغ در فضايل اخلاقى

در كمالات روحى سه جور دروغ تصور مى شود:

يكى آن است كه دروغ گو مى داند كه فاقد فضيلت است و به دروغ، ادعاى داشتن فضيلت دارد؛ مى داند كه عاطفه ندارد، ولى ادعاى عاطفه مى كند.

ديگر آن كه حقيقت فضيلت را به درستى ندانسته و در تشخيص مصداق، اشتباه مى كند و دعوى داشتن فضيلت دارد. حسود است و به شخصيتى حسد مى ورزد، ولى حسادت خود را تنفر از ريا كارى و عوام فريبى مى پندارد.

سوم آن كه حقيقت فضيلت را به خوبى مى داند و خودش هم فاقد آن است، ولى زيادى خود خواهى و شدت خود پسندى موجب مى شود كه خود را داراى آن فضيلت بداند. او اگر وجدان خود را حاكم قرار دهد، پى مى برد كه داراى آن فضيلت نمى باشد، ولى چيزى كه در ميان افراد خود پسند يافت نمى شود وجدان مى باشد وبس؛ خود خواهى راه حقيقت و سعادت را بر اين دسته بسته است.

معمولا خود پسندى، بيش تر در كسانى يافت مى شود كه تا حدى در موقعيتى كه دارند موفقيتى به دست آورده باشند، هر چند آن موفقيت، كوچك باشد و خودشان هم در پيدايش آن، چندان سهيم نباشند، بلكه آن را اوضاع و احوال خانوادگى يا محلى ايجاد كرده باشد.

# دروغ در ايمان

عرب هايى به حضور رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شرفياب مى شدند و ادعاى ايمان مى كردند.آن ها يا حقيقت ايمان را نمى دانستند و يا اگر مى دانستند، خود پسندى، آن ها را دچاراشتباه كرده بود و چنين مى پنداشتند كه ايمان دارند. خداى در قرآن ادعاى آنان راتكذيب مى كند و از طريق پيامبرش مخاطبشان قرار داده و مى گويد: هنوز ايمان دردل هاى شما داخل نشده است:

(قالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُل لَّمْ تُؤْمِنُوا وَلَـٰكِن قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ وَإِن تُطِيعُوا اللَّـهَ وَرَسُولَهُ لَا يَلِتْكُم مِّنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا إِنَّ اللَّـهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ) (١) .

سپس قرآن معناى ايمان را بيان مى كند:

(انَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّـهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّـهِ أُولَـٰئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ) (٢) .

مردم با ايمان كسانى هستند كه به خداى و پيامبرش ايمان آوردند و به ديگران گمان بدنبردند و با مال و جانشان در راه خدا جهاد كردند؛ آن ها راست گو مى باشند و بس.»

يعنى اگر اين گونه مردم، ادعاى ايمان كنند، راست مى گويند، چون حقيقت ايمان را واجدند و از اين سعادت برخوردار و گرنه عرب بيابانى را كه كارش دزدى ويغماگرى بوده، با ايمان چه كار. از اين كه قرآن معناى ايمان را بيان كرده، ممكن است استفاده بشود كه دروغ عرب ها در ايمان، بر اثر ندانستن ماهيت ايمان بوده است.

# دروغ با خدا

كسى كه نماز مى خواند، در سوره حمد، خداى بزرگ را مخاطب قرار داده ومى گويد: فقط تو را عبادت مى كنم. اگر اين سخن را به راستى بگويد، خوشا به حالش كه به عالى ترين مقام رسيده است، ولى بدبختانه بسيارى از ما مسلمان ها چنين نيستيم، خدا را عبادت نمى كنيم، بلكه دنيا را عبادت مى كنيم، آن وقت به خداى بزرگ مى گوييم: تو را عبادت مى كنيم. گاهى نيز در عبادت هاى ناچيزمان براى خدا شريك قائل مى شويم، ولى به حضرتش عرض مى كنيم: فقط تو را عبادت مى كنيم نه كس دیگر را. بسيارى از مسلمانان در حال نماز متوجه خدا نيستند، دل در جاى ديگر دارند، ولى با زبان به خدا مى گويند: فقط تو را عبادت مى كنيم.

براى رسيدن به منظورى به هزاران در مى زنيم، حتى براى نوكرى بيگانگان آماده مى شويم، به زشت ترين عمل ها تن در مى دهيم، از شرافت، مردانگى، عفت، بلكه ازناموس خود، براى رسيدن به پشيزى يا به مقامى صرف نظر مى كنيم،آن وقت در حال نماز به خداى مى گوييم: فقط از تو كمك مى خواهيم.

# دروغ در بيم و اميد

يكى از صفات مسلمانى آن است كه مسلمان هميشه به رحمت الهى اميدوار باشدو در عين حال از غضب حضرتش بيمناك.

اميدوارى كار دل است و اثرش از رفتار و كردار ظاهر مى گردد؛ كسى كه اثرى ازاميد در گفتار و رفتارش نيست، نبايستى به دروغ ادعاى اميد كند. بيمناك بودن نيز ازصفات دل است كه از رنگ چهره و خصوصيات احوال، آشكار مى گردد. كسى كه ازغضب خداى بزرگ بترسد، چگونه جرات مى كند كه به محرمات الهى و كارهاى ناروانزديك شود؟ امير المؤمنين عليه‌السلام پيوسته مى فرمود:

«از دروغ بپرهيزيد! هر كسى اميدوار باشد در پى اميد، روان است و هر كسى كه هراسان باشد از آن چه مى ترسد گريزان خواهد بود.»

# در شيعه بودن

يك پنجم مسلمانان جهان را شيعه على عليه‌السلام مى گويند. شيعيان در كشورهاى مختلف اسلامى، پراكنده هستند و محكوم قدرت هاى كشورها هستند. شيعيان ايران چند صدسال بود كه از خود حكومتى نداشتند و در زير سلطه اهل سنت بودند. همه چيز از آن سنيان بود و شيعيان فاقد همه چيز بودند و بدين حال روزگارانى را در محدوديت مى گذراندند، ولى در حدود چهار صد سال است (از زمان شاه اسماعيل صفوى كه حكومت ايران در دست شيعه قرار گرفت) آن ها توانستند مراسم دينى خود را به آزادى انجام دهند.

از آن موقع كشور ايران، به نام كشور شيعه خوانده شد و ملت ايران را ملت شيعه ناميدند. در ميان عرب هاى سنى مذهب، هر وقت بگويند عجمى، يعنى شيعى؛ حال آيا واقعا چنين است و ما ايرانى ها حقيقتا شيعه هستيم و در اين ادعا راست گوبه شمار مى آييم يا نه؟

بهتر آن است كه پاسخ اين پرسش را نداده و ببينيم گذشتگان ما هنگامى كه درحضور اولياى خدا اين ادعا را مى كردند، با چه وضعى رو به رو مى شدند و چه مى شنيدند؛ اينك چند نمونه:

# معرفى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از شيعه

مردى خدمت رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عرض كرد: فلان كس به ناموس همسايه اش نگاه مى كند و اگر موقعيتى براى او دست دهد، از عمل ناروا هم هراسى ندارد.

پيغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در خشم شد وامر به احضار او كرد. شخصى كه در حضور مقدسش حاضر بود، عرض كرد: او از شيعيان شماست و به دوستى حضرتت و برادرت على عليه‌السلام افتخار دارد و از دشمنان شما متنفر و بيزار است. پيغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

مگو كه او از شيعيان ماست، زيرا دروغ است. شيعه ما كسى است كه به دنبال ما بيايد و از ما پيروى كند و اين كه در مورد اين مرد گفته شد، كار مانيست.

# معرفى امام مجتبى عليه‌السلام

مردى خدمت نور ديده رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شرفياب شد و عرض كرد: من از شيعيان شما هستم.

امام دوم، حضرت مجتبى عليه‌السلام به وى فرمود: اگر مطيع اوامر و نواهى ما هستى،راست گفتى و اگر غير از اين باشى، بر گناهان خويش افزوده اى. هيچ وقت مقامى عاليى را كه دارا نيستى، ادعا مكن و مگوى از شيعيان شمايم، ولى بگوى از دوستان شمايم و دشمن دشمن هاى شما هستم.

# معرفى امام حسين عليه‌السلام

ديگرى به حضور سيد الشهداعليه‌السلام عرض كرد: يابن رسول الله! من از شيعيان شمايم.

امام سوم فرمود: از خداى بترس و ادعايى مكن كه خداى به تو بگويد: دروغ مى گويى. شيعيان ما كسانى هستند كه دل هاى آن ها از هر آلودگى و زنگ و دغل پاكيزه مى باشد، ولى بگوى: من از دوستان شما هستم.(٣) .

سبط اكبر رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم امام حسن عليه‌السلام شيعه را به رفتار نيك معرفى كرد و سبط دوم به دل پاك و اين دو تفسير، سخن رسول خداست كه فرمود: شيعه كسى است كه به دنبال ما بيايد.

هر جا كه دل پاك يافت شود، رفتار نيك را درپى دارد، و آن كسى كه رفتار نيك داشته باشد، نشانه آن است كه دلى پاك دارد؛ چنين كسى از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيروى مى كند.

# رافضى يعنى چه؟

برادران اهل سنت، دوستان على عليه‌السلام و آل على عليه‌السلام را رافضى مى خوانند. اكنون ببينيم معناى رافضى چيست.

خدمت امام صادق عليه‌السلام چنين گزارش دادند كه امروز نزد اين ابى ليلى، قاضى كوفه، عمار دهنى براى شهادت حاضر شد، ولى قاضى شهادتش را نپذيرفت و گفت:ما تو را مى شناسيم، تو رافضى هستى. عمار از اين سخن پريشان شد و لرزه بر اندامش افتاد و اشكش جارى گرديد و از جاى برخواست. قاضى كه چنين حالى را در او ديد گفت: تو مرد دانشمندى هستى، اگر بدت مى آيد كه به تو رافضى گفته شود، از رفض اظهار تنفر كن تا از برادران ما بشوى.

عمار گفت: تاثر من از اين نيست، بلكه گريه من براى خودم مى باشد و براى تو؛براى خودم مى گريم، چون تو براى من، مقامى عالى قائل شدى كه من شايسته آن مقام نيستم؛ تو مرا رافضى خواندى، در صورتى كه سرور من امام صادق عليه‌السلام چنين فرموده:

«نخستين كسانى كه رافضى خوانده شدند، ساحران فرعون بودند. آن ها تا ديدندعصاى موسى اژدها گرديد، به موسى ايمان آوردند و فرمان فرعون را زير پا نهادند وبراى هر گونه شكنجه اى آماده شدند. فرعون آن ها را رافضى ناميد، چون دين فرعون را رفض كردند. رافضى كسى است كه از آن چه خدا از آن بيزار است؛ دورى كند وهر چه را كه خداى بدان امر كرده اطاعت كند.»

كجا در اين زمان چنين كسى پيدا مى شود؟ من از آن بر خويش مى گريم كه خدا ازقلب من آگاه شود كه من از اين نام خوشم آمد، آن گاه مرا مورد عتاب قرار دهد وبگويد: عمار آيا كسى بودى كه باطل ها را لگد زدى و طاعت ها را انجام دادى؟

سپس از درجات من بكاهد، اگر بر من آسان بگيرد و يا سزاوار كيفر باشم، اگر برمن جد بگيرد، مگر آن كه سروران من به داد من برسند.

چرا بر تو مى گريم؟ چون كه گناهى بزرگ مرتكب شدى و مرا به دروغ لقبى دادى. من از عذاب خداى بر تو مى ترسم، زيرا شريف ترين نام ها را به من دادى، ولى به صورت پست ترين نامش در آوردى. پيكرت چگونه مى تواند، عذاب اين كلمه ات را تحمل كند؟

هنگامى كه امام ششم از گفته هاى عمار و دليرى و فداكارى او آگاه شد، فرمود:

«اگر عمار گناهانى از آسمان و زمين بزرگ تر داشت، بر اثر اين حق گويى گناهانش پاك شد و حسناتش نزد پروردگار در افزايش خواهد بود». (٤) .

# امام رضاعليه‌السلامتنبيه مى كند

دربان خليفه هشتم رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حضرت امام رضاعليه‌السلام شرفياب شد و عرض كرد: چند تنى آمده و اجازه شرفيابى مى خواهند، خود را شيعه على عليه‌السلام معرفى مى كنند.

امام فرمود: بگو بروند، كار دارم.

روز دوم آمدند و همان گونه با دربان سخن گفتند. جواب هم همان بود.

روز سوم آمدند و چنان گفتند و چنين شنيدند. تا دو ماه بر اين منوال گذشت، آنان هر روز مى آمدند و سخن خود را تكرار مى كردند، ولى جواب همان بود.

وقتى كه از سعادت زيارت آن حضرت نااميد شدند، به دربان گفتند:

خدمت امام عرض كن، ما شيعيان پدرت على عليه‌السلام بن ابى طالب هستيم و بر اثر اين كه شما ما را به حضور نطلبيده ايد مورد سرزنش دشمن قرار گرفته ايم؛ اگر اين باربر گرديم و موفق به زيارتت نشويم، آن قدر شرمنده شده ايم كه از شهر و ديار خودمى گريزيم، چون طاقت شنيدن سرزنش هاى تلخ دشمنان را نداريم. امام هشتم اجازه داد. آن ها شرفياب شدند. سلام كردند. امام جواب سلامشان را نداد و اجازه نشستن هم عنايت نفرمود. همان طور كه ايستاده بودند عرض كردند: يابن رسول الله! اين همه بى لطفى و اجازه شرفيابى ندادن از چيست؟ آيا براى ما ديگر چيزى مى ماند؟امام فرمود: بخوانيد:

( وَمَا أَصَابَكُم مِّن مُّصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَن كَثِيرٍ)

هر چه به شما رسيده، از دست خودتان بوده است.»

من در اين كار از خدا و رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اجداد طاهرينم پيروى كردم، آن ها بر شماخشمگين هستند.

عرض كردند: چرا يابن رسول الله؟

امام فرمود: چون به دروغ ادعا كرديد كه شيعه على عليه‌السلامبن ابى طالب هستيد، واى برشما! شيعه على عليه‌السلام، ابوذر است و سلمان، مقداد است و عمار و محمد بن ابى بكر، كسانى كه نافرمانى على عليه‌السلام را نكردند و بر خلاف نواهى او قدمى برنداشتند. شما مى گوييد:

ما شيعه على عليه‌السلام هستيم، ولى بيش تر رفتارتان با رفتار على عليه‌السلام مخالف است، دراطاعت از اوامر او كوتاهى مى كنيد، در اداى حقوق برادرانتان، سستى نشان مى دهيد،جايى كه بايستى تقيه كنيد نمى كنيد و جايى كه نبايد بكنيد مى كنيد. اگر شما مى گفتيد:ما دوستان على عليه‌السلام هستيم و دوستدار دوستان او و دشمن دشمنان او، ادعاى شما راناپسند نمى شمردم، ولى اين مقام عالى را كه ادعا كرديد، اگر كردار شما بر راستى گفتارشما گواه نباشد، هلاك خواهيد شد، مگر آن كه رحمت پروردگار شامل حالتان بشود.

گفتند: يابن رسول الله! ما از اين گفته استغفار مى نماييم و توبه مى كنيم، همان طوركه حضرتت كه بر همه ما پيشوا هستيد، به ما تعليم فرموديد. ما مى گوييم: ما دوستان شما هستيم و دوستدار دوستان شما و دشمن دشمنان شما.

خليفه هشتم، حضرت امام رضاعليه‌السلام فرمود: آفرين بر شما اى برادران من و اهل دوستى من، بالا بياييد، بالا بياييد. امام آن ها را آن قدر بالا برد تا به خود بچسبانيد،سپس به دربان رو كرد و پرسيد: چند بار اين ها را بر گردانيدى؟ عرض كرد شصت بار.

امام فرمود: اكنون از طرف من، شصت بار پى در پى، نزدشان مى روى و سلام مرامى رسانى و از وضع آن ها و عيالاتشان استفسار مى كنى و به آن ها كمك مى كنى و مورد عطا قرارشان مى دهى، چون گناه خود را با توبه و استغفار شستند و اكنون شايسته احترامند، زيرا كه ما را دوست دارند(٥) .

# معرفى امام يازدهم

شب بود و دريچه اى از منزل وصى يازدهم پيغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام به كوچه باز بود. والى شهر از آن جا عبور مى كرد. غلامان و نوكران والى، مردى را كت بسته مى بردند. هنگامى كه چشم والى به امام افتاد، از اسب پياده شد و مراسم ادب به جاى آورد.

امام به سوار شدن امرش فرمود. والى اطاعت كرد. آن گاه در حالى كه به مردكت بسته اشاره مى كرد، خدمت امام عرض كرد: يابن رسول الله! اين مرد را از در دكان زرگرى گرفتم، به نظر مى آمد كه مى خواهد دكان را سوراخ كند و دزدى نمايد.خواستم پانصد ضربه تازيانه اش بزنم. گفت: من شيعه امير المؤمنين و امام عصرهستم. از تازيانه زدن منصرف شدم و گفتم: از امام خواهم پرسيد. اينك شرفياب شدم تا صدق گفتارش را بدانم.

امام فرمود: معاذ الله! اين مرد، شيعه على عليه‌السلام نيست، چون چنين اعتقادى به خود دارد،خدايش به دست تو گرفتارش كرده است.

والى از ديدگاه امام عليه‌السلام دور شد و فرمان داد آن مرد را به رو بخوابانند و دو نفر دردو طرف او قرار گيرند و به تازيانه زدن مشغول شوند. هنگامى كه به زدن پرداختند،والى ديد كه تازيانه ها به زمين مى خورد و به آن مرد اصابت نمى كند. والى گفت:چه مى كنيد؟! به سرينش بزنيد.

خواستند چنان كنند، ولى چوب هر يك به ديگرى مى خورد و آه و ناله اش بلندمى شد. والى گفت: شما ديوانه ايد؟ مرد را بزنيد. گفتند: ما مى خواهيم او را بزنيم، ولى دست ما بر مى گردد و چوب هايمان به يكدیگر مى خورد. والى چهار تن ديگر را بر آنان بيفزود و فرمان داد، او را احاطه كرده و از همه طرف او را بزنند و خود هم در كنارآن ها بايستاد.

اين بار، وضع عوض شد، چوب ها بالا مى رفت و بر پيكر والى فرود مى آمد، به طورى كه از اسب بيفتاد. والى گفت: چه مى كنيد؟! مرا مى زنيد!؟ گفتند: نه، او رامى زنيم.

والى ضاربان را عوض كرد و دیگران را به جاى آن ها گمارد و دستور زدن داد. آن هاهنگامى كه به زدن پرداختند، باز هم تازيانه ها به والى مى خورد.

والى گفت: شما هم كه مرا مى زنيد! گفتند: ما فقط اين مرد را مى زنيم. والى گفت:پس اين آثار ضربت در سر و دست و پيكر من از كجاست؟!

گفتند: دست هاى ما شكسته باد اگر منظور ما زدن جناب والى باشد! و در اين هنگام، آن مرد به سخن آمد و والى را مخاطب قرار داده و گفت: آيا از اين مرحمتى كه در باره من شده كه ضربت ها از من دور مى شود، بيدار نمى شوى؟! مرا به خدمت امام بر گردان و هر چه به تو فرمود اطاعت كن.

دوباره خدمت امام شرفياب شدند. والى عرض كرد: عجيب است، حضرتتان فرموديد كه اين مرد، شيعه شما نيست؛ هر كس شيعه شما نباشد، شيعه ابليس است و در آتش دوزخ جاى دارد؛ من از اين مرد معجزاتى ديدم كه اختصاص به پيغمبران دارد!

امام فرمود: يا به اوصياى پيغمبران. سپس به والى فرمود: اى بنده خدا! او در اين سخن كه از شيعيان ماست دروغى گفت كه اگر از روى عمد بود، تمام ضربت ها به اومى خورد و سى سال در زندان مى ماند، ولى چون از دوستان ما بود، خداى او رانجات داد.

والى عرض كرد: فرق ميان شيعيان و دوستان شما چيست؟

امام عليه‌السلام فرمود:

شيعيان ما، كسانى هستند كه از ما پيروى مى كنند و اوامر و نواهى ما را اطاعت مى نمايند، ولى كسانى كه رفتارشان با رفتار ما، مخالف است (واجبات خدا راانجام نمى دهند، محرمات الهى را مرتكب مى شوند) شيعه ما نيستند. سپس فرمود:اى واى، تو هم دروغى گفتى كه اگر از روى عمد بود، خداى تو را به هزار ضربه تازيانه و سى سال زندان گرفتار مى كرد.

والى پريشان شده و پرسيد: كدام دروغ؟ امام فرمود:

گفتى كه از اين مرد معجزه هايى ديدم. معجزات از او نبود، بلكه از ما بود كه خداى در او ظاهر كرد، تا حق آشكار گردد؛ اگر مى گفتى در او معجزه هايى ديدم بر تو ايرادى نبود، ولى چنين نگفتى؛ آيا زنده گردانيدن عيسى مردگان را معجزه عيسى بود يامعجزه مرده ها؟ آيا از خاك، شكل مرغ ساختن عيسى و سپس مرغ شدن آن به اذن خداو پرنده حقيقى گرديدن، معجزه مرغ بود يا معجزه عيسى؟ آيا بوزينه شدن عده اى درعهد يكى از پيغمبران خدا، معجزه بوزينگان بود يا معجزه پيغمبر خدا؟

والى عرض كرد: از اين سخن استغفار مى نمايم و توبه مى كنم. آن گاه امام روى بدان مرد كرد و فرمود:

اى بنده خدا! تو از شيعيان على عليه‌السلام نيستى، تو از دوستان او هستى؛ شيعيان على عليه‌السلام كسانى هستند كه خداى در باره آن ها فرمود:

(وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَـٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِهُمْ فِيهَا خَالِدُونَ) (٦) . آن ها كسانى هستند كه به خداى ايمان آورده و ذات مقدسش را به صفات كمال،موصوف ساخته و از هر عيبى و نقصى منزهش دانسته اند؛ آن ها گفتار و كردار محمدرا تصديق كردند و على عليه‌السلام را پس از او امام و پيشوا دانستند و هيچ كس از امت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم راهمپايه على عليه‌السلام قرار ندادند، حتى اگر همه امت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در يك پله ترازو بنهند و على عليه‌السلام رادر پله ديگر! پله على عليه‌السلام سنگين تر خواهد بود، آن چنان كه آسمان از زمين برتر و زمين ازدره، سنگين تر مى باشد؛ شيعيان على عليه‌السلام كسانى هستند كه در راه خدا باكى ندارند كه مرگ بر آن ها ببارد و يا آنان در دامن مرگ بيفتند؛ شيعيان على عليه‌السلامكسانى هستند كه در آن چه دارند، برادرانشان را بر خويش مقدم مى شمارند، هر چند بدان احتياج داشته باشند؛آنان در جايى كه خداى نهى فرموده، ديده نمى شوند و از آن چه كه خداى بدان امركرده سر پيچى نمى كنند؛ آن ها كسانى هستند كه از على عليه‌السلامپيروى كرده و برادران ايمانى خود را محترم مى شمارند. من اين حرف ها را از پيش خود نمى گويم، بلكه از قول محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى گويم كه فرمود: «و عملوا الصالحات.» (٧) .

# دروغ در انتظار ظهور

يكى از صفات پيروان محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن است كه بايستى هميشه براى قيام قائم آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آماده باشند تا در گستردن عدالت در سرتاسر جهان شركت كنند.آمادگى، معناى انتظار ظهور ولى عصرعليه‌السلام و انتظار فرج آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى باشد.

شايد بعضى چنين پندارند كه همين قدر كه به زبان گفتند ما منتظريم، انتظار،محقق مى شود! در روزگار گذشته، پاره اى در خانه، شمشيرى نگاه مى داشتند و آن رانشانه انتظار مى دانستند.

انتظار يعنى زمينه را براى آمدن كسى كه مورد انتظار است، فراهم كردن. انتظارميهمان كشيدن، خانه را جاروب كردن، وسايل پذيرايى را آماده ساختن، لباس خود راتميز كردن و مانند اين كارهاست؛ به زبان گفتن: منتظرم، انتظار ميهمان نمى باشد.

كسى كه انتظار فرج آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را دارد، بايستى به قدر امكان خود، زمينه را براى تشريف فرمايى خليفه دوازدهم پيغمبر اسلام آماده سازد تا پس از ظهور، هر چه زودتر حضرتش به مقاصد عاليه خود برسد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آينه شو جمال پرى طلعتان طلب |  | جاروب زن به خانه و پس ميهمان طلب |

# دروغ در مسجد ساختن

گفتند: كسى مسجدى ساخت و نام خود را بر آن نصب كرد. رندى از او پرسيد:اين مسجد را براى چه ساختى؟ گفت: براى خدا. گفت: اگر براى خدا ساختى، نامت رااز آن جا بردار و به جايش نام مرا بگذار.

عده اى از دشمنان رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه به لباس مسلمانى در آمده بودند، مسجدى ساختند تا آن را كانون دشمنى با اسلام قرار دهند! مسجد براى عبادت خداست، ولى آنان مسجد را براى دشمنى با خدا ساختند. قرآن نازل شد و قصد شوم آنان را آشكاركرد و آن را مسجد ضرار لقب داد هنگامى كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از جهاد تبوك مراجعت كرد، فرمود تا مسجد را خراب كنند و آن كانون فساد را درهم بكوبند. (٨) .

# دروغ در زيارت

عده اى به زيارت خانه خدا يا به زيارت مزارهاى مقدس يكى از اولياى خدامى روند. با آنان كه خودشان هم مى دانند كه دروغ مى گويند، كارى ندارم، روى سخن با كسانى است كه خود را حقيقتا قاصد زيارت مى دانند؛ اينان بايستى در هنگام تشرف از هر جهت، متوجه رفتار و كردار خود باشند كه بر خلاف ادب از آنان چيزى سر نزند.

جاهلى براى زيارت (كه با نذر كردن واجب شده بود) به كربلا رفت. آن قدر درمحافل انس و مجالس تفريح شركت كرده بود كه هنگامى كه براى باز گشتن سواراتومبيل شده بود، فهميده بود كه به زيارت حرم مشرف نشده است. اگر هم مشرف مى شد، معلوم نبود كه زيارت رفتنش زيارت باشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

١) حجرات (٤٩) آيه ١٤.

٢) همان.

٣) كلمات الامام الحسين عليه‌السلام ، ص ٦٧١، ح ٧١٤.

٤) بحارالانوار،ج ٦٥، ص ١٥٦.

٥) بحارالانوار، ج ٦٥، ص ١٥٨.

٦) بقره (٢) آيه ٨٢.

٧) بحارالانوار، ج ٦٥، ص ١٦٠.

٨) مجمع البيان، ج ٥، ص ٧٢، ذيل آيه ١٠٧، از سوره توبه.

# دروغ بر خدا و رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و امامان عليهم‌السلام

دروغ بر خدا

دروغ بر خدا به طور مستقيم، آن است كه كسى ادعاى پيغمبرى كند و خود رافرستاده خداى بخواند، در صورتى كه بر انگيخته از طرف خداى نباشد و به دروغ،اين منصب مقدس را دعوى كرده باشد، يا اينكه حكمى را به خدا نسبت دهد، درصورتى كه از طرف مقام مقدس ربوبيت، چنان حكمى صادر نشده باشد، مثلا بگويد:

خدا شراب را حلال كرده يا آن كه شراب را در فلان نقطه از زمين حلال كرده است و به طور كلى، هر سخنى را به آن ذات مقدس، نسبت دادن، در صورتى كه حقيقت نداشته باشد، دروغ بر خدا خواهد بود و يا اعتماد كردن به قياس و تمثيل يااستحسانات عقلى در احكام خدا و آن را به ذات مقدس ازلى نسبت دادن، از اين قبيل مى باشد.

# دروغ بر پيغمبر و امام

كسى كه خلافت پيغمبر را ادعا كند، در صورتى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وى را به خلافت خود نصب نكرده باشد و يا كسى كه ادعاى مقامى يا منصبى از طرف پيغمبر خداداشته باشد، در صورتى كه از طرف حضرتش، چنين عنايتى به او نشده است، دروغ بر پيغمبر خدا بسته است.

كسى كه ادعا كند كه باب امام است يا نماينده اوست، در صورتى كه توقيعى به نامش صادر نشده باشد، چنين كسى بر امام، دروغ بسته است.

نسبت دادن حكمى به رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يا دستورى به يكى از دوازده امام عليهم‌السلام در صورتى كه نه آن حكم از طرف رسول آورده شده، نه آن دستور از طرف امام صادر شده باشد، دروغ بر آن بزرگواران مى باشد. نقل گفتار يا رفتارى ازاولياى خدا در صورتى كه چنان نگفته و چنين نكرده اند، دروغ بر اولياى گرامى حق تعالى است.

# آغاز دروغ سازى بر پيغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

از سخنان على عليه‌السلام دانسته مى شود كه دروغ بستن بر رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از همان زمان پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شروع شد و كار به جايى رسيد كه حضرتش براى خطبه به پا ايستادو فرمود:

«من كذب علي متعمدا فليتبوا مقعده من النار؛ (١) .

كسى كه به طور عمد بر من دروغ ببندد، پس نشيمن خود را براى آتش دوزخ آماده سازد.»

على عليه‌السلام سپس دروغ گوى بر رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را معرفى مى كند:

مردى است منافق، به زبان، اظهار ايمان مى كند و اسلام را بازيچه خود قرارمى دهد و از گناه خود دارى ندارد و بر رسول خدا عمدا دروغ مى بندد. اگر مردم بدانندكه او منافق دروغ گويى است، سخنش را باور نمى كنند، ولى كور كورانه مى گويند: اوصحابه رسول خداست و از آن حضرت شنيده و آموخته، لذا به گفته او عمل مى كنند.(٢) .

خدا در قرآن از اين منافقان خبر داده و صفات آنان را بيان داشته. اين گونه كسان بعد از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ماندند و به زمامداران ضلالت و دعوت كنندگان به سوى دوزخ با دروغ گويى و تهمت زنى نزديك شدند؛ آنان هم به اينان، مناصبى دادند و بر مردم حاكمشان كردند و با دين دنيا را بردند و خوردند. تمايل مردم هميشه به سوى قدرتمندان و دنياست، مگر آن كس را كه خداى نگهدارى كند.

# دروغ ساز ملعون است

در حضور خليفه ششم، حضرت جعفرعليه‌السلام جمله كوتاه «الحائك ملعون؛ بافنده ملعون است » ذكر شد. امام فرمود:

«مقصود، آن كسى است كه دروغ بر خدا و رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى بافد.» (٣) .

ملعون، يعنى دور شده از رحمت خداى؛ چرا كسى كه بر خدا و رسول، دروغ مى بندد از رحمت حق دور نباشد؟ او بندگان خداى را گمراه كرده و آن ها را در چاه شقاوت و گمراهى انداخته كه بيرون آمدنشان بسيار دور به نظر مى رسد. اوبدبخت ترين مردم است، زيرا كسى است كه از رحمت پروردگار دور است. همه كس در روزگار بيچارگى به رحمت خدا اميدوار است. دروغ ساز بر خدا و رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، با اين پرونده سياه، چگونه مى تواند به رحمت حق اميدى داشته باشد؟

# روزه را باطل مى كند

حضرت جعفر صادق عليه‌السلام مى فرمايد: «دروغ، روزه روزه دار را مى شكند.» راوى متعجبانه مى پرسد: از كدام يك از ما دروغى سر نزده؟! امام مى فرمايد:

مقصود، دروغ بر خدا و رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ائمه - صلوات الله عليه و عليهم - است.(٤) .

آقايان واعظان و مساله گوها كه در روزهاى ماه رمضان، به وعظ و ارشاد و تعليم وتربيت مشغولند، بايستى متوجه باشند، مبادا از دهانشان، دروغى بر خداى و رسول وامامان بيرون آيد كه فقهاى بزرگ - رضوان الله عليهم - فتوا مى دهند كه اين گونه دروغ اگر از روى عمد باشد، روزه را باطل مى كند؛ مستند فتواى اين بزرگان، شايد همين حديثى باشد كه ذكر شد.

# نظريه يك حجة الاسلام

محمد غزالى كه يكى از بزرگ ترين دانشمندان اهل سنت است و او را«حجة الاسلام » لقب داده اند، دروغ بر خدا و رسول را در هنگام ضرورت، جايزمى شمارد، چنان كه در كتاب احياء العلوم در مبحث دروغ چنين مى گويد:

بسيارى گمان برده اند كه جعل حديث در فضايل اعمال و در تشديد معاصى،جايز است و چنين پنداشته اند كه كار درستى است، ولى اين خطاى محض است، زيرارسول خدا فرمود: هر كس بر من از روى عمد دروغ ببندد، نشيمنگاهش در آتش دوزخ خواهد بود.

غزالى سپس مى گويد: اين كار را نبايستى مرتكب شد، مگر هنگام ضرورت! (٥).

من نمى دانم، روا شمردن دروغ بر خدا و رسول، به نام آن كه هنگام ضرورت،جايز است چگونه فكرى است. هر كسى ضرورت را جورى معنا مى كند.

ممكن است بعضى احتياج و دوست داشتن پول را از مصاديق ضرورت پندارند، آن وقت درمقابل پولى كه از زمامداران مى گيرند، پى در پى حديث جعل كنند وبه خدا و رسول نسبت دهند.

زنده باد علماى اماميه كه نه تنها دروغ بر خدا و رسول را جايز نمى شمرند، بلكه آن را باطل كننده روزه اش مى خوانند و كفاره شكستن روزه را بر چنين دروغ گويى لازم مى دانند.

# سلب فطرت

خليفه پنجم امام محمد باقرعليه‌السلام مى فرمايد:

«يا ابا النعمان، لا تكذب علينا فتسلب الحنيفية؛ (٦) .

ابو نعمان، بر ما دروغ مبند كه فطرت انسانى ات از تو گرفته خواهد شد.»

«حنيفيه » در بعضى از روايات به فطرتى كه خداى بشر را بر آن قرار داده، تفسيرشده است.

فطرت، صفت و فضيلتى است درونى كه راهنماى بشر، به راه راست خواهد بود.فطرت، بشر را از كارهاى زشت بيزار مى كند و به سوى كارهاى نيك و پسنديده روانه اش مى سازد. كسى از اين پليس باطنى و راهنماى مخفى خالى نيست، ولى دروغ بر خدا و رسول اين راهنما را از دروغ گو مى گيرد و به سوى زشت كارى ها وگناهش مى كشاند.

# نمونه اى از دروغ بر رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

ابن ابى الحديد در شرح نهج البلاغه (ج ٣، ص ١٥) چنين مى گويد:

معاويه بخشنامه اى، خطاب به جميع ماموران در كليه نقاط، صادر كرد، بدين مضمون:

كسى كه حديثى در فضيلت ابوتراب نقل كند، بايستى كشته شود. سپس آنان رامخاطب قرار داد و گفت: شيعيان عثمان و دوستان او را احترام كنيد! كسانى را كه درفضايل و مناقب عثمان، احاديثى روايت مى كنند به خود نزديك سازيد و حديث هركدام و نام خودش و نام پدرش را براى من بنويسد.

عمال معاويه، امر او را اطاعت كردند و احاديث بسيارى در فضايل عثمان جعل شد، زيرا معاويه به هر كس كه حديثى جعل كرده بود پول مى داد، خلعت مى داد، زمين مى داد، باغ مى داد و ده مى داد.

سپس معاويه نوشت: احاديث در فضايل عثمان بسيار شده، اكنون بايستى احاديثى در فضايل اصحاب، عموما و خليفه اول و دوم خصوصا جعل شود و هرحديثى كه از رسول خدا در فضيلت ابوتراب، نقل شده، همانند آن را براى صحابه بسازند.

لذا اخبار بسيارى كه خالى از حقيقت بود، در فضايل و مناقب آن ها جعل شد و برمنبرها خوانده مى شد و آموزگاران، شاگردان خود را بدان تعليم مى دادند. نفطويه كه از بزرگان علماى حديث مى باشد مى گويد: اكثر احاديثى كه در فضايل صحابه جعل شده، در زمان بنى اميه بوده است؛ آنان گمان مى كردند، مى توانند از اين راه، دماغ هاى بنى هاشم را به خاك بمالند.

# عمرو عاص و ابو هريره

ابن ابى الحديد مى گويد: عمرو عاص اين حديث را جعل كرد كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «فرزندان ابوطالب، اولياى من نيستند، اولياى من، خدا و مؤمنان پارساهستند.» (٧) .

ابو هريره به اين حديث كه از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم متواتر مى باشد: «فاطمه پاره تن من است، هر كس او را بيازارد مرا آزرده است » ضميمه اى كرد و آن را به رنگ داستانى در آورد.

ضميمه ابو هريره چنين است: على عليه‌السلام دختر ابو جهل را در زمان رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خواستگارى كرد. رسول خدا از اين كار در غضب شد و به منبر رفت و گفت:

دختر دوست خدا و دختر دشمن خدا در يك خانه جمع نمى شوند، اگر على عليه‌السلام ،دختر ابو جهل را مى خواهد، از دختر من جدا شود و هر چه دلش مى خواهد بكند،سپس فرمود: فاطمه پاره تن من است.... (٨) .

عجيب اين جاست كه داستان مجعول خواستگارى دختر ابو جهل از طرف على عليه‌السلام و نسبت غضب و نهى به رسول خدا دادن، آن هم در حكمى كه خودش در قرآن آورده، در صحيح بخارى و صحيح مسلم نقل شده است. (٩) .

# عروة بن زبير

ابن ابى الحديد در شرح نهج البلاغه اش مى گويد: عروه اين حديث را جعل كرد كه پيغمبر فرمود:

«عباس و على عليه‌السلام نامسلمان خواهند مرد.» (١٠) باز مى گويد: عروه حديث ديگرى جعل كرد و به عايشه نسبت داد كه رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به عايشه فرمود: اگر دوست مى دارى كه دو تن از اهل جهنم را ببينى، به اين دو تن كه مى آيند نگاه كن. عايشه نگاه كرد، ديدعباس عموى پيغمبر و على عليه‌السلامبن ابى طالب آمدند.(١١) .

نگارنده را گمان بر اين است كه قسمتى از احاديثى كه دلالت بر كفر ابوطالب دارد، در همين زمان به دست اين دسته از مردم جعل شده است و قسمتى هم در زمان سلطنت بنى العباس، چون در آن زمان، بنى عباس با دودمان ابو طالب شديدا رقابت مى كردند؛ گواه بر اين سخن، شعر ابن مقتر است از قصيده معروف او

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فانتم بنو بنته دوننا. |  | و نحن بنو عمه المسلم |

شماها پسران دختر پيغمبر هستيد جز ما، ولى ما فرزندان عموى مسلمان اوهستيم.

# دروغ هاى بر امامان

دروغ هاى بسيار بر خلفاى رسول خدا و اوصياى آن حضرت بستند. آن ها درزمان هاى مختلف جعل شده است. اين دروغ گوها، عذاب هميشگى الهى را به خوشى چند روزه دنيا خريدند.

دروغ گويانى مى آمدند و از امير المؤمنين عليه‌السلام مساله اى را مى پرسيدند، وقتى جواب را مى شنيدند و مى رفتند جواب آن حضرت را دگرگونه نقل مى كردند و به آن وجود مقدس، دروغ مى بستند.

امام حسن و امام حسين عليهما‌السلام نيز از اين مصيبت آسوده نبودند و گرفتاردروغ گويانى بودند كه بر آن دو وجود مقدس، دروغ مى بستند.

حضرت امام رضاعليه‌السلام بنان را معرفى مى كند كه يكى از دروغ گويانى بوده كه بر وجود مقدس امام سجادعليه‌السلام دروغ مى بسته و مغيرة بن سعيد بر امام باقرعليه‌السلام وابوالخطاب بر امام صادق عليه‌السلام و محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بن بشير بر امام كاظم عليه‌السلام و محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بن فرات برامام رضاعليه‌السلام ؛ سپس امام هشتم فرمود: به همه اين دروغ گويان، داغى آهن را خداى بچشانيد. شرح حال آنان در كتب رجال نوشته شده است.

امام هشتم عليه‌السلام بر محمد بن فرات، همان كسى كه بر حضرتش دروغ مى بست،نفرين كرد. سر انجام او هم به قتل رسيد.

بعيد نيست هم اكنون، دروغ گويانى باشند كه بر اولياى خدا دروغ مى بندند.

خواننده عزيز، اكنون قدرى تفكر كن و بينديش كه اين دسته از دروغ گويان كه درزمان امامان و رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودند و همه از اين جهان رفته و خاك شده اند و در برابراين ها هم راست گويانى بوده اند كه آنان هم از اين جهان رفته و در جهان ديگرمى باشند، آيا كدام سود برده اند؟ اكنون صرف با كدام دسته مى باشد؟ ممكن است چندروزى يكى دو تا از اين جعالان خوش گذرانيده باشند يا آن كه تنى چند از اين راست گويان در شكنجه و سختى به سر برده باشند، ولى اكنون نيك نامى از كدام دسته مى باشد؟ بهشت برين از كدام آن ها مى باشد؟ قرب به خدا، سر و كار با اولياى خدا ازآن كدام دسته است؟

كدام يك از اين دو گروه در جهنم جا دارند؟ آيا خوشى هميشگى آخرت را به خوشى چند روزه دنيا فروختن، كار عقلايى است؟ آيا زندگى با پاكان را گذاردن وخود را در زير دست ناپاكان انداختن، با عقل مى سازد؟ برادرم اكنون نه، بلكه هميشه،در خانه خدا باز است و راه توبه آشكار مى باشد. خداى مهربان به روى بندگانش هيچ وقت در را نمى بندد و راه بازگشت را هميشه باز نگاه مى دارد. در توبه عجله كن،مرگ در كمين است.

# در حضور امام صادق عليه‌السلام

تنى چند از اهل بصره در حضور خليفه ششم رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم امام جعفر صادق عليه‌السلام شرفياب بودند و حضرتش را نمى شناختند، يكى از آن ها احاديثى نقل كرد كه سفيان ثورى از قول امام صادق برايش نقل كرده بود، در صورتى كه آن احاديث، دروغ محض بود و سفيان آن دروغ ها را به حضرتش بسته بود. امام پس ازآن كه به احاديث مجعوله او گوش داد، پرسيد: از كدام شهر هستى؟ گفت: از بصره.

امام فرمود: اين جعفر بن محمدى را كه از او روايت مى كنى و نامش را مى برى،مى شناسى؟

گفت: نه! امام پرسيد: همه اين حديث ها را راست و صحيح مى دانى؟ گفت: آرى!

امام پرسيد: اين حديث ها را كى شنيدى؟ گفت: يادم نيست، ولى اين ها احاديث اهل شهر ماست كه شكى در صحت آن ها ندارند!

امام فرمود: اين كسى را كه از او روايت مى كنى، اگر ببينى و به تو بگويد كه اين حديث ها دروغ است و من نگفته ام، باور مى كنى؟ گفت: نه! امام پرسيد: چرا؟

گفت: مردمى راست گو گواهى داده اند كه او چنين احاديثى را روايت كرده است.

در اين حال، امام از وجود مقدس رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حديثى روايت كرد كه در آن بود: هر كس بر ما خانواده، دروغ ببندد، روز قيامت در زمره كوران يهودمحشور خواهد شد.

سفيان ثورى از كسانى بود كه بر امام جعفر صادق عليه‌السلام دروغ مى بست.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

١) سفينة البحار، ج ٧، ص ٤٥٦.

٢) نهج البلاغه، خطبه ٢١٠.

٣) الكافى، ج ٢، ص ٣٤٠، باب الكذب، ح ١٠.

٤) الكافى، ج ٢، ص ٣٤٠، باب الكذب، ح ٩.

٥) المحجة البيضاء، ج ٥، ص ٢٤٧.

٦) الكافى، ج ٢، ص ٣٣٨، باب الكذب، ح ١.

٧) شرح نهج البلاغه، ج ٤، ص ٦٤.

٨) شرح نهج البلاغه، ج ٤، ص ٦٤.

٩) صحيح مسلم، ج ٤، ص ١٩٠٣. كتاب فضائل الصحابه، باب ١٥، ح ٩٦.

١٠) شرح نهج البلاغه، ج ٤، ص ٦٣ - ٦٤.

١١) همان مدرك.

# تهمت و افترا

دروغ زشت

بهتان، عيب يا خيانتى است كه به كسى بسته شود، در صورتى كه او پاكيزه از آن عيب و پيراسته از آن گناه باشد.

اين گونه دروغ، زشت ترين دروغ هاست و اگر بگوييم از قتل و آدم كشى بدتراست، چندان راه دورى نرفته ايم، زيرا جنايت كار آدم كش، جان را مى گيرد، ولى مفترى، حيثيت و آبرو را مى گيرد و دامن بى گناهى را آلوده مى سازد و بد نامش مى كند.

نزد مردمان شريف، مرگ از زندگى با ننگ برتر است.

اضافه بر اين، بسيار اتفاق مى افتد كه تهمت، بيچاره اى را در خطر قتل مى اندازد؛پس تهمت داراى دو شومى مى باشد، حال آن كه قتل يك شومى دارد.

سخن پيغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

خليفه هشتمين يعنى حضرت امام رضاعليه‌السلام از جد بزرگوارش رسول خدا چنين روايت مى كند:

«من بهت مؤمنا او مؤمنة و قال فيه بما ليس فيه، اقامه الله عز و جل، على عليه‌السلام تل من نار، حتى يخرج مما قال فيه؛ (١) .

كسى كه به مردى يا به زنى، تهمت بزند و در.باره اش چيزى بگويد كه در او نباشد،خدايش بر تپه اى از آتش، نگاه مى دارد، تا از عهده آن چه گفته، بر آيد.»

تهمت زن، بايستى بر اين تپه آتش، بماند و بسوزد و راه گريز و نجاتى نداشته باشد. شايد از جمله «حتى يخرج » مقصود اين باشد، كه براى كسى كه بهتان مى زند،راه نجاتى نيست، زيرا نجات او از اين تپه آتش، وقتى است كه از عهده تهمتى كه زده،بر آيد، يعنى بتواند صحت سخنش را اثبات كند و چون دروغ است و حقيقت ندارد، اثباتش ممكن نيست و نمى تواند از عهده آن بيرون آيد، از اين رو بايستى بر سر انبوه آتش، بماند و بماند و بماند تا سزاى جنايت خود را ببيند و بچشد.

.

از حكيمى سخنى

امام جعفر صادق عليه‌السلام از حكيمى نقل مى كند كه چنين گفته است:

بهتان، بر آدم پاك از كوه هاى ريشه دار سنگين تر مى باشد. (٢) .

حكيمى كه امام از او سخنى نقل مى كند، بايستى پيغمبرى از پيغمبران خدا باشد.كوهستان هاى كره زمين، در ريشه به يكديگر متصلند، به طورى كه اگر نيرويى يافت شود كه با آن بتوان كوهى را بلند كرد، بدون قطع كردن ريشه هاى كوه ممكن نشود،چون ريشه آن كوه با ريشه هاى كوه هاى ديگر پيوسته مى باشد، پس بلند كردن يك كوه با بلند كردن تمام كره زمين همراه مى باشد و سنگينى هر كوهى مساوى است باسنگينى كره زمين، از اين رو سنگينى تهمت از سنگينى كره زمين بيش تر است.صورت معنوى تهمت، در جهنم به شكل كوهى از آتش نمايان مى شود و كسى كه تهمت زده است، بايستى روى آن كوه بايستد و بسوزد؛ آتش كوه تهمت، پايان ندارد،زيرا ريشه دار است و با منابع كوه هاى آتشين ديگر ارتباط دارد، هر چه كه سرد شود،آتشى تازه جاى آن را مى گيرد.

# گناه ناجوان مردانه

گناهى از تهمت، ناجوان مردانه تر سراغ ندارم. افترا و تهمت، از پليد بودن مفترى ريشه مى گيرد. آدم پليدى كه بخواهد دشمنى كند، ولى در برابر دشمنى از همه چيزدستش كوتاه باشد و بر اثر بى لياقتى نتواند، هيچ گونه سلاحى در دست بگيرد، به اين اسلحه ناجوان مردانه متشبث مى شود و پليدى درون خود را آشكار مى سازد.

زبان مفترى، هميشه بريده باد و دهانش تا قيامت بسته باد.

شايد نادانى گمان كند كه تهمت زدن و افترا بستن، نشانه زيركى و سياستمدارى است، زيرا بدين وسيله مى توان رقيب را از ميدان مبارزه بيرون كرد.

تفو بر اين تشخيص و خاك سياه بر اين خرد! هر جنايت كار و آدم كشى، قتل رانشانه زيركى و رشادت مى داند. مفترى، يقين بداند كه خودش هم سرانجام به آتش افتراى خود خواهد سوخت.

# افترا بر يوسف پيغمبرعليه‌السلام

يوسف كه در خانه عزيز مصر، منزل داشت، زليخا همسر عزيز، به او دل باخت.جمال زيباى يوسف و قد رعنايش، دين و دل را از كف زليخا ربود. زليخا مى كوشيدكه از يوسف كام دل بگيرد، ولى ايمان يوسف، او را از اين گناه، پاكيزه نگاه مى داشت.

وقتى زليخا همه درها را بست و با الحاح از يوسف تقاضاى وصل كرد، هر چه اصرار مى كرد، در برابر، انكار يوسف پاك، افزوده مى گشت. يوسف، خداى را حاضرو ناظر مى ديد و نافرمانى كردن در حضور خداى را، كمال بى شرمى مى دانست.

يوسف به سوى در بگريخت و زليخا به دنبالش مى دويد تا دم در به يوسف رسيد.دامان پيراهن يوسف را از پشت سر بگرفت كه نگاهش دارد و نگذاردش برود، ولى يوسف سخت خود را كشيد تا پيراهن را از دست زليخا خلاص كند، پيراهن پاره شد و تكه اى به دست زليخا بماند و يوسف بگريخت. در اين حال عزيز مصر برسيد، حالت غير عادى عاشق و معشوق را بديد، زليخا كه حال را چنين ديد، يوسف را موردتهمت قرار داده و به شوهرش گفت: كسى كه بخواهد به زن تو خيانت كند، سزايش چيست؟ آيا به جز زندان؟ آيا به جز شكنجه، سزاى ديگرى دارد؟

يوسف پاك، از خود دفاع كرد و گفت:

او در پى من بود و من هيچ وقت از زليخا تقاضايى نكردم، ولى سخن يوسف قبول نشد، امر، طبيعى است كه مرد، طالب مى باشد و زن مطلوب. ادعاى زليخا برطبق نواميس طبيعى بود و سخن يوسف بر خلاف، سر انجام شاهد غيبى گواهى داد وبرائت يوسف، از اين تهمت ثابت گرديد.

شاهد غيبى چنين گفت:

اگر پيراهن يوسف از جلو دريده شده، حق با زليخاست و يوسف دروغ مى گويدو اگر از پشت سر پاره شده، حق با يوسف است و زليخا دروغ مى گويد. پيراهن يوسف از پشت سر دريده شده بود.

# تهمت بر مريم

مريم بر اثر نفحه الهى به عيسى مسيح آبستن شد. وقتى كه او را درد زاييدن گرفت، به زير شاخه خشك درخت خرمايى پناه برد و با خود مى گفت:

اى كاش پيش ازين مرده بودم و از ياد رفته بودم.

مريم از تهمت مى ترسيد و چه كس باور مى كرد كه مريم بر اثر نفحه الهى آبستن شده است؟ در اين حال نوزاد مقدسش، زبان باز كرد و مادر را تسلى داد و چنين گفت:

خدا در پايين پايت جويى قرار داده، تا تن خود را بدان بشويى، شاخه خشك درخت خرما را تكان بده تا خرماى تازه براى تو بريزد، هر چه دلت مى خواهد بخورو بياشام و ديدگانت روشن باد؛ اگر كسى خواست با تو حرفى بزند، بگوى: من سخن نمى گويم، چون نذر كرده ام، براى خداى روزه بگيرم. كسان مريم آمدند و مريم رامورد خطاب و عتاب قرار دادند و گفتند:

اى خواهر هارون! كار عجيبى كردى، پدرت مرد بدى نبود و مادرت سابقه روسبى گرى نداشت.

مريم به فرزند خود اشاره كرد. آن ها گفتند:

چگونه مى توان با بچه اى كه در گهواره مى باشد سخن گفت؟ عيسى به سخن آمدو گفت: من بنده خدايم، خدايى كه به من كتاب داده و مرا به پيغمبرى فرستاده است.

# تهمت به فلاسفه

خواجه نصير الدين طوسى، فيلسوف بزرگ اسلام، كسى است كه علامه حلى، درباره اش مى گويد: او دانشمندترين مردم عصر خود در علوم عقلى و نقلى بود.

چنين كسى را به كفر تهمت زدند و كافرش خواندند، چنان كه خود خواجه رحمه‌الله مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نظام بى نظام ار كافرم خواند |  | چراغ كذب را نبود فروغى |
| مسلمان خوانمش زيرا كه نبود |  | سزاوار دروغى جز دروغى |

پور سينا، فيلسوف بزرگ و استاد فلاسفه جهان را به كفر تهمت زدند.

شيخ الاشراق، مؤسس فلسفه اشراق و مبتكر بزرگ فلاسفه را به كفر تهمت زدندو محاكمه اش كردند و محكومش كردند و سپس او را كشتند.

بزرگ ترين فيلسوف الهى بشر، يعنى ملاصدرا را تهمت زدند و گفتند كه اين آخوند، قائل به وحدت واجب الوجود است؛ اين مرد بزرگ، پس از مرگ هم موردحمله عده اى قرار گرفته است.

# تهمت به فخر المحققين

محقق عالى مقام و فقيه بزرگ اسلام، فخر المحققين، نابغه اى كه هنوز عمرش به ده نرسيده بود، ولى به مرتبه ارجمند اجتهاد رسيده بود؛ مردى كه پدر بزرگوارش علامه حلى وصيت مى كند كه نواقص كتاب هاى علمى او را تكميل كند و اگر عيبى دارد اصلاح نمايد. ناجوان مردان او را به گناهى بزرگ تهمت زدند. گويند كه اين عالم بزرگ، پس از شنيدن اين بهتان، عبا را بر سر كشيد و گريه كنان از شهر حله، زادگاه خود، خارج شد و كسى ندانست به كدام سوى رفت و كجا منزل گزيد و چه وقت ازدنيا رفت و قبر مقدسش در كجاست.(٣) .

# تهمت به شهيد اول

محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بن مكى كسى است كه اگر فقيه ترين فقهاى اسلام را بخواهند جست وجوكنند، حضرتش نخستين كسى است كه نامزد اين مقام مى شود.

اين دانشور عالى قدر، كسى است كه در شهر دمشق، به چهار مذهب اهل سنت،فتوا مى داده است، در صورتى كه رشته تخصصى او فقه شيعه بوده است.

به اين فقيه بزرگ تهمت زدند و به كفر و زندقه اش نسبت دادند و گواهان بى ايمان، بدان گواهى دادند. حضرت شهيد را دستگير كردند و پس از آن كه يك سال زندانى اش كردند، به دارش كشيدند و نعش مقدسش را سوزانيدند و خاكسترش رابرباد دادند. تفو بر تو اى چرخ گردان، تفو!

اگر خواسته باشيم پاكيزگانى كه مورد تهمت قرار گرفته اند بشماريم، سخن به درازا خواهد كشيد. چقدر خوب است كه دانشمندى در اين موضوع كتابى بنويسد وبى گناهان تاريخ را كه مورد بحث قرار گرفته اند، بشناساند و شرح حالشان را تا اندازه امكان تحقيق كند و بنگارد، به يقين خدمتى به عالم فضيلت و اخلاق و تربيت نسل مى باشد.

نگارنده در اين جا به نمونه اى از پيغمبران، نمونه اى از زنان پاك، نمونه اى از فقهاو نمونه اى از فلاسفه اشاره كرده است، شايد كم تر انسان پاكى مورد تهمت قرارنگرفته باشد، ولى چيزى كه هست تهمت دو نوع است:

تهمتى است كه كسى باور نمى كند و تهمتى است كه مورد قبول ساده لوحان قرارمى گيرد؛ قسم دوم است كه روح را مى آزارد و شكنجه مى دهد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

١) محدث نورى، مستدرك الوسائل ج ٩، ص، ح ١٠٤٤٤، به نقل از امام صادق عليه‌السلام .

٢) بحارالانوار، ج ٧٢، ص ١٩٤.

٣) در نخبة تاريخ وفات فخر را ٧٧١ مى گويد، ولى ثابت نيست.

# دو چهره و دو زبان داشتن

سخنى چند از محمد و آل محمدصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: «يجي ء يوم القيامة ذوالوجهين دالعا لسانه في قفاه و آخر من قدامه يلتهبان نارا حتى يلهبا جسده. ثم يقال له: هذا الذي كان في الدنيا ذا وجهين و ذا لسانين يعرف بذلك يوم القيامة.» (١) .

امام باقرعليه‌السلام : «بئس العبد عبد، يكون ذاوجهين و ذا لسانين يطري اخاه شاهدا وياكله غائبا.» (٢) .

امام باقرعليه‌السلام : «بئس العبد عبد، همزة لمزة، يقبل بوجه و يدبر بآخر.» (٣) .

امام صادق عليه‌السلام : «من لقى المسلمين بوجهين و لسانين، جاء يوم القيامة و له لسانان من نار.» (٤) .

# زيركى پندارى

در دنياى امروز، فضايل، رفته و رذايل اخلاقى جاى آن ها را گرفته،تشخيص صحيح رفته و تشخيص ناصحيح به جايش نشسته است، چيزهايى نشانه خرد و زيركى شده و چيزهايى نشانه نادانى و كودنى، كه دو چهره اى و دو زبانى از آن جمله مى باشد.

در اين روزگار، چهره هاى گوناگون داشتن نشانه زيركى و خرد مى باشد وبه راستى سخن گفتن، نشانه ساده لوحى.

مقصود از دو چهره و دو زبان داشتن، آن است كه آن طورى كه كسى در حضورمى باشد در غياب نباشد. در حضور سخنى بگويد و در غياب سخنى، در جلو رو،قيافه مهر داشته باشد و در پشت سر قيافه قهر. بدبختانه اين صفت شوم در ميان مامسلمانان رواج دارد و كسانى كه از تشخيص صحيح دور هستند، بدين صفت، آلوده مى باشند و دستى دستى خود را در اين سيه چال مى اندازند.

كسى كه چهره هاى رنگا رنگ و زبان هاى گوناگون داشته باشد، دروغ گويى است احمق و از خدا بى خبر. احمق است چون به منظورش نمى رسد و از دو چهرگى ودو زبانى بر خلاف مقصود نتيجه مى گيرد.

او بدين وسيله مى خواهد، دوستى دیگران را جلب كرده و از منافع آن برخوردار شود، ولى غافل از آن كه بدين وسيله دشمنى مردم را براى خويش خريده است. مردم با يكى دو جلسه به دو رنگ بودنش پى مى برند و از وى متنفر مى شوند. از خدا بى خبر است، چون پيوسته با يكى از زشت ترين گناهان،يعنى دروغ سر و كار دارد و نافرمانى حضرت حق را وسيله موفقيت خود قرارداده است. يا يكى از اين دو چهره و از اين دو زبانش دروغ است يا هر دو، يا هر سه يا هر ده.

# روز قيامت

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: روز قيامت، دو چهره را مى آورند، زبانش از پشت بيرون آمده و زبانى ديگر از پيش رويش، از هر دو زبان، آتش، زبانه مى كشد به طورى كه شعله آتش، تمام پيكرش را فرا مى گيرد، آن گاه او را معرفى مى كنند كه اين كسى است كه در دنيا، داراى دو چهره و دو زبان بوده است و او در روز قيامت بدين صفت شناخته خواهد شد.

زبان او در پشت سر مردم، به جز زبان پيش روى بوده است و گفته اش در حضوربا گفته اش در غياب متناقض و متضاد بوده است.

در روز رستاخيز نيز باطنش مجسم مى شود و اين صفت دو رنگى را كه در دنياديده نمى شد، در آن روز همه مى بينند.

شايد زبان اصلى او در دنيا، همان زبان پشت سر بوده، لذا در روايت، زبان او،تعبير شده است، ولى زبان پيش رويش در اين جهان، زبان عاريتى بوده، لذا در روايت به زبانى ديگر تعبير شده و چون با اين دو زبان مى خواسته مردم را بمكد و منافعشان را از كفشان بربايد، آتش همين دو زبان، تمام پيكرش را فرا مى گيرد و مى سوزاند.

# پيروان رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

كسى كه خود را پيرو پيغمبر اسلام مى داند، بايستى از اين شيوه زشت بپرهيزد وبه دنياى كفر، نمونه هاى تربيتى اسلام را نشان دهد، ولى هر چه از اين راهنمايى هاى طلايى اسلام از مقام مقدس رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيش تر صادر شده، بدبختانه ما مسلمانان، كم تراطاعت مى كنيم.

ما مسلمانان از تربيت هاى عالى اسلام به قدرى دور افتاده ايم كه شايد كم تر كسى در ميان ما اطلاع داشته باشد كه دو چهره اى و دو زبانى مورد نكوهش پيغمبر اسلام ق صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قرار گرفته است و جانشينان بزرگوارش نيز از زشتى و شومى آن سخن گفته اند.

آيا روزى خواهد آمد كه مسلمانان از دين خود مطلع شوند؟

آيا مى شود كه مسلمانان بدانند كه چه گوهر گران بهايى در دست دارند؟

آيا مى شود كه يك صدم مسلمانان چنين بشوند؟

آرزو بر جوانان عيب نيست!

# در مصر

دوستى مى گفت كه در مملكت مصر، مانند عادت است كه در حضور، مطابق ميل شما سخن گويند يا همه گفته هاى شما را تصديق كنند، ولى دمى كه از شما دور شدند،بگويند رفتيم و به او خنديديم، شايد مقصود اين باشد كه مسخره اش كرديم.

ديگرى مى گفت: در مصر، شخصى در حضور من از صحت نظريه اى دم مى زد،چون مرا با آن نظريه موافق مى ديد، سپس پى بردم كه او شديدترين مخالف آن نظريه مى باشد. مصر و ايران و عراق و هند ندارد، گمانم آن است كه به هر كجا كه روى آسمان همين رنگ است.

چيزى كه بايستى مورد تعجب قرار گيرد، اين است كه چرا ايران چنين است وچرا ايرانيان چنينند؟

ايرانيان كه مفتخرند اسلام را از محل اصلى آن، يعنى دودمان رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گرفته اند،ايرانيان كه ادعا مى كنند خلفاى دوازده گانه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مطيع و فرمانبرند، ايرانيان كه از باده مهر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و آل او سرمستند، ايرانيان كه هم به قرآن پاى بندند و هم به عترت وفا دارند، نبايد چنين باشند، آنان بايستى پيشرو مكتب سعادت بشر باشند.

دوستان على عليه‌السلام و آل على عليه‌السلام ، بايستى بكوشند كه خود را به تربيت اسلامى بيارايند،چون على عليه‌السلام و آل على عليه‌السلام ، بهترين تربيت يافتگان تربيت اسلامى بوده اند.

ايرانيان بدانند كه محمد و آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، از در پيش ستودن و در پشت سر نكوهيدن،بيزارند. آن بزرگواران به توحيد دعوت مى كنند. پس ايرانى بايستى يك رنگ و يك دل و يك زبان باشد. دو رنگى با مكتب اهل بيت سازگارى ندارد.

# دو چهرگى براى پول

وقتى كه معاويه، يزيد را ولى عهد خود كرد، او را در قبه اى سرخ فام بنشانيد تامردمش به ولايت عهدى بشناسند و سلام دهند. آنان كه مى آمدند، نخست به معاويه،سلام خلافت مى دادند و سپس به يزيد، سلام ولايت عهدى.

متملقى پس از اجراى اين تشريفات به معاويه گفت:

اگر يزيد را ولى امر مسلمانان قرار نمى دادى، حقوق مسلمانان را پايمال كرده بودى! اين مراسم اجرا مى شد و احنف بن قيس كه از بزرگان دوستان على عليه‌السلام است،نزد معاويه حاضر بود و خاموش نشسته و چيزى نمى گفت.

معاويه مى خواست از احنف در اين باره حرفى در آورد، شايد امضاى ضمنى نسبت به ولايت عهدى يزيد باشد، از اين رو به احنف گفت: چرا چيزى نمى گويى؟

احنف گفت: چه بگويم، اگر دروغ باشد از خدا مى ترسم و اگر راست باشد،از شما!

هنگامى كه احنف از پيش معاويه بيرون آمد، با همان متملق چاپلوس رو به رو شد. او به احنف گفت:

به خدا سوگند مى دانم معاويه و پسرش، بدترين خلقند، ولى چه كنم، درخزينه هاى پول را قفل زده اند و كليد قفل ها همين است.

احنف گفت:

بس كن، آدم دو رو پيش خدا آبرو ندارد.

امام باقرعليه‌السلام معرفى مى كند.

خليفه پنجم پيغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى گويد: چه بنده اى است، بنده اى كه داراى دو چهره ودو زبان باشد، در پيش رو برادرش را مى ستايد و در پشت سر، او را مى خورد، يعنى در غياب از او بد گويى مى كند. در هنگام ديدار، چهره دوستى و صميميت نشان مى دهد، ولى در پشت سر، نقاب از رخ بر مى دارد و دشمنى و عناد خود را آشكارمى سازد يا به تعبير امروز در حضور، ماسك دوستى به رخ مى زند و در غياب، آن رابرداشته و قيافه حقيقى خود را نشان مى دهد.

امام باقرعليه‌السلام از اين شخص، مسلمان تعبير نفرموده، بلكه از او به بنده تعبير كرده است. شايد نكته تعبير اين باشد كه زشتى اين كار با بندگى خداتنافى دارد، يعنى فطرت بشرى از آن بيزار است، خواه دارنده دو چهره، مسلمان باشد، خواه نباشد.

خداى به هر بنده اى، چهره اى داده و زبانى عنايت فرموده، پس هر كس بايستى فقط با يك چهره رو به رو بشود و با يك زبان سخن گويد، هيچ آفريده اى حق نداردبا روش آفريدگار خويش به مخالفت برخيزد و خود را داراى دو چهره يا سه چهره و چند زبان قرار دهد، چه بنده بدى است كسى كه با خواسته آفريننده اش مخالفت مى كند.

نكته تعبير

امام باقرعليه‌السلام از بدگويى پشت سر به خوردن تعبير فرموده است.

بد گويى پشت سر، همان غيبت مى باشد. قرآن مقدس، چنين مى گويد:

(أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَن يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ) (٥) .

آيا يكى از شما دوست مى دارد كه گوشت برادر مرده اش را بخورد؟».

قرآن بدين وسيله، زشتى غيبت را نمايان مى كند. بد گويى، ارزش كسى را بردن است و او را سبك و بى مقدار قرار دادن، پس مانند خوردن گوشت او مى باشد.بد گويى در پشت سر، موقعى است كه او نمى تواند از خود دفاع كند، چون حضورندارد، پس او همچون مرده اى است هر بلايى به سرش بياورى، قدرت دفاع ندارد وبر مرده اى كه قدرت دفاع ندارد، ظلم كردن، گناه ناجوان مردانه اى است. دو زبانى خود زشت است و دروغ گويى را در پى دارد و گناه شوم سومى را نيز ارمغان مى آوردو آن غيبت است كه از گناهان بزرگ مى باشد.

همزة لمزة

حضرت خليفه پنجم، در حديث دومين، آن كه را در حضور و غياب، داراى دوقيافه باشد به «همزة و لمزة » وصف مى كند.

همزة، كسى است كه در پشت سر، بسيار بد گويى مى كند.

لمزة آن كه در پيش رو عيب جويى كند، با چشم اشاره اى مى كند و با زبان، سخن چشم را تثبيت مى كند و عيبى را بر ملا مى سازد (با اين چنين مى كند، با آن هم، چنان)به هر كس كه مى رسد مانند عقرب، نيشى مى زند و زهر خود را در كام او فرو مى برد؛چنين فردى، خيانت ذاتى خود را به همه كس نشان مى دهد، با چشم مسخره مى كند،با زبان متلك مى گويد، لب ها را لوش مى كند، شايد علت آن كه از او به لمزة تعبيره شده، اشاره به اين باشد كه ستودن او در حضور، ستودن حقيقى نيست، بلكه استهزاكردن بندگان خداست.

# سخنى از امام صادق عليه‌السلام

امام ششم عليه‌السلام عقاب انسان دو چهره و دو زبان را در قيامت چنين بيان مى كند:

آن كه با مسلمانان، با دو چهره و دو زبان، رو به رو مى شود، روز قيامت كه مى آيددو زبان از آتش خواهد داشت.

او با دو زبان خود، مى خواسته مردم را بسوزاند، پروردگار مردم نيز او را با همان دو زبانش مى سوزاند؛ او در اين جهان چنين مى كرد، خدايش هم در آن جهان چنانش خواهد كرد. سخن امام جعفر صادق عليه‌السلام برخواسته از سخن جد بزرگوارش وجود مقدس خاتم انبيا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى باشد. امام صادق عليه‌السلام در اين حديث با مسلمانان، دو چهره داشتن را نكوهش مى كند و امام باقرعليه‌السلام در آن حديث به «يطري اخاه » تعبير مى كند، چون برادرى ويژه مسلمانان است.

شايد نكته تعبير اين باشد كه دو چهره اى و دو زبانى، با مسلمانان كه برادريكدیگرند، زشت است و مورد غضب خداست، چون خدا مسلمانان را دوست مى دارد. مسلمان بايستى هميشه نسبت به برادر مسلمان با برادرى رفتار كند ودو چهره بودن با برادرى تنافى دارد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

١) بحارالانوار، ج ٧، ص ٢١٨.

٢) بحارالانوار، ج ١، ص ١٥٠.

٣) بحارالانوار، ج ٧٢،ص ٢٠٣.

٤) بحارالانوار، ج ٧٢، ص ٢٠٤.

٥) حجرات (٤٩) آيه ١٢.

# تظاهر و رياكارى

كردار دروغ

پيش از اين گفته شد كه دروغ اختصاص به لفظ ندارد، بلكه از لوازم حكايت وخبر دادن است، هر چه كه از چيزى حاكى باشد، اگر حكايتش مطابق حقيقت باشدراست مى باشد و اگر بر خلاف حقيقت باشد دروغ خواهد بود.

آرى، به اصطلاح علمى، صدق و كذب، از خواص خبر است، نه از خواص خبرلفظى. ابر بهارى از آمدن باران خبر مى دهد، اگر باران نيامد، آن ابر دروغ گو مى باشد.سرخى رخ را نشانى طرب پنداشته اند، ولى اين شاعر تكذيب مى كند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به طرب حمل مكن سرخى رويم كه چو جام |  | خون دل، عكس برون مى دهد از رخسارم |

در مثل است كه صورتش را با سيلى، سرخ نگه داشته است. رفتار و كردار هر كس از روحيات او خبر مى دهد، اگر اين خبر راست باشد، كردارش به راستى موصوف مى شود، اگر بر خلاف حقيقت باشد، كردار او دروغ خواهد بود.

# كردار نيك

نيكو كارى از جوان مردى بر مى خيزد. نيكو كار آن است كه انتظار پاداش از خلق نداشته باشد. كسى كه به جامعه اى خدمت كند، به قصد آن كه، سوار آن جامعه بشود،نمى توان نيكوكار و جوان مردش گفت؛ رفتار او را بايستى تجارت ناميد نه كردارنيك، خودپسندى وادارش كرده كه رفتار خود را كردار نيك پندارد.

كردار وقتى نيكو مى شود كه فقط براى خدا باشد و از خلق، انتظارى در پيش نباشد. اگر انتظار تعريف و ستايش يا تشكر و قدردانى در آن باشد، حقيقتا نيكوكارى نخواهد بود.

عده اى هم كه از نظر ناراحتى وجدان به كسى نيكى مى كنند، مى توان نيكو كارشان نام نهاد. بشر دوستان فرنگ از اين دسته شمرده مى شوند، البته اگر بشر دوستى درفرنگ پيدا شود و اگر هم پيدا شود، براى خود غربيان خواهد بود، زيرا اگر بگويم آن چه بشر دوستى در آسيا و افريقا از فرنگيان ديده شده، دامى براى استعمار و مكيدن و سوارى گرفتن بوده، راه خيلى دورى نرفته ام.

# عوام فريبى

بسيارى از مردم براى فريفتن دیگران و ساده لوحان به خوبى و پاكى وخدمت گزارى تظاهر مى كنند، اينان رياكارند و عوام فريب، نه نيكوكار و خدمت گزار.

همان طور كه رشته هاى زندگى مختلف است و هر كس طالب موفقيت دررشته اى به خصوص است، عوام فريبى ها هم نيز مختلف و گوناگون است و براى هر يك از رشته هاى اختصاصى زندگى نوعى عوام فريبى به كار مى رود:

كسى كه خواسته باشد، زاهد و عابدش بدانند، به زهد و عبادت تظاهر مى كند.سياستمداران دروغ گو به وطن پرستى تظاهر مى كنند. آخوند و مرشد به آن چه مريدهارا گول بزند، تظاهر مى كنند. عوام فريبى با مقدسات، بازى كردن است. تظاهر، كلاه سرمردم گذاشتن است. ريا كارى براى خداى بزرگ، شريك قرار دادن است، چنين كسى مورد بغض خداى و رسول است و وجدان بشرى از آن، متنفر و بيزار.

خرد، اين گونه رفتار را حيله گرى و نيرنگ بازى مى داند و بسيار زشتش مى شمارد و از نظرى، آن را از كلاه گذارى و دزدى، بدتر مى داند، زيرا دزد وكلاه گذار، مال مردم را مى برد، در صورتى كه صاحب مال، بى كار نخواهد نشست ودر پى پس گرفتن مال خود خواهد شد، ولى ريا كارى و تظاهر، نه تنها مال مردم بردن است، بلكه عواطف افراد را ربودن است.

عاطفه كسى كه ربوده شد، همه چيز او ربوده شده است، مالش ربوده شده،كوشش و فعاليتش ربوده شده، بلكه تمام هستى اش ربوده شده است. اين خودبزرگ ترين نيرنگ است كه كسى مردم را جورى گول بزند و بفريبد كه گران بهاترين چيز خود را در طبق اخلاص بنهند و به طور رايگان تقديمش كنند.

# تظاهرها

كسى كه خود را فاقد شخصيت مى داند، گمان مى كند كه مى تواند به وسيله تظاهرهاى دروغين، اثبات شخصيت كند. چنين كسى اگر در محيط فضل و دانش باشد، تظاهر به علم مى كند و مى پندارد كه مى تواند از خودش يك شخصيت علمى بتراشد و اگر در محيط اشرافى و خانوادگى و ثروت باشد، به اشرافيت و ثروت تظاهرمى كند تا نقطه اى را كه براى خويش ضعفى مى پندارد، جبران كند.

متظاهرى دروغ گو براى پدران خويش، شخصيت پندارى مى تراشد. پدر او درزمان حيات، فردى عادى بوده، ولى پس از مرگ، فرزند دروغ گويش او را شخصيتى برجسته معرفى مى كند.

پدران كسانى كه به شخصيت خانوادگى تظاهر مى كنند، بيش تر پس از مرگ به مقامات عاليه دنيايى مى رسند و وقتى كه گوشت و پوستشان خاك شده و خوراك گورشده اند، حتى آثار علمى پيدا مى كنند و داراى تاليفاتى مى شوند و كتاب خانه اى معتبرو پر ارزش از خود به يادگار مى گذارند! كسانى در كارهاى خير و موضوعات دينى تظاهر مى كنند و خود را خير و ديندار به جامعه معرفى كرده تا در نتيجه به مقاصد پليدخود برسند.

اهل تظاهر، گمان مى كنند كه مردم را گول مى زنند در صورتى كه خود راگول مى زنند، نه مردم را. متظاهر در عين پر رويى بسيار كودن و احمق است،به نظرهاى حقارت بارى كه به او مى شود پى نمى برد، لبخندهاى سخريه را تشخيص نمى دهد، ستايش هاى استهزايى كه از او مى شود نمى فهمد يا از پر رويى و وقاحت به روى مبارك نمى آورد.

توضيح لازم

چون در اين جا مقدارى از نمونه هاى ريا كارى و عوام فريبى، نام برده مى شود،نويسنده، خود را ناگزير از ذكر چند نكته مى داند:

١ - مقصود از ذكر اين نمونه ها، راهنمايى و تهذيب خويشتن است، نه ايجادسوءظن به خلق آدم حسابى بايستى از اين گونه رفتار بپرهيزد تا مبادا در صف رياكاران و عوام فريبان قرار گيرد. گاهى ممكن است كه خود پسندى و كثرت تلقين،مطلب را بر خود ريا كار مشتبه سازد و او خود را انسان وارسته و پيراسته بداند.

٢ - اين گونه رفتارها را اگر در كسى ديديد به زودى گول نخوريد و آن را نشانه فضيلت و بزرگوارى ندانيد و فورا دست از شخصيت خود نكشيد و تسليم او نشويد.اين كارها دو پهلو است، ممكن است كه از روى حقيقت باشد، پس دارنده اش بزرگوار و با فضيلت و شريف و ارجمند خواهد بود و شايد كه ريا كارى باشد، پس دارنده اش بى فضيلت و حقه باز و عوام فريب و مبغوض خدا خواهد بود.

٣ - از طرفى نيز، تا چنين خلق و خويى از كسى ديده شد، به زودى حمل بررياكارى و عوام فريبى نكنيد، باشد كه رفتارى بزرگوارانه بوده و صاحبش انسانى باحقيقت و پاكيزه باشد.

# يكى از دام هاى ريا كار

عوام فريب ريا كار، گاه پيكر خود را دام براى شكار ساده لوحان قرار مى دهد:كم مى خورد و كم مى خوابد، بد مى خورد و بد مى خوابد، خود را لاغر و زرد جلوه مى دهد كه چنين پندارند كه او بر اثر زهد و ترك زخارف دنيا از لذايذ زندگى دست كشيده و دنيا و مافيها را طلاق گفته است. يكى از دوستان مى گفت:

شبى در كرمانشاه به افطارى ميهمان بوديم. ريا كارى در آن جا بود، به جز نان ودوغ چيزى نخورد. اين ريا كار نيرنگ باز، خواست صاحب خانه و ميهمانان رامريد كند و دور نيست كه فى الجمله به قصد رسيده باشد.

ساده لوحان كه گرفتار سوء ظن به خلق هستند و كم تر به كسى حسن نيت نشان مى دهند، بيش تر به مردم ريا كار گرفتار مى شوند، شايد عكس العمل سوء ظنشان اين باشد.

ساده لوحى را سراغ دارم كه در شب عيد فطر، ريا كارى را به خانه دعوت مى كند،او نمى پذيرد. ساده لوح سوء ظنى، اصرار مى كند. ريا كار مى گويد: شب عيد فطر است و بايستى كارهايى را انجام بدهم، از اين رو از آمدن معذورم. ساده لوح مى گويد: هركارى داريد در منزل بنده انجام دهيد. سر انجام بر اثر اصرار، تقاضا پذيرفته مى شود وريا كار دعوت را مى پذيرد، مشروط بر آن كه اتاقى جداگانه و خلوت، تحت اختيارش بگذارند. بر سر سفره افطار كمى غذا مى خورد و سپس خلوت نشين مى شود تا نمازهزار قل هو الله را در شب عيد فطر بخواند.

صاحب خانه نيز بدين فكر مى شود كه خود نيز اين نماز را انجام دهد، ولى پس ازصد قل هو الله خواندن، خسته مى شود و نماز را سلام مى دهد. با خود مى انديشد كه سرى به ميهمان بزند و از حالش آگاه شود. به سوى خلوتگاه او مى رود و آهسته پرده را بالا مى زند مى بيند كه به نماز مشغول است و سر تا پا خضوع است و گاهگاه قطره اشكى از ديدگانش سرازير مى شود و بر صورت نورانى اش مى غلتد، از خستگى وكوفتگى در او اثرى نمى بيند.

ساعتى ديگر مى رود و همان حالت را مى بيند. در آن شب اين كار را چندين بارتكرار مى كند و همان حال را در ميهمان مى بيند. خواننده عزيز بايستى پى ببرد كه اين نماز طولانى ميهمان با اين حال، چه اثرى در مغز ميزبان مى گذارد. پس از ساعت هايى نماز تمام مى شود و عابد ريايى، صد در صد به منظور خويش مى رسد، ولى پس از چندى رسوا مى گردد. ساده لوح سوء ظنى را كسى به خانه مى بردو ميهمان ريا كارش را نيز دعوت مى كند و از او مى خواهد كه داستان شب عيد فطر ومريد كردن آن مرد را نقل كند.

ريا كار كه از بودن مريد در اتاق ديگر بى اطلاع بوده و غافل از آن كه وى او رامى بيند و سخنش را مى شنود، به نقل داستان خود مى پردازد و شايد در سخنانش لفظ خرش كردم را نيز مى آورد. رفتار ميزبان دوم پسنديده نيست، زيرا رسوا كردن خلق خدا گناهى شوم مى باشد. سوء ظن ميزبان نخستين بى جا و ريا كارى ميهمان زشت ورسوا كردن ميزبان دوم، ميهمان را پليدى است.

گريه نيز يكى از دام هاى عوام فريبان است. گويند كه اشك، دام تمساح است. مردريا به دروغ از خوف خدا مى گريد، در راه دوستى اولياى خدا مى گريد، براى مصائب اهل بيت مى گريد، براى مملكت و وطن مى گريد، بر سرجنازه كسان مى گريد، در نمازمى گريد، در منبر مى گريد، در خلوت مى گريد و در جلوت مى گريد.

پيشانى نيز يكى از دام هاى رياست. بر پيشانى پينه، بسته مى شود تا نشانه سجده هاى بسيار وطولانى باشد. نمازهاى مستحبى و تهجدهاى شبانه در برابر انظار،يكى از دام هاى رياست، به ويژه اگر استمرار پيدا كند. عبادت هاى مستحبى را درحرم هاى مطهر و مساجد عمومى به طور استمرار و هميشگى انجام دادن،كار دشوارى است. خيلى بعيد است كه شيطان در آن راهى پيدا نكند. خوشا بر احوال كسانى كه جز خدا چيزى در قلبشان راه ندارد.

گاه ريا كار روشى ديگر پيش مى گيرد: هنگام راه رفتن سر را به زير مى اندازد و درمحافل، بسيار آهسته سخن مى گويد و يا لب ها را مى جنباند تا دائم الذكر معرفى شودو يا در گفتارش، پيوسته از گذشتگان و بزرگان سلف سخن مى گويد و يا براى دين براى كشور، براى تك تك افراد غصه خورى مى كند، زيرا اگر شنوندگان از دوستان اوباشند و اگر شنوندگان، غصه خورى هاى او و اظهار عاطفه هاى او را به آن اشخاص برسانند، او بيش تر مى تواند آنان را به دوستى خود جلب كند.

# علامت هاى رياكار

امير المؤمنين عليه‌السلام براى ريا كار سه علامت مى گويد:

١ - در پيش مردم با نشاط است؛.

٢ - در تنهايى پژمرده و بى حال؛.

٣ - دوست مى دارد كه همه، كارهايش را بستايند. (١).

علت آن كه ريا كار، نزد مردم با نشاط است و در تنهايى پژمرده، آن است كه هدف او جلب پيرو و طرف دار است. نزد مردم، موقعيت براى جلب مريد آماده است، ولى در تنهايى چنين موقعيتى نيست و از محبوب خود دور است؛ تا كسى او راببيند، به فعاليت، مشغول مى شود و دام گسترى آغاز مى كند، ولى هنگامى كه تنها ماندفعاليت را كنار مى گذارد.

ريا كار براى خدا كارى انجام نمى دهد و عبادت در تنهايى را كار لغو و بيهوده مى داند. لذت عبادت در تنهايى از آن كسانى است كه فقط براى خدا عبادت مى كنند.

ريا كار خوش دارد كه مردم او را بستايند، چون هدف او همين مى باشد و بس!مقصود او خدا نيست، عبادت نيست، نيكو كارى نيست، خدمت به خلق نيست،از اين رو از ناشناسى مى گريزد و در پى شناسايى مى دود.

گاه به خلوت نشينى، به عزلت، به كناره گيرى، علاقه نشان مى دهد، اين خود،دام ديگرى است كه براى صيد مى گسترد.

با دست، پس مى زند با پا جلو مى كشد، از دنيا مى برد تا بدان برسد، درست به ماننددرندگان كه براى جهيدن به سوى شكار، چند قدمى به عقب مى روند. بسيارى ازمردم، وقتى به كسى كمكى مى كنند يا پولى مى دهند، آن را جورى انجام مى دهندكه دیگران بفهمند و اگر كسى نفهميد، خودشان نقل مى كنند، و شايد بيش ترنيكى هايى كه از كسانى در ميان مردم منتشر است، از نقل خود آن ها سر چشمه گرفته باشد.

# ريا كار در قيامت

امام جعفر صادق عليه‌السلام فرمود: روز قيامت، كسى را مى آورند كه در دنيا نمازمى خوانده. عرض مى كند: پروردگارا، من براى خاطر تو نماز مى خواندم. به اومى گويند: تو در دنيا نماز مى خواندى تا بگويند چقدر نماز مى خواند. آن گاه از طرف خدا امر مى شود كه او را به جهنم ببرند. ديگرى را مى آورند كه قرآن را ياد گرفته، مى گويد: پروردگارا، براى خاطر تو قرآن را ياد گرفتم. گفته مى شود: تو قرآن راياد گرفتى، تا بگويند چقدر خوب قرآن مى خواند. آن گاه امر مى شود كه ببريدش به جهنم.

سومى را مى آورند كه در دنيا جهاد كرده است. مى گويد: پروردگارا، براى خاطرتو جهاد كردم. گفته مى شود: تو چنان كردى تا بگويند چقدر شجاع و دلير است. ببريداو را به جهنم. چهارمى را مى آورند كه مالش را در نيكو كارى خرج كرده. مى گويد:پروردگارا، مال خود را براى خاطر تو صرف كردم. گفته مى شود: تو نيكو كارى كردى كه بگويند چقدر جوان مرد است. او را به جهنم ببريد.

# كارهاى خوب را نابود مى كند

حضرت امام محمد باقرعليه‌السلام مى فرمايد:كار نيك را نگه داشتن از انجام دادنش دشوارتر است. پرسيده شد: نگهدارى كار نيك چگونه مى باشد؟ فرمود: مردى كه نيكى كند، آن را نهانى مى نويسند، وقتى كه بگويد، پاكش مى كنند و آشكارش مى نويسند؛ باز كه بگويد، پاك مى كنند و ريايى اش مى نويسند.

به زبان آوردن نيكو كارى هايى كه انجام شده، اثر و بهاى آن ها را مى برد، به ويژه اگر ذكر آن ها يكى دو بار تكرار شود. تكرار نقل نيكى، نه تنها پاداش آن را پيش خداى مى برد، بلكه در زمره ريا كارى و كار زشتش قرار مى دهد، در نتيجه زيانى كه براى آن كرده، بى سود مى شود و رنجى كه در انجام دادن آن كشيده، بى گنج مى گردد.

آن كه به كسى خدمتى كند، نبايستى بر زبان آورد، بلكه بايد فراموشش كند واز خاطرش محو سازد تا پيش خداى بزرگ محو نشود، در اين صورت، نيكى اوبراى هميشه باقى مى ماند و خدا پاداشى به وى خواهد داد كه تصور آن در مغزش نگنجد.

چقدر بدبخت است كسى كه خدمتى مى كند و سپس آن را نقل مى كند و منت مى گذارد، هم ارزش خدمت او نزد خدا مى رود و هم كسى كه خدمت به او شده افسرده مى گردد و از فكر جبران، منصرف مى شود. مردم هم به چنين شخصى كه نيكى خود را بگويد، چندان علاقه اى نشان نمى دهند، بلكه از ديدارش دورى مى جويند، مگر مجبور باشند. شايد علت آن كه نگهدارى كار نيك از انجام دادنش دشوارتر است، آن باشد كه انجام دادن آن فقط يك بار مى باشد، ولى از ذكر آن خود دارى كردن هميشه است.

غريزه فطرى در موقع انجام دادن نيكى همراهى مى كند، ولى وقت خود دارى كردن مخالفت مى نمايد، پس خود دارى كردن از ذكر نيكى، جهاد با نفس ومبارزه با خود پسندى مى باشد. جهاد با خود خواهى و كوبيدن شيطان نفس، بسياردشوار است، ولى از طرفى چقدر زيبا و پسنديده و نزد خدا محبوب است.

# شرك رياكار

عبادت ويژه ذات مقدس حق است. هيچ موجودى به جز آن ذات پاك، شايستگى پرستش و بندگى ندارد. غير خدا را عبادت كردن، براى حضرتش شريك قرار دادن است و عبادت را از محل اصلى به جاى ديگر منتقل كردن.

معبود ريا كاران، مردم مى باشند و بس. آنان از عبادت خداى صرف نظر كرده و به عبادت خلق پرداخته اند. آنان خدا پرست نيستند، بلكه بشر پرست مى باشند. آنان بنده خلقند، نه بنده خدا، بلكه در حقيقت بنده شيطانند، چون شيطان آن ها را به ريا كارى واداشته است.

حضرت امام صادق عليه‌السلام در تفسير آيه كريمه ( فَمَن كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا ) (٢) .

چنين مى فرمايد:

كسى عبادتى را انجام دهد، ولى نه براى خدا، بلكه براى آن كه مردم بدانند وتعريفش كنند، چنين كسى براى خدا شريك قائل شده است.

# ريشه تظاهر و ريا

ريا از فاقد كمالات بودن، ريشه مى گيرد. فاقد تقوا به تقوا تظاهر مى كند و فاقددانش به دانش. كسى كه عقيده به توحيد در وى ضعيف باشد و به قدرت و رزاقيت خداى بزرگ درست پى نبرده باشد، اهل تظاهر و ريا مى شود. دانشمند نيازى به تظاهر به دانش ندارد (شاخ گل هر جا كه مى رويد گل است).

كسى كه داراى تقوا و فضيلت باشد، نمى تواند تقوا و فضيلت را نهان كند (مشك هر جا كه باشد، آن جا را معطر مى سازد).

ريا كار، اگر ايمان كامل داشته باشد مى داند كه ريا براى جلب مردم سودمندنخواهد بود. آن چه خداى خواسته به او مى رسد و اگر خداى نخواهد، تمامى آن چه او رشته است پنبه خواهد شد، بلكه ريا رسوا و مفتضحش خواهد ساخت، در نتيجه،محروميت ها كشيده و از ملك زرق و ريا دست خالى باز گشته، بلكه بار رسوايى دنياو حرمان از بهشت خداى را در آخرت، بر دوش گرفته، مراجعت كرده است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

١) بحارالانوار، ج ٦٩، ص ٢٨٨.

٢) كهف (١٨آيه ١١٠.

# نمونه هايى از خلاف حقيقت

تصوف ملامتى

منطق ملامتى درست در برابر منطق ريا كارى قرار دارد. ريا كار مى كوشد كه به مردم نزديك شود، ولى ملامتى مى كوشد كه از مردم دور شود. ريا كار در پى مردم مى دود و آن ها را مى پرستد، ملامتى از مردم مى گريزد و به آن ها لگد مى زند. آن،دوستى خلق را مى خواهد و اين دشمنى خلق را مى جويد.

درويش ملامتى، مى نماياند كه مرتكب كارهاى زشت مى شود، در صورتى كه واقعا از آن كارها پاكيزه و مبرا مى باشد. او تظاهر مى كند كه شراب مى خورد، ولى شراب خوار نيست. او تظاهر به گناه مى كند، ولى گناه كار نيست. او رفتارى مى كند كه مردم در باره اش عقيده بد پيدا كنند، مى نماياند كه روزه رمضان مى خورد، ولى درواقع روزه خوار نيست.

# شيخ تارك الصلاة

كسى مى گفت: يكى از طلاب حوزه علميه مشهد مشهور بود كه تارك الصلاة است، لذا در ميان طلاب، بسيار بسيار منفور شده بود، بلكه منفوريت او از ميان طلاب تجاوز كرده بود و به دیگران رسيده بود. همه از وى بد مى گفتند و مورد اشمئزازعمومى قرار گرفته بود.

بعد از چندين شبى در جايى با او ميهمان بوديم، پس از صرف شام به علتى ميهمانان همان جا ماندند و خوابيدند و نتوانستند به خانه هاى خود بروند.

هنگامى كه چراغ خاموش شد و همگى به خواب رفتند، من هنوز بيدار بودم وخوابم نبرده بود، ناگهان صداى ريزش قطرات آب را شنيدم. سر از لحاف بيرون كرده تا ببينم از كجاست، ديدم صدا از گوشه اتاق است. دقت كردم، ديدم شيخ تارك الصلاة به وضو گرفتن مشغول است، بسيار تعجب كردم ولى دم نزدم.

شيخ وضو گرفت و به عبادت برخواست. تا صبح اشتغال به تهجد و عبادت داشت.در دل شب، حال خوشى داشت. من عبادت او و حال او را بدون آن كه خودش ملتفت شود، مى نگريستم. هنگامى كه سپيده صبح زد، شيخ اذانى بگفت و نماز صبح را به جاآورد و سپس بخوابيد. نزديك طلوع آفتاب بود كه رفقا از خواب برخواستند و آماده براى خواندن نماز صبح گشتند. به يكديگر مى گفتند: شيخ را بيدار كنيم نماز بخواند.يكى فحشى به شيخ داد و گفت: ولش كنيد. بالاخره شيخ را بيدار كردند. شيخ برخواست و گفت: مى روم در مدرسه نماز مى خوانم و از خانه بيرون شد، در صورتى كه چند دقيقه اى بيش تر به طلوع آفتاب نمانده بود و شيخ قبل از طلوع آفتاب به مدرسه نمى رسيد و اين نكته بر همه روشن بود. رفقا از شيخ به بد گويى مشغول شدندو از او ابراز انزجار مى كردند. من به آنان چيزى نگفتم تا شيخ را ببينم. نزديك ظهر،شيخ را در صحن مطهر امام رضاعليه‌السلام ديدم. به او گفتم: شيخ اين چه بازى است؟! چراچنين مى كنى؟! گفت: مگر چه شده؟ گفتم: من ديشب بيدار بودم و هر چه كردى ديدم.اشك از ديدگان شيخ جارى شد و دانست كه سرش فاش شده است. اشاره اى به قبرمقدس امام هشتم عليه‌السلام كرد و مرا به آن حضرت سوگند داد كه تا او زنده است، داستانش را براى كسى ذكر نكنم. چيزى نگذشت كه از دنيا رفت و مردمش همچنان او راتارك الصلاة مى پنداشتند!

# راه كج

ملامتى بودن، هر چند اخلاص در عمل را نشان مى دهد و كاشف از صفات برجسته اى است، ولى از نظر دين و عقل، پسنديده نيست. نخست آن كه دروغ عملى است و ناپسندى دروغ پيش خرد ثابت است، اضافه بر اين، خلق را مورد اعتنا قرارندادن و آنان را مانند حيوانات پنداشتن، يك جور خود خواهى و تحقير بشر است.

ظاهر بد را اسلام نمى پسندد. قرآن مى گويد: هم ظاهر بايستى خوب باشد و هم باطن. در كشور اسلامى بايستى شعائر دين محفوظ باشد و گرنه با كشور كفر تفاوتى ندارد. مسلمان بايستى در رفتار و گفتارش، از كافر ممتاز باشد. اگر نظريه ملامتى رواج پيدا كند، ارتكاب گناه به طور علنى روا مى باشد، زيرا ميان اين دو تفاوتى نيست و گناه كارها ادعاى ملامتى بودن خواهند كرد، پس بازرسى ويژه براى هر فردى لازم است تا معلوم شود كه او حقيقتا مرتكب گناه است يا ملامتى مى باشد و كشف سرملامتى، بر خلاف نظريه او مى باشد.

در اسلام ريا كارى زشت است، ولى ملامت كارى هم ناپسند مى باشد. عباداتى است كه بايستى به طور آشكار، آورده شود. نماز جماعت، حج خانه خدا، جهاد در راه حق، زيارت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ائمه اطهار عليهم‌السلام و مانند اين ها و واجبات و مستحبات بسيارى است كه شايسته است به طور آشكار در پيش ديدگان مردم انجام شود.

در برابر اين ها، عبادات و نيكو كارى هايى است كه بايستى در نهان و سرى انجام گردد. نماز شب زيباست كه سرى انجام گردد. كمك و اعانه مستمندان، به ويژه آنان كه هيچ گونه سؤال نمى كنند، شايسته است كه در نهان باشد. امام سجادعليه‌السلام مى گويد:

«ان صدقة السر تطفئ غضب الرب؛ (١) .

نيكو كارى پنهانى آتش غضب پرورگار را خاموش مى كند.»

قرآن، به هر دو كار دعوت مى كند:

(الَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَالَهُم بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِندَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ) (٢) .

كسانى كه در شب و روز، آشكارا و نهان، مال خود را در راه خدا صرف مى كنند، پاداش آن ها نزد پروردگارشان مى باشد، نه ترس و بيمى بر آن هاست و نه محزون خواهند شد.»

اسلام، عمران و آبادى دنيا و آخرت را مى خواهد، آبادى دنيا تحقق پذير نيست،مگر به وسيله نيكو كارى هاى آشكار. مسلمان، بايستى ظاهر و باطنش هر دو زيباباشد. ريا كار باطن زيبا را از دست مى دهد و ملامتى، ظاهر زيبا را. ريا كار روشى سخريه آميز پيش مى گيرد. ملامتى ادب را در محضر حق، مراعات نمى كند.

جهان سرتا سرش محضر حق مى باشد. مسلمان بايستى با دو چشم نگاه كند.ريايى چشم راست ندارد و ملامتى چشم چپ.

# تدليس

تدليس، فاقد را واجد، وا نمود كردن است. بر سر كچل، زلف مصنوعى مى گذارند، تا مو دار نشان داده شود. چاله هاى آبله صورت را پر مى كنند، تا عروس درنظر داماد، آبله رو ديده نشود. خانه را سفيد كارى مى كنند و سر و صورتى به آن مى دهند تا مشترى گير گردد. سيب هاى درشت را در روى جعبه مى نهند و سيب هاى ريز را زير. دانه هاى درشت زغال را رو مى گذارند و هر چه بخواهند در ته جوال جاى مى دهند. مريمى پست را آب طلا مى دهند تا به جاى مريمى عالى قالب بزنند. كيلومترشمار اتومبيل را عوض مى كنند تا كهنگى اتومبيل معلوم نشود و كار كردگى آن رامشترى نداند.

تدليس خيانت است، تقلب است، كلاه بردارى است، دروغ عملى است، پيغمبراسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از آن بيزار است و مسلمان بايستى از اين كار زشت بپرهيزد.

# نجش

نجش (بر وزن بخش) آن است كه كسى تصميم به خريدن متاعى را ندارد، ولى بهاى آن را به عنوان خريد، بالا مى برد تا دیگرى آن را گران تر بخرد. نجش، يكى ازنمونه هاى خلاف حقيقت مى باشد. نجش دروغ در گفتار مى باشد و دروغ در كردار.اين كار در ميان سمسارهاى قديم معمول بوده، چنان كه در حراج ها نيز معمول مى باشد. در فقه اسلام اين كار را «نجش » اصطلاح كرده اند. به خاطر دارم كه فقهاتصريح به حرمت آن مى كنند. زشتى نجش، اختصاص به وقتى كه فروشنده، توطئه كرده باشد ندارد، بلكه بدون توطئه با فروشنده نيز زشت و قبيح است.

در مجالسى كه امروز به عنوان مزايده تشكيل مى شود، گاهى اين روش پليد به كاربرده مى شود. اين دسته مردم، از خداى بزرگ شرم نمى كنند، اينان به نداى وجدان،پاسخ نمى دهند و شايد هم اين كار كثيف را زيركى و خرد بدانند!

# كم فروشى

كم فروشى، يكى ديگر از مصاديق خلاف حقيقت است. كم فروشى، جنسى را به اندازه معينى فروختن و در وقت تحويل، از آن اندازه، كم تر تحويل دادن و به همان اندازه حساب كردن است.

گاه ممكن است در ترازو تصرفى بشود، به طورى كه جنس را در وقت سنجش ازمقدار واقعى بيش تر نشان بدهد و شايد هم كه سنگ كم تر را به جاى سنگ بيش تربگذارند. كم فروشى از قبيل دزدى و خيانت و از دروغ هاى عملى است.

# غش

غش را به اصطلاح بازار امروز، بايستى تقلب در جنس ناميد كه بدبختانه درروزگار ما رواج بسيار دارد. غش، آميختن جنس عالى است با جنسى كه همقدر درقيمت با آن نيست، آن گاه مجموع را به نام آن جنس خالص عالى و به همان قيمت فروختن.

آب در شير كردن و به نام شير خالص فروختن، غش است. طلا را با مس مخلوط كردن و به نام زر ناب فروختن، غش است.

وقتى يكى از دوستان صورتى داد كه در آن، تقلب هايى كه در اجناس مى شود،نوشته شده بود. صورت عجيبى بود كه نقلش در اين جا، چندان پسنديده نيست.به طور كلى در هر صنفى از اصناف بازار، مردمانى نادرست پيدا مى شوند وتقلب هايى ويژه متاع خود دارند، تقلب هايى كه به تعبير عاميانه، عقل جن بدان نمى رسد.

دين مقدس ما، دين راستى و درستى است. كسى كه خود را پيرو اين دين مى داند،بايستى از اين نادرستى ها بر كنار باشد و خود را به اين ناپاكى ها آلوده نكند.

# خلاف قرار داد

از دروغ هاى عملى بسيار زشتى كه بسيار در اين كشور معمول شده است، عمل نكردن بر طبق قرار دادى است كه دو طرف با آن موافقت كرده اند. كنتراتچى ها،شركت ها، مؤسسات ديگر، قرار دادهايى را بر طبق شرايطى مى بندند، ولى بدان پاى بند نيستند؛ در موقع تحويل، ديده مى شود كه به بسيارى از شرايط عمل نكرده اند.

آيا اين نادرستى در پيمان هم از ارمغان هاى فرنگ است؟

آيا بر اثر نادرستى و خيانتى است كه در اين مملكت حكومت مى كند؟ آيا از رشوه خوارى تحويل گيران، سرچشمه مى گيرد؟ آيا تكيه گاه كنتراتچى نادرست در موقع تحويل، پول است يا زور؟

به خدا قسم اگر دستورات طلايى اسلام در جهان اجرا مى شد، گلستان و بهشت آسايش مى گرديد. آيا اين آرزو به گور برده خواهد شد؟

# تظاهرهاى ادارى

كارمندى از كارمندان دولت به كثرت كار تظاهر مى كند، پرونده هاى بيشمارى گرداگرد ميز خود مى چيند و در مقابل، كارمندان ديگر به كمى كار تظاهر مى كنند. دراين اخلاق، ميان ترس از اداره و اعضا تفاوتى نيست. تظاهر به كثرت كار، در ميان طبقات ديگر هم، گاه به گاه پيدا مى شود. خصوصياتى اخلاقى كه در كارمندان دولت يافت مى شود، از نمونه هاى روحيات همين ملت است، آنان هم از افراد همين ملت مى باشند؛ از اين رو، معتقدم كه كسانى كه دم از رهبرى و اصلاح مى زنند، بايستى اصلاحات را از افراد ملت شروع كنند. ملت كه درست شد، دولت درست خواهد شد.دولتيان مانند پرهاى كاهى هستند كه به روى سيل قرار دارند، آنان قدرت مقاومت دربرابر سيل را ندارند، بلكه هر كجا كه سيل مى رود آن ها هم با سيل مى روند، آن ها فقط مى كوشند كه خود را روى سيل نگاه دارند.

# خود نمايى دروغين

خود خواهى شديد، انسان را وادار به خود نمايى مى كند. خود نمايى اگر به راست ممكن نشد، به وسيله دروغ انجام مى گيرد. خود نما مانند زن فاحشه اى است كه به وسيله آراستن خويش، در پى مشترى مى گردد و پيوسته در اين فكر است كه نادانى را به دام بيندازد. خود نمايى در ميان تمام طبقات موجود است و هر كسى به نوعى خود نمايى مى كند: يكى به وسيله داشتن اتومبيل خود نمايى مى كند، يكى با لباس ويكى با خانه مجلل و يكى از راه هاى ديگر و به طور كلى هر كسى اين خيال باطل خودرا به وسيله اى جامه عمل مى پوشاند. خود نما گاهى پارچه گران بهايى يا چيز ديگرى را كه از لحاظ قيمت قابل توجه است، در حضور جمعى لگد مال يا پاره مى كند تانشان دهد كه در نظرش ارزشى ندارند.

پيرانى به جوانى تظاهر مى كنند. جوانانى به پيرى. ثروتمندانى به فقرتظاهر مى كنند، و فقيرانى به ثروت. بيشتر ثروتمندانى كه به فقر تظاهر مى كنند، باشهرهاى كوچك و محيطهاى محدود سر و كار دارند؛ تظاهر آن ها از اين نظر است كه كسى به آن ها چشم نزند، يا خويشان و دوستان، توقعى از آن ها نداشته باشند، اينان گاه لباس پاره يا كم قيمت مى پوشند و در خانه خراب زندگى مى كنند و به چيزهايى كه علامت ثروت است نزديك نمى شوند. ثروتمندان پست فطرت، آنان هستند كه تظاهر به فقر مى كنند تا از كمك و اعانه دگران بهره مند شوند، اينان از لحاظ مال گدانيستند، ولى گدايى مى كنند، چون سرشت آن ها با گدايى و پست فطرتى آميخته شده است.

دسته اى به اروپايى گرى خود نمايى مى كنند. دسته اى به زندگى سبك قديم وباستانى و عتيقه دارى تظاهر مى كنند. اين ها يا دروغ در گفتار است يا رفتار يا هر دو.

كسى كه كتاب خانه پر ارزشى دارد، شنيدم از اين كه كسى او را ثروتمند بداندناراحت مى شده و مى گفته كه من اين كتاب خانه را به وسيله قند تهيه كرده ام. ازكودكى كه به من چايى با قند مى دادند چايى را تلخ مى خوردم و حبه هاى قند را جمع مى كردم، وقتى كه به وزن قابل توجهى مى رسيد، مى فروختم و پولش را كتاب مى خريدم و گاه مى گفت كه اين كتاب خانه، خانوادگى و اجدادى است كه به ميراث به من رسيده است!

# تبليغات

يكى از ارمغان هايى كه اخيرا از فرنگستان به ايران آمده است، تبليغاتى است كه براى فروش كالا مى كنند. تبليغات هر چند بى اثر نيست، ولى قسمتى از آن، بسيار كارزشتى است و آن تبليغى است كه به يكى از دو وسيله محقق مى شود: يكى مردم راگول زدن، ديگر به مردم، دروغ گفتن. آيا ثروتى كه به يكى از اين دو راه به دست مى آيد، مشروع است؟ آيا اين كار، تجارت است يا كلاه بردارى؟

منظور از تبليغات، اگر اخبار مردم به بودن چنين كالايى باشد، كار صحيحى است، اگر بيان فوايد كالا باشد، خوب است، اگر روشن كردن اذهان، نسبت به خوبى كالا باشد بد نيست، ولى:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ميان ماه من تا ماه گردون. |  | تفاوت از زمين تا آسمان است |

از خود سازمان هاى تبليغاتى بپرسيد كه منظور چيست.

# ديكتاتورهاى سياه و سرخ

ناجوان مردترين دروغ گوها ديكتاتورهاى سياه و كمونيست ها هستند. اين دودسته، حقيقت ظلم را در پيش بسيارى از مردم، عدل مجسم جلوه مى دهند. اين هامحروميت ملت را (البته به استثناى اقليت محدودى) آسايش همگانى و رفاه عمومى لقب مى دهند.

كمونيست ها، سرمايه دارى دولتى را كه خطرناك ترين رژيم براى توده ملت مى باشد، اشتراك مى نامند، تشكيلاتى را كه جز با زور و ديكتاتورى، قابل دوام نيست،آزادى مى خوانند، انتصابات را انتخابات عمومى مى گويند و به وسيله همين دروغ هاساده لوحانى را گول مى زنند. استعمار نو گمان مى كند كه برگ برنده در مبارزه باكمونيسم را سر نيزه انجام مى دهد.

عجب اشتباهى! مگر در روسيه سر نيزه نبود؟ مگر در چين سر نيزه نبود؟ مگر دركوبا و هند و چين نبود؟ زهى تصور باطل! زهى خيال محال! خاكستر، آتش را پخته ترمى كند. قدرت هايى كه خود را پناهگاه آزادى، لقب داده اند، ظالمانه ترين حكومت هارا بر ملل ضعيف تحميل كرده اند تا مبادا كمونيست آن ها را استعمار كند. پروردگارا،ملل ناتوان از ظلم ديكتاتورهاى سياه و سرخ به كه پناه ببرند؟ جز ذات مقدس تو،پناهگاهى نيست، پس به همه پناه بده.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

١) مستدرك الوسائل، ج ٧، ص، ح ٧٩٨ به نقل از رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم .

٢) بقره (٢) آيه ٢٧٤.

# زيان هاى اجتماعى دروغ

سخنى از على عليه‌السلام «الا فاصدقوا فان الله مع الصادقين، و جانبوا الكذب فان الكذب مجانب الايمان،الا و ان الصادق على عليه‌السلام شفا منجاة و كرامة، الا و ان الكاذب على عليه‌السلام شفا مخزاة و هلكة؛ (١) .

راست بگوييد، چون خدا با راست گويان است. از دروغ دورى كنيد، چون دور كننده ايمان است. راست گو تا سر منزل نجات و سرورى فاصله اى ندارد. دروغ گو لب پرتگاه خوارى و نابودى جاى دارد.»

زيبايى هاى ادبى

در اين كلام على عليه‌السلام نور و ظلمت در برابر هم قرار گرفته اند. هنر تضاد و برابرى كه از محسنات بديعيه مى باشد با شيواترين طرز در آن موجود است:

در برابر جمله «الا فاصدقوا» «و جانبوا الكذب » قرار دارد، آن به سوى راستى ترغيب مى كند و اين از دروغ پرهيز مى دهد. در مقابل تعليل «فان الله » تعليل «فان الكذب » قرار دارد، آن به راست گو، نويد مى دهد، اين به دروغ گو، اعلام خطرمى كند. مقابل جمله «الا وان الصادق » جمله «الا وان الكاذب » قرار گرفته. «منجاة صدق » در برابر «مخزاة كذب » و «كرامة » در برابر «هلكة » واقع شده است. الا، حرف تنبيه و آگاه كردن است و بر صدر جمله هاى سه گانه، براى دلالت بر تحقق ما بعد آمده است، مانند «الا انهم هم السفهاء» در دو جمله اخير، دلالت بر تاكيد اسناد و قطعيت معنا دارد. جمله «و جانبوا الكذب » از تعبير «لاتكذبوا» بيش تر به جلوگيرى از دروغ،تحريض مى كند، زيرا در معنا رساتر و در لفظ بليغ تر و تاكيدش بيش تر است.

# زيان ها

دروغ براى دروغ گو، زيان هاى اجتماعى دارد، زيان هاى اقتصادى و زيان هاى روانى دارد. على عليه‌السلام فرمود: دروغ گو بر لب پرتگاه خوارى و هلاكت قرار دارد، زيرادروغ، ايمان را از قلب دروغ گو بيرون مى كند و خودش به جاى آن بر زبانش مى نشيند.

كسى كه ايمان داشته باشد، نزد دوست و دشمن محترم است، نزد مسلمان و گبر وترسا و يهود ارجمند است، مورد اعتماد همه خردمندان است. كسى كه ايمان داشته باشد، خيانت نمى كند، دزدى نمى كند، حق مردم را مى دهد و وجودش براى جامعه سودمند است، پس چرا محترم نباشد و چرا ارجمند نباشد و چرا خردمندان وعقلا به او اعتماد نكنند؟ خدا هم در اين جهان و در جهان ديگر پاداش عالى به وى خواهد داد.

دروغ كه ايمان را از دل بيرون كرد، دروغ گو، خيانت مى كند، دزدى مى كند، حق مردم را نمى دهد، وجودش براى جامعه زيان دارد و نزد دوست و دشمن احترام ندارد. مسلمانان و گبر و ترسا و يهود براى او ارزشى قائل نيستند. هيچ عاقلى به اواعتماد نمى كند و نزد همه منفور و خوار است و در سراشيبى نابودى قرار خواهدگرفت. كسى كه در لب پرتگاه جاى داشته باشد، هر دم خطر افتادن در پرتگاه را دارد.

# رسوايى

يكى از زيان هاى اجتماعى دروغ، رسوايى است. رسوايى هميشه در انتظار دروغ گو مى باشد؛ رسوا شدن نزد يك نفر يا نزد چند نفر يا نزد جامعه. دروغ، پنهان نخواهدماند و روزى بر ملا خواهد شد. دروغ گو، هر چند زيرك باشد، اطراف و جوانب دروغ را بسنجد، محال است كه دروغش كشف نشود. كشف دروغ، رسوايى را در پى دارد، چيزى كه هست، چون دروغ ها مختلف است، رسوايى ها هم مختلف است: گاه زود مى شود، گاه دير و گاه در خانه خود نزد زن و فرزندش رسوا خواهد شد و گاه نزددوستان و خويشانش و گاه در يك شهر و يا مملكتى رسوا مى شود.

# تهتاه شاه

شنيدم كه يكى از پيشوايان فرقه شيخيه در تبريز، بر منبر سخن مى گفت. در ضمن سخن، نام هاى پادشاهان جن را ذكر مى كرد و بيان مى داشت كه سلطنت كدام يك آن هامقدم بوده و كدام مؤخر. سخنان او از اين قبيل بود: نخستين پادشاهى كه از اين سلسله به سلطنت رسيد، تهتاه شاه بود و سپس قهقاه شاه و سپس جهجاه شاه و مانند اين ها.سخنران همچنان به سخنش ادامه مى داد تا به نام پادشاه دهم و يادوازدهم رسيد كه نام او هم كلمه اى بود، نظير نام هاى گذشته. در اين وقت رندى از پاى منبر گفت: آقا، نام پادشاه پنجم را دوباره بفرماييد! سخنور محترم در جواب عاجز ماند، زيرا در يادش نبود كه كدام يك از اين نام ها را براى شهريار دروغين پنجم ذكر كرده است. اكنون خوانندگان ارجمند بايستى در نظر بگيرند كه در اين حال، چه رسوايى و افتضاحى براى اين سخنور نادان و دروغ گو، دست داده است.

# عمرو بن معدى كرب

عمرو بن معدى كرب از دلاوران مشهور عرب است. اين گونه مردم براى آن كه بر شهرت دليرى خود بيفزايند، گاه و بى گاه داستان هايى دروغين از شجاعت هاى خود ذكر مى كنند. عمرو روزى در شهر كوفه در حضور جمعى، داد سخن مى داد واين حكايت را از قهرمانى هاى خود نقل مى كرد: وقتى به سوى عشيره بنى نهد به قصدغارت هجوم كرديم، آنان در صدد مقاومت بر آمده و دلاور نامى خود، خالد بن صقعب را جلو انداخته و خود در پشت سر او آماده دفاع شدند. هنگامى كه من به خالد رسيدم با يك نيزه سر نگونش كردم و سپس با صمصامه (نام شمشير عمروصمصامه بوده) سرش را از تن جدا كردم. از قضا مخاطب عمرو در اين موقع، خودخالد بن صقعب بود كه عمرو او را نمى شناخت. داستان سرايى عمرو كه به پايان رسيد گفت: كشته تو مخاطب توست و سخن تو را مى شنود!

# بى آبرويى

ديگر از زيان هاى اجتماعى دروغ، بى آبرويى است. دروغ هاى چندى كه ازدروغ گو، كشف شد، رسوايى او كه مكرر گرديد، بى آبرويى نصيبش مى شود.رسوايى دروغ گو، كشف دروغ اوست. و بى آبرويى دروغ گو، بى حيثيت و بى ارج شدن اوست. عقلا و خردمندان، هميشه به دنبال حيثيت و آبرو مى روند. ثروتمند،ثروت خود را براى خريدن حيثيت و آبرو صرف مى كند. قدرتمند، قدرت خود رابراى رسيدن به اين موقعيت به كار مى اندازد. دانشمند، از دانش خود، براى جلب افكار عمومى، بهره بردارى مى كند. محبوب ترين چيزها نزد عقلا، حيثيت وآبرومندى مى باشد و آخرين هدف آن ها همين خواهد بود، چون دار و ندار خود رافداى آن مى كنند، ولى دروغ گو، با دست خود اين موقعيت را از بين مى برد.رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

«اقل الناس مروة من كان كاذبا؛ (٢) . كم آبروترين مردم، كسى است كه دروغ مى گويد.»

دروغ گو، از هر طبقه اى باشد، از همه افراد راست گوى آن طبقه آبرويش كم تر وبى حيثيت تر خواهد بود. اگر دروغ گويى، به واسطه شتر مآبى مردم ايران يا به واسطه احتياجى كه به او دارند، به زودى نتواند بى آبرويى خويش را در يابد، به يقين ديرى نخواهد پاييد كه كوس بى آبرويى خود را مى شنود كه بر سر كوى و برزن ها مى زنند.

# حجة الالهية

مرحوم امام جمعه زنجان، چنين مى گفت: روزى در زنجان در منزل نشسته بودم،پيرمردى وارد شد كه از چهره اش مى نمود كه بسيار عمر كرده است. دو جوان شيك پوش زير بازوان وى را گرفته بودند و بسيار به آن پيرمرد احترام مى كردند، گويى در برابرش فانى صرف شده بودند به طورى كه حمق از قيافه آن دو جوان آشكار بود.نام پيرمرد را حجة الالهيه گفتند (اين تركيب از لحاظ ادبى غلط است). از شخصيت ايشان جويا شدم. گفتند: در ١٢٠ علم تخصص دارند. سخنى بود بسيار بزرگ، زيراتخصص در يك علم، كار دشوارى است و چنين كسى وجودش كيميا و كمياب است تا برسد به كسى كه در ١٢٠ علم تخصص داشته باشد، اضافه بر اين، شمارش نام ١٢٠علم براى دانشوران، دشوار است، پس تخصص در آن ها چگونه خواهد بود؟!

تقاضا كردم كه نام هاى اين علوم را براى من بشمارند. پيرمرد، بدين طريق،شمردن را آغاز كرد و هر يك از اين واژه ها را نام علمى قرار داد: سلمبيا، قلمبيا،كلمبيا، جلمبيا، و بدين ترتيب اسامى علوم را براى من مى شمرد.

مرحوم امام جمعه، پس از نقل اين داستان، بر صحت آن سوگند خورد.

آيا پس از اين بيان، ديگر آبرويى براى اين ميهمان، نزد اين ميزبان مى ماند؟آيا نزد دانشمندان، چنين كسى آبرو خواهد داشت؟ اگر تمام حروف الفبا را بر سرواژه لمبيا قرار بدهيم، از سى تجاوز نخواهد كرد، پس چگونه به ١٢٠ مى رسد،مگر ريشه و صورت اين واژه عوض شود كه ميليون ها علم خواهد شد، بلكه نهايت نخواهد داشت.

سجع مهر، حجة الالهيه را مرحوم امام جمعه چنين مى گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| حجة الالهيه نام چون شميس آمد |  | شه محمد و مشحون بوالوفا قبيس آمد |

پدران و مادران، بايستى به فرزندان خود دروغ نگويند كه هميشه احترامشان نزدفرزند محفوظ بماند و كودك با نظر حقارت به پدر و مادر ننگرد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر آن كس زبانش بود با دروغ |  | نباشد بر ديگرانش فروغ |

فردوسى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| رخ مرد را تيره دارد دروغ |  | بلنديش هرگز نگيرد فروغ |
| به گرد دروغ هيچ گونه مگرد |  | چو گردى شود بخت را روى زرد |
| مكن دوستى با دروغ آزماى |  | همان نيز با مرد ناپاك راى |

# بى ارزشى سخن

از زيان هاى اجتماعى دروغ، بى ارزش شدن سخنان دروغ گو نزد مردم است. اگربنا شد براى هر موجودى ميزانى براى قيمت آن باشد، يكى از ميزان هايى كه براى قيمت انسان مى توان در نظر گرفت، ارزشى است كه مردم براى سخنش قائل هستند.هر چه مقدار ارزش سخن بيش تر باشد، قيمت گوينده آن بيش تر خواهد بود و هر چه مقدار ارزش سخنش كم تر باشد، گوينده بى بهاتر خواهد بود. سخن، سرمايه انسان است و موجب امتياز او از جانوران است. مقصود از سخن، اصواتى نيست كه به شكل كلمات بيرون مى آيد و گرنه بعضى از حيوانات هم مى توانند تقليد كنند، بلكه مقصود، بيان معانى و مطالب عاليه و ارزشى است كه سخن به واسطه آن ها پيدا مى كند.

دروغ گو، اگر بالاترين ارزش ها را براى سخنش به دست آورده باشد، همين كه به دروغ گويى پرداخت و مردم بدان صفتش شناختند، ارزش سخنش نابود مى شود و باجانوران در يك رديف قرار خواهد گرفت.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كسى را كه عادت بود راستى |  | خطا گر كند در گذارند ازو |
| و گر نامور شد به ناراستى |  | دگر راست باور ندارند ازو |

.

امام جعفر صادق عليه‌السلام از حضرت عيسى عليه‌السلام نقل مى كند كه عيسى فرمود:

«من كثر كذبه ذهب بهاؤه؛ (٣) .

كسى كه دروغش بسيار شود، نورش مى رود.»

شايد مقصود از نور، همان ارزشى است كه سخنش نزد مردم دارد. آيا شاگردان براى سخنان استاد دروغ گو، ارزشى قائل هستند؟ آيا ملت براى سخنان وزيردروغ گو، ارزشى قائل مى باشد؟ آيا بازار براى وعده هاى بازرگان دروغ گو، ارزشى قائل است؟ آيا آخوندى كه دروغ بگويد: مى تواند مردم را به راه راست هدايت كند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ؟ زبانى كه با راستى يار نيست |  | به گيتى كس او را خريدار نيست |
| چو خواهى كه بخت از تو گيرد فروغ |  | زبان را مگردان به گرد دروغ |

امير حسين ابيوردى

سلطان حسين بايقرا، پادشاه خراسان و زابلستان، امير حسين ابيوردى را نزدسلطان يعقوب، پادشاه عراق و آذربايجان به سفارت فرستاد. سفير، حامل تحف وهداياى بسيارى از طرف اين پادشاه بود، از جمله كليات ديوان جامى بود كه در آن زمان بسيار ارزش داشت. سلطان حسين بايقرا، امر كرده بود كه آن را از كتاب خانه سلطنتى خارج كرده و در زمره هدايا قرار دهند. ملا عبد الكريم، كتابدار مخصوص كتاب خانه در موقع برداشتن كتاب اشتباه كرد و به جاى كليات جامى، فتوحات مكى را كه از لحاظ جلد و حجم، بدان بسيار شبيه بود، به امير حسين تسليم نمود. امير بدون آن كه كتاب را باز كند، بگرفت و روانه تبريز شد. هنگامى كه نزد سلطان يعقوب رسيد، سلطان اورا بسيار مورد تفقد و نوازش قرار داد و گفت:

در اين سفر طولانى، قطعا بسيار ناراحتى كشيده ايد. امير حسين، چون شدت شوق سلطان را به كليات جامى شنيده بود جواب داد:

در راه همسفرى داشتم كه در هر منزل، سر و كارم با آن بود. و از اين جهت رنج سفر را احساس نمى كردم. سلطان از همسفر پرسيد. امير كليات جامى را نام برد و گفت در زمره هدايايى است كه موظف است به حضور سلطان تقديم دارد. سلطان يعقوب گفت: بگو بروند و كليات جامى را بياورند. امير كس فرستاد و كتاب را آوردند. چون گشودند، معلوم شد كه فتوحات مكى است و دروغ سفير ديپلمات و سياستمدار،آشكار شد، و نزد دو پادشاه، بلكه دو كشور مفتضح و رسوا گرديد و از درجه اعتبارساقط گشت (به جز راستى هر چه باشد خطاست).

در اين زمان در قم دو فرماندار ديدم كه بسيار دروغ مى گفتند، به يكى از آن دو در گذشته اشاره شد. فرماندار دروغ گوى دوم در جميع امور اظهار اطلاع مى كرد و در تمام قضاياشركت خود را ادعا مى كرد و بسيار بسيار پر حرف بود. شهردارى را ديدم كه بسياردروغ مى گفت، به طورى كه شنيدم يكى از بزرگان، كاذب لقبش داده بود.

وزراى نالايق و بى عرضه، استاندارهاى ناتوان و بى نيرو بسيار دروغ گومى شوند و به قول اين شاعر، اين نادان ها دروغ را سبب اعتبار مى پندارند.

# سلب اعتماد

ديگر از زيان هاى اجتماعى دروغ، سلب اعتمادى است كه از ناحيه مردم، نصيب دروغ گو مى شود. اعتماد مردم، بهترين راه موفقيت است. بيش تر موانعى كه در راه وصول به هدف ها پيدا مى شود، به وسيله جلب اعتماد مردم، بر طرف مى گردد.

دروغ گو، خود را از اين نعمت پر قيمت، محروم مى سازد و با پاى خويش به سوى سياه بختى مى تازد. كسى كه مورد بى اعتمادى قرار گرفت، بايستى از جامعه كناره گيرى كند و در گوشه اى به انتظار مرگ بنشيند، زيرا ديگر نمى تواند در آن جامعه موفقيتى به دست آورد. حضرت امير المؤمنين عليه‌السلام فرمود:

«ينبغي للرجل المسلم، ان يجتنب مواخاة الكذب؛ فانه يكذب حتى يجي ء بالصدق فلا يصدق؛ (٤) .

كسى كه خود را مسلمان مى داند، شايسته است كه از سر و كار داشتن با دروغ بپرهيزد،زيرا دروغ، كارش را به جايى مى رساند كه سخن راستش را كسى باور نكند.»

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كسى را كه عادت بود راستى |  | خطايى كند در گذارى رواست |
| و گر نامور شد به گفت دروغ |  | اگر راست گويد تو گويى خطاست |

چقدر تلخ است براى مردى كه زنش سخن او را باور نكند، خويشانش سخنانش را باور نكنند و دوستانش نيز سخنانش را باور نكنند (بيگانگان و دشمنان، ديگرحسابشان روشن است). دروغ گو، اگر از بيچارگى خود سخن بگويد كسى نمى پذيرد و اگر از بيمارى اش سخن بگويد كسى نمى پذيرد و اگر از شخصيتش بگويد، كسى نمى پذيرد و اگر از ديگران بگويد، كسى نمى پذيرد.

اين شاعر به زبان عربى چه شعر خوبى گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اذا عرف الانسان بالكذب لم يزل |  | لدى الناس كذابا و لو كان صادقا |

# بد بينى مردم

ديگر از زيان هاى اجتماعى دروغ، آن است كه دروغ گو، مورد سوء ظن و بد بينى مردم قرار مى گيرد، بلكه گاه كارش از اين هم بالاتر مى رود و بر اثر دروغ، مورد تنفرقرار خواهد گرفت.

هر كس به حسب طبع، خوش دارد كه مردم او را شايسته براى نهفتن اسرارخويش بدانند. دروغ گو كه دروغ مى گويد، پس از كشف دروغ، ممكن است كه به خاطر كسى بخلد كه او را شايسته براى راست شنيدن ندانسته و اين سخن حق را از اوپنهان كرده و در نتيجه به دروغ گو، بد بين مى شود و از او تنفرى در دل احساس خواهد كرد.

همان طور كه با صفا با مردم رفتار كردن، جلب محبت مى كند، با مردم بى صفايى كردن نيز جلب سوء ظن و بد بينى و تنفر مى كند. دروغ گو، بهترين مصداق براى بى صفايى است.

مردم، صفا داشتن و راز نهان نكردن را نشانه صميميت مى دانند و به چنين كسى علاقه مند مى شوند، ولى بى صفايى و سر نهان كردن را نشانه بى صميميتى مى دانند.مردم، با صفا را يگانه و يك رنگ مى دانند و بى صفا را متقلب و دو رنگ. فرد كامل بى صفايى و دو رنگى، دروغ گوست.دروغ گو، بر خلاف فطرت مردم قدم بر مى دارد، در نتيجه منفور مى شود، زيرامردم به حسب طبع، حس كنجكاوى دارند. كسى كه اين حس آن ها را سير كند وغريزه آن ها را به مطلوب برساند، دوستش مى دارند، بلكه فدايى اش مى شوند، ليكن آن كه اين حس را در گرسنگى نگاه دارد و اين غريزه را از رسيدن به مطلوب مانع شود، دشمن مى دارند؛ دروغ گو، نزد مردم چنين فردى خواهد بود، چون هيچ گاه حقيقت را نشان نمى دهد، بلكه حقيقت را دگرگونه مى گويد. بدبخت تر از او كسى است كه دروغ زبانى را با نادرستى در رفتار همراه داشته باشد.

# قاضى خائن

خواجه نظام الملك در سياستنامه اش (٥) چنين آورده: مردى نزد سلطان محمود ازقاضى شكايت برد كه دو هزار دينار در كيسه سر بسته، نزد او امانت گذارده ام، اكنون امانت را پس گرفته و سر كيسه را گشوده ام، به جاى زر، درم هاى مسين مى بينم و يقين دارم كه سر كيسه هم باز نشده است. سلطان گفت: كيسه را نزد من آر! مرد برفت وكيسه بياورد. محمود گرداگرد كيسه را نگريست و شكافى نديد. سپس گفت: كيسه رانزد من بگذار و روزى سه من نان و يك من گوشت و ماهى يك دينار از وكيل من بستان تا تدبير زر تو كنم.

محمود قدرى به كيسه نگاه كرده و مدتى بينديشيد تا به خاطرش رسيد كه ممكن است، كيسه را شكافته باشند و زر بيرون كرده و سپس رفو نموده باشند. محمود چادرشبى زر بفت داشت و پر بها كه به روى بالين گسترده بود، نيمه شبى برخواست و كارد بر كشيد و مقدارى از چادر شب را بدريد. روز دگر سپيده دم به شكار رفت و سه روزشكارش طول كشيد، هنگامى كه باز گشت، چادر شب را درست يافت. محمود فراش را بخواست و پرسيد: اين چادر شب، دريده بود، كه آن را درست كرد؟ فراش كه ازدريده شدن آن بسيار ترسيده بود، در آغاز منكر شد، ولى پس از اطلاع بر جريان گفت: فلان رفو گر رفويش كرده. سلطان رفو گر را بخواست و از او پرسيد: امسال هيچ كيسه ديباى سبزى رفو كرده اى؟ گفت: آرى. محمود پرسيد: كجا؟ گفت به خانه قاضى شهر، او دو دينار مرا مزد داد. محمود كيسه را بدو نشان داد. گفت: آرى همين كيسه مى باشد و جاى رفو را نيز نشان داد. قاضى احضار گرديد و با رفو گر و خداوندمال رو به رو شد. از بيم، چنان لرزه اى بر اندامش افتاد كه سخن نتوانست گفت. پس زرها گرفته شد و به صاحبش مسترد گرديد. (٦) .

رسوايى اين قاضى چقدر بود و چقدر بى آبرو شد؟ آيا ديگر قضاوت او، ارزشى دارد؟ آيا مورد اعتماد خواهد بود؟ آيا محبوب و عزيز و ارجمند خواهد بود؟

# ذلت و خوارى

ديگر از زيان هاى اجتماعى دروغ، ذلت و خوارى است. دروغ، دروغ گو را ذليل مى كند و خوار مى سازد. درست در نقطه مقابل آن چه دروغ گو مى پندارد،دروغ، ثمر مى دهد.

هنگامى كه حكومت ساسانى ايران به دست سربازان مسلمان از پاى در آمد،شاهزادگان ساسانى پراكنده شدند و از ناز و نعمتى كه سال ها در آن مى چريدند ومى خوردند و مى خراميدند محروم گرديدند. نيكو كاران به اين عزيزانى كه عزت خود را از كف داده بودند، كمك و همراهى مى كردند. دروغ گويان، اين فرصت رامغتنم شمرده و آن را وسيله دوشيدن خلق قرار دادند و به كشورهاى عربى مى رفتند وخود را به دروغ ساسانى معرفى مى كردند. اين جريان، در حدود صد سال يا بيش ترادامه داشت. كم كم كلمه ساسانى، معناى خود را از دست داد و در لغت عرب به معنى گدا در آمد، به طورى كه گدا را ساسانى مى خواندند.

دروغ گويانى كه مى پنداشتند به وسيله اين اسم، عزيز مى شوند، نه تنها خود راذليل كردند، بلكه اين نام را هم خوار كردند، نامى كه از شاهنشاهى بزرگى در جهان حكايت مى كرد.

# سخريه و استهزا

ديگر از زيان هاى اجتماعى دروغ،سخريه و استهزاست كه نصيب دروغ گومى شود. دروغ گو، همان كه به دروغ گويى شهره شد، مورد استهزاى مردم قرارمى گيرد، خواه در حضور و خواه در غياب، و پرسش هاى استهزايى از او مى شود ومى گويند: اگر حقيقت مطلب را بخواهيد، از او بپرسيد. لغاتى جعل مى كنند و معانى آن را از دروغ گو مى پرسند. نام كتابى را جعل مى كنند و خصوصيات كتاب و مؤلف رااز او مى پرسند. دانشمندانى جعل مى كنند و شرح حالشان را از او مى خواهند.دروغ گوى جعال در موقع سخن با خنده هاى تمسخرآميز رو به رو مى شود و اگر اين چيزها را بفهمد، بايستى از شرم به زير زمين برود.

# عمر و ابو هريره

ابو هريره از قول رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حديث جعل مى كرد! عمر از اين كار خوشش نمى آمد، كسانى را كه به جعل حديث شناخته شده بودند، چوب زد. عمر، ابو هريره را استهزا مى كرد. ماكولى كه به حضورش مى آوردند، گاه كه ابوهريره حاضر بود، مى پرسيد: در باره اين خوراكى از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حديثى نشنيده اى؟

گويند: ابو هريره از رو نمى رفت و به او جواب مى داد و با كمال پر رويى حديثى جعل مى كرد.

# رو سياهى

پيغمبر اسلام مى فرمود:

«اياك و الكذب فانه يسود الوجه؛(٧) .

از دروغ بپرهيز كه آدم را رو سياه مى كند.»

رو سياهى مورد سخط خداى بودن است، نزد خلق منفور شدن است، رسوايى است، بى آبرويى است، ذلت و خوارى است. چقدر بدبخت است رو سفيدى كه خود را به دست خود رو سياه كند. دروغ گو، نشاندار است، نشاندار ننگ است،رو سياهى است كه سخن راستش را هم كسى باور نمى كند. يكى از بدبختى هاى دروغ گو، آن است كه كم تر مورد عاطفه قرار مى گيرد، خدمت هايش ارزشى ندارد و از طرف دگران، قدر دانى نمى شود، زيرا دروغ گويى هايش قيمت خدمت هايش رامى برد و دستش را بى نمك مى كند، آيا رو سياهى جز اين مى باشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

١) بحارالانوار، ج ٦٩، ص ٢٦٠.

٢) مستدرك الوسائل، ج ٩، ص، ح ١٠٢٩٥.

٣) الكافى، ج ٢، ص ٣٤١، باب الكذب، ح ١٣. از اميرالمؤمنين عليه‌السلام ، اين گونه نقل شده است: «من كثر كذبه قل بهاؤه »(غررالحكم، ج ٥، ص ٢٢١) و «كثرة كذبه المرء تذهب بهاؤه » (غررالحكم، ج ٤، ص ٥٩١).

٤) الكافى، ج ٢، ص ٣٤١، باب الكذب، ح ١٤: در كافى «مواخاة الكذاب » آمده است.

٥) سياست نامه سير الملوك، ص ١١١.

٦) در گذشته نيز داستانى نظير اين داستان از كتاب عبد الله مستوفى در باره ميرزا تقى خان امير نظام ذكر شد.

٧) مستدرك الوسائل، ج ٩، ح ١٠٢٩٨.

# زيان هاى اقتصادى دروغ

«اعتياد الكذب يورث الفقر؛ (١) .

عادت به دروغ، فقر مى آورد.»

ثروت

محكم ترين پايه در زندگى بشر، دارايى و ثروت است. دارايى اگر نباشد و لو به مقدار كم، بشر نمى تواند، راه موفقيت را طى كند. بلكه قادر به ادامه زندگى هم نخواهد بود. وجود اصل دارايى، نخستين پايه در حيات هر فردى است. البته مقصود،اصل ثروت است، نه ثروت بسيار، زيرا ثروت بسيار، گاه اثر معكوس مى دهد و مانع از موفقيت مى شود. ريشه ثروت كه همان دارايى به مقدار كم باشد، داراى حساس ترين اثر مى باشد، زيرا اگر كسى آن قدر، فاقد ثروت باشد كه نتواند سد جوع كند، نتواند پوشاكى تهيه كند، نخواهد توانست به دنبال تحصيل دانش برود و به دنبال تحصيل قدرت برود و حتى به دنبال تحصيل ثروت برود. دنبال تحصيل دانش و تحصيل قدرت رفتن، موقوف بر داشتن حد اقل زندگى است؛ كسى كه اين را نيز فاقد است، بسيار بعيد به نظر مى آيد كه سرمايه دار گردد، زيراثروت، ثروت مى آورد.

دارايى به مقدار كم، مانند نهالى است كه در خاك گذارده شود تا درختى تناور وبارور گردد، اگر نهالى در كار نباشد، نبايستى انتظار ثمرى داشت. پس فقير بى چيز،نمى تواند به هيچ مقصودى از مقاصد خويش و به هيچ هدفى از هدف هايش برسد،چون نادار است و بى چيز. از اين سخن، خطر فقر براى بشر آشكار مى گردد.

# دروغ فقر مى آورد

اكنون كه مقدار خطر فقر در حيات انسان معلوم شد، شايسته است به سراغ دروغ رفته تا تاثير آن را در حيات اقتصادى، تحت مطالعه قرار دهيم.

امير المؤمنين عليه‌السلام مى فرمايد:

«اعتياد الكذب يورث الفقر؛.

عادت به دروغ فقر مى آورد.»

در باره سخن مولا، اين پرسش پيش مى آيد: دروغ چگونه فقر مى آورد؟ دروغ رابا فقر چه ارتباطى است؟

مگر دروغ از امور اقتصادى است تا زيان مالى داشته باشد؟

براى روشن شدن سخن على عليه‌السلام و پاسخ اين پرسش ها بايستى نظرى به بازاربيفكنيم، زيرا آن جاست كه بينوا توانگر مى شود و توانگر بينوا مى گردد.

معاملات در بازار به طور معمول، به دو گونه انجام مى شود: معاملات نقدى ومعاملات وعدى. معاملات نقدى آن است كه موقعى كه فروشنده، كالا را تحويل مى دهد، در همان دم، خريدار بها را بپردازد. معاملات وعدى آن است كه خريداروقت تحويل گرفتن كالا، تمام بها را بى كم و كاست نپردازد، بلكه پس از فاصله اى پرداخت شود: يك باره يا به اقساط. جور ديگر آن كه فروشنده بها را قبلا دريافت كند،سپس در وقت معينى كالا را به خريدار تحويل بدهد.

در بازارهاى جهان به ويژه در معاملات بزرگ، نسبت معاملات نقدى به معاملات وعدى، شايد از يك هزارم كم تر باشد، يعنى در برابر هر هزار معامله اى كه به طوروعدى انجام مى شود، شايد يك معامله نقدى واقع نگردد، بلكه وقوع معاملات نقدى، نشانه ركود بازار و ور شكستگى آن خواهد بود.

شايد علت آن كه معاملات وعدى اين قدر بسيار است و معاملات نقدى اين قدركم، اين باشد كه معاملات وعدى از نظر خود معامله، صد در صد به سود فروشنده وخريدار مى باشد؛ به سود فروشنده است، چون كالا را گران تر مى فروشد، زيرا اگرنقدى باشد، قطعا به قيمت ارزان ترى خواهد فروخت؛ اضافه بر اين، چون مشترى نقدى كم است، در نتيجه، جنس مى ماند و خطر فاسد شدن دارد، اضافه بر اين از رواج سرمايه و رفت و برگشت آن، جلوگيرى مى شود. رفت و برگشت سرمايه براى دارنده آن، سود مى آورد و ركود سرمايه او را از اين سود محروم مى سازد.

از طرفى فروش وعدى مشترى فراوان دارد، از اين رو تقاضاى زياد، موجب ترقى بهاى كالا مى شود و سرمايه هم از ركود خارج مى شود و به حركت مى آيد وحركت سرمايه سودمند است.

معاملات وعدى به سود خريدار است، چون احتياج فورى او را تامين مى كند و ازلحاظ پرداخت قيمت در فشار و تنگى نمى افتد. هر وقت كه پولى به دستش بيايد، وام خود را مى پردازد. او مى تواند كالا را به تدريج بفروشد و از فروش آن، بهاى اصلى رابپردازد. با وعده خريدن، در صورت ترقى كالا، سود مى برد و در صورت تنزل آن، عجله اى براى فروش ندارد، چون مضطر نمى باشد و مى تواند آن را براى مدتى نگاه دارد تا به قيمت خوبى بفروشد. كالا را يك باره به دست آوردن و بها را خرد خردپرداختن، بهترين راه توانگر شدن است. در مثل آمده كه اگر كسى را بخواهى توانگرسازى، كم كم از او بگير و يك باره به او بده.

قسم ديگر معاملات وعدى كه سلف ناميده مى شود، آن هم به سود دو طرف مى باشد.خريدار جنس را ارزان خريده، پس سود برده، فروشنده سود برده، چون پولى به دستش رسيده و مى تواند به هر كارى بزند و فعلا هم اجبارى براى تحويل كالا ندارد.

# اعتبار

معاملات وعدى، پايه اش به روى اعتبار قرار دارد. اگر كسى در بازار، اعتبار داشته باشد، فروشندگان و خريداران با او به وعدى معامله مى كنند، در نتيجه پى در پى سودمى برد و ثروتش در افزايش خواهد بود.

آن كه در بازار اعتبارى ندارد، كسى معامله وعدى با او نمى كند و معامله هاى اومنحصرا، بايستى نقدى باشد، در نتيجه از سود پى در پى بردن محروم مى شود وسرمايه اش راكد مى گردد، بلكه در خطر نابودى قرار خواهد گرفت، زيرا بايستى ازمايه بخورد.

شخصيت تجارى در بازار بر پايه اعتبار قرار دارد، نه ثروت. اول شخص، كسى است كه از لحاظ اعتبار اول باشد، هر چند ثروتى نداشته باشد. سرمايه دار درجه يك،اگر اعتبار نداشته باشد، در بازار موقعيتى نخواهد داشت. اعتبار پايه داد و ستد دربازار است. قول تاجر در بازار از هر سند دولتى معتبرتر و محكم تر خواهد بود.

# پايه اعتبار

اعتبارى كه اين قدر در بازار مؤثر است از چه پيدا مى شود؟ اعتبارى كه بازار به كاكل آن مى گردد، به چه وسيله فراهم مى شود؟ ثروتمند بودن كه منشا اعتبار نباشد،پس چه چيز منشا آن خواهد بود؟

پيدايش اعتبار بر اثر راستى و درستى خواهد بود. كسى كه در بازار راست گفتار ودرست رفتار باشد اعتبار دارد. بازاريان با چنين كسى همه گونه سودا مى كنند، حتى اگر هم پول بخواهد به او مى دهند و كالاهاى خود را تحت اختيارش مى گذارند كه فروخته و حق العمل بر دارد.

حق العمل كارى از پر استفاده ترين كارهاست و اين كار را كسى انجام مى دهد كه سرمايه اى ندارد، ولى راست گو و درست كار باشد.

دلال اگر راست گو و درست كار باشد، تمام كالاهاى بازار، بلكه تمام ثروت تجارتحت اختيار او خواهد بود، در نتيجه توانگر و سرمايه دار خواهد شد، ولى اگرنادرست باشد، بايستى هميشه پرسه بزند و در بدبختى و بيچارگى به سر برد.

# نتيجه سخن

نتيجه سخن، اين شد كه راستى و درستى ثروت را مى افزايد، چون براى دارنده آن ايجاد اعتبار مى كند، دروغ گويى سرمايه را راكد نگاه مى دارد، زيرا نه تنها جلوگيرى ازپيدايش اعتبار مى كند، بلكه اعتبار موجود را نيز مى برد و كسى به وعده با او معامله نمى كند، چون اعتبار ندارد. از كجا به وعده دروغ گو مى توان اعتماد كرد؟ بازرگان معتبرى از او ضمانت نخواهد كرد، چون به او اعتماد كردن برخلاف عقل است.

پس دروغ گو، سودى نخواهد برد و بايستى براى تامين زندگى از مايه بخورد، كم كم مايه تمام مى شود به جاى آن، فقر مى نشيند. زنده باد پيغمبر بزرگ اسلام كه وصى بزرگوارى، مانند برادرش على عليه‌السلام از خويش به جاى گذارد، آرى عادت به دروغ گويى فقر مى آورد.

# تنهايى

از زيان هاى اقتصادى دروغ، تنهايى دروغ گو و بى كسى اوست. عادت به دروغ،دروغ گو را تنها قرار مى دهد، يارى و غمخوارى ندارد و مى گويند هر چه بدبختى به او رسيده حقش بوده است و كسى با او همراهى نمى كند و به كمكش نمى آيد.

يارى كردن، همراهى كردن، كمك كردن از عاطفه بر مى خيزد. دروغ عواطف مردم را بر دروغ گو، حرام مى سازد. او از اين سرمايه بزرگ محروم مى شود، زيرا كسى سخنش را باور نمى كند تا مورد شفقت قرار گيرد. دروغ گويى، او را نزد دگران منفورمى سازد، پس عاطفه اى به سود او بر انگيخته نمى شود.

تنها بودن و بى كس بودن و محروم از يارى دگران شدن، وى را در شدت مى اندازدو در تنگنا مى گذارد، پس در خطر فقر قرار مى گيرد. بشر به تنهايى نمى تواند زيست كند و به كمك و همكارى افرادى مانند خود احتياج دارد. دروغ گو كه از اين محروم مى شود، چگونه مى تواند زيست كند؟

جان عالم به فداى گوينده بزرگ اين جمله طلايى:

عادت به دروغ، فقر مى آورد.

# پزشك دروغ گو

شبى طبيبى را بر بالين مريضى بردم. در همان شب وى را شناختم كه دروغ گويى بى شرم است. در واقعيت خود، داد سخن مى داد. از قدرت مندى نامور، اسم مى بردو مى گفت كه صبح و شب مى روم و فشار خون ايشان را مى گيرم، در صورتى كه در آن دستگاه، حنايش رنگى نداشت. به مريض، داروهايى داده بود كه با بيمارى اش سازگارى نداشت. هنگامى كه مورد سؤال طبيبى بزرگ تر و دانشورتر قرار گرفت كه باآن كه بيمارى را تب مالت تشخيص دادى، اين داروها را چرا دادى؟ گفت: تجربه شخصى دارم كه در اين بيمارى اين دارو سودمند است و آخرين نشريه طبى امسال فرانسه، نوشته كه آن دارو براى تب مالت مفيد است، در صورتى كه در آن نشريه،چنين چيزى نبوده. طبيب ديگرى گفت: آن دارو از داروهاى پورسانتاژى است.

آيا مردم كه اين پزشك دروغ گوى غير قابل اعتماد را شناختند، ديگر به او مراجعه مى كنند؟ شناختن او موقوف بر تكرار دروغ او با هر كسى است.

طبيبى كه كسى به او مراجعه نكند، بيچاره مى شود و در خطر فقر قرار مى گيرد.

# نماز شب، روزى را مى افزايد

اولياى خدا راه هايى كه موجب ازدياد روزى مى شود به پيروان قرآن، نشان داده اند، از جمله آن ها نماز شب مى باشد. نماز شب، عبادتى است كه دنيا و آخرت راآباد مى كند، نماز شب از گنج هاى گران بهاى اسلام است.

نيمه هاى شب، در نهان از ديده خلق به درگاه قادر بزرگ، روى نهادن و در پيشگاه مقدس خداى مهربان، جبهه بر خاك ساييدن، به طور يقين، موجب عنايت بيش ترى از درگاه گشوده اش خواهد بود. ناشناسى كه در محيط بازار ضامن معتبر داشته باشد،همه كس با او معامله مى كند و هر چه بخواهد سرمايه تحت اختيارش مى گذارد.

پس كسى كه معتبرترين ضامن ها از او ضمانت مى كند، چگونه سرمايه دار وثروتمند نخواهد شد؟

معتبرترين ضامن ها وجود مبارك حضرت بارى تعالى است، آن هم ضامنى كه ثروت، دست اوست، نيروى خلق در اختيار اوست، اراده مردم نيز تحت اراده اوست.

نكته شايان توجه آن كه اين دو مطلبى كه ذكر شد (يكى عادت به دروغ،فقر مى آورد و ديگر نماز شب، روزى را مى افزايد) جنبه اقتضايى دارد نه عليت تامه،آن هم نسبت به خصوصيات اشخاص و محيط زندگانى آن ها تفاوت مى كند.

# دروغ روزى را مى برد

دروغ، كليد شر است و قفل خير. در خير را مى بندد و در شر را مى گشايد. دروغ،مسلمان را از نماز شب، محروم مى كند. مسلمان بر اثر محروم شدن از نماز شب ازروزى نيز محروم مى شود. اين سخن را از خود نمى گويم، بلكه فرمايش خليفه ششم رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام است:

«ان الرجل ليكذب الكذبة، فيحرم بها صلاة الليل فاذا حرم بها صلاة الليل حرم بهاالرزق؛(٢) .

مردى كه دروغ مى گويد از نماز شب محروم خواهد شد، وقتى كه از نماز شب محروم شود از روزى محروم خواهد شد.» گناهانى هستند كه اثر معنوى دارند. گناهانى هستند كه اثر وضعى دارند گناه كاركم تر مى تواند اثر وضعى گناه را جبران كند. گناه كارى كه چشم كسى را كور كرده، اگرميليون ها ثروت هم صرف كند نخواهد توانست، چشم او را بينا كند. زبانى كه از آن، هميشه سخن راست بيرون آيد، پاكيزه است و آلودگى ندارد.زبانى كه از آن، پيوسته دروغ بيرون آيد، چركين و آلوده مى باشد، چنين زبانى شايستگى آن را ندارد كه ذكر نماز شب بگويد و توفيق خواندن نماز شب از او سلب خواهد شد. عالم معنا عالمى است كه اهل آن عالم، پاكيزگى زبان راست گو وگنديدگى زبان دروغ گو را مى بينند و شايد آن نفرتى كه همه كس از شنيدن دروغ دارد،همان احساس گند دروغ مى باشد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مرد از كذب، ننگ دارد ننگ |  | مرد را با دروغ باشد جنگ |
| تا توانى دروغ ساز مباش |  | با كژ و با دروغ، ساز مباش |

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

١) سفينة البحار، ج ٧، ص ٤٥٥ به نقل از خصال شيخ صدوق.

٢) سفينة البحار، ج ٧، ص ٤٥٤ - ٤٥٥ به نقل از علل الشرايع.

# زيان هاى روانى دروغ

ناراحتى درونى

روان نيز از شر دروغ در امان نيست. روان دروغ گو، از زبانش زيان ها مى بيند،از جمله از زيان هاى روانى كه از ناحيه دروغ، نصيب دروغ گو مى شود، ناراحتى درونى است. توضيح اين مطلب به تقديم مقدمه كوچكى نياز دارد. راستى حقيقتى است كه وجود دارد و راست گو، آن را دريافته و خبر مى دهد.صورت ذهنى آن به طور طبيعى در مغز راست گو، موجود است و نيازى به محافظت ندارد، ولى براى دروغ حقيقتى نيست كه عكسى از آن به طور طبيعى در مغز افتاده باشد.

دروغ چيزى است كه ساخته و پرداخته خود دروغ گوست و قطع نظر از اين هيچ گونه وجودى به طور طبيعى، نه در خارج و نه در مغز براى واقع دروغ نيست، چون واقع ندارد. دروغ گو بايستى، نيرو به كار ببرد و بر مغز خود فشار بياورد كه مصنوع خيالى خود را كه همان تصور معناى دروغ باشد، فراموش نكند تا مبادا وقت ديگر آن را طور ديگر ذكر كند و دروغش آشكار گردد.

جوانى در مسافرخانه اى وارد شد و نامى براى خود گفت، روز ديگر كه صاحب مسافرخانه نام او را پرسيد، نام ديگرى گفت، چون فراموش كرده بود كه در آغاز چه نامى براى خود ذكر كرده است، در نتيجه مورد سوء ظن قرار گرفت و به دستگاه هاى انتظامى خبر رسيد و دستگيرش كردند.

از اين نظر، دروغ گويى كه مى خواهد دروغش كشف نشود، پيوسته در ناراحتى است، مبادا سخن كنونى اش با سخن گذشته اش تناقض داشته باشد. دروغ گو، هميشه اين بار سنگين را بايستى بر مغز داشته باشد به ويژه كسانى كه در هنگام بازپرسى دروغ مى گويند، از اين ناراحتى درونى در آزارند كه مبادا در باز پرسى آينده، سخنشان با گذشته متناقض باشد.

ولى راست گو، هيچ گونه ناراحتى ندارد و از ناحيه سخنش در آسايش مى باشد،چون در هنگام تكرار، همان را خواهد گفت و تناقضى به وجود نخواهد آمد، زيراصورت آن حقيقت در مغزش به طور طبيعى افتاده و در هر بار از آن خبر مى دهد.

ناراحتى روحى يكى از زيان هاى روانى است كه ممكن است زيان هاى ديگرى براى روان در پى داشته باشد.

# فراموشى

فراموشى نيز يكى از بيمارى هاى روانى است كه دروغ گو بدان گرفتار مى شود.

امام ششم مى فرمايد:

«ان مما اعان الله (به) على عليه‌السلام الكذابين، النسيان؛ (١) .

از چيزهايى كه خدا به زيان دروغ گويان كمك كرده فراموشى است.»

در مثل است كه دروغ گو، كم حافظه مى شود؛ دروغى كه گفته به يادش نمى ماند وفراموشش مى شود و هنگامى كه بار دیگر خواست از آن سخن بگويد، جور دگرخواهد گفت، در نتيجه دروغش كشف مى شود.

شايد يكى از علل فراموشى دروغ گو، همانى است كه به آن اشاره كرديم كه دروغ،وجود واقعى در خارج و در مغز ندارد؛ واقعيت دروغ همان جعل مى باشد. امورى كه در ذهن وجودشان تابع جعل و اراده است، مادامى كه مورد اراده هستند وجود جعلى عليه‌السلام آن ها محفوظ است، همان اندازه كه غفلتى پيدا شد، وجود جعلى عليه‌السلام معدوم مى شود و درمغز هم بقا ندارد و ياد آورى آن دشوار است و احتياج به جعل دومى دارد، بنا بر اين دروغ نمى تواند براى خود، در حافظه جايى باز كند كه محو نشود.

دانشوران روان شناس مى گويند: كثرت محفوظات موجب فراموشى است.محفوظ جديدى كه مى آيد، محفوظ قديم را از صفحه مغز پاك مى كند.

كثرت دروغ و پشت سر هم دروغ گفتن هم فراموشى مى آورد، زيرا دروغ هاى جديد، آثار دروغ هاى قديم را از مغز محو مى كند.

چيز ديگرى كه موجب فراموشى دروغ مى شود، آن است كه مطلبى در حفظ مى ماند كه مورد اهتمام شخص باشد. كسى كه كارش دروغ گويى گرديد، چندان به دروغ خود اهتمامى نمى دهد. دروغ براى او امرى است عادى، هر موقع كه بخواهد،باز هم دروغ مى گويد و دروغ هاى او در حد معينى متوقف نمى شود و دروغ براى دروغ گوى حرفه اى نامتناهى عددى است، در نتيجه كم تر در خاطرش مى ماند وفراموش مى شود.

# نوميدى

وقتى كه دروغى از دروغ گو، كشف گرديد، ضربتى بر مغز او فرود مى آيد، زيرامنظورى كه از دروغ گفتن داشته، بر ضد آن نتيجه گرفته است، در اين موقع اگردروغ گوى حرفه اى نشده باشد، يكى از دو حال، نصيبش مى گردد:

الف) روحيه اش متزلزل شده و اتخاذ تصميم براى او دشوار مى شود و ازموفقيت خود نوميد مى گردد، زيرا تنها راهى كه مى پنداشته به مقصدش مى رساند،دروغ بوده، آن هم كه بسته شده است. او اگر شايستگى داشت كه از راه ديگر به مقصدبرسد به وسيله دروغ متشبث نمى گرديد و نيازى به دروغ گفتن نداشت، او خواسته بود بدين وسيله جبران نالياقتى خود را كرده باشد و از اين راه به اميدى رسيده باشد؛راه شايستگى كه بر او مسدود بود، راه دروغ هم كه سد گرديد، ديگر به چه وسيله اى به منظور خود برسد؟

ب) نوميدى بر او مسلط خواهد شد و كسى كه نوميدى بر او حكومت كند،سرانجامش معلوم نيست.

# پرده درى و بى شرمى

حال ديگرى كه ممكن است بر اثر كشف دروغ، نصيب دروغ گو شود، پرده درى و بى شرمى است.

اگر كشف دروغ، روحيه دروغ گو را متزلزل نكند و او همچنان به دروغ گويى ادامه دهد، كشف هاى پى در پى، شرم را از او مى برد و وى را دروغ گوى حرفه اى مى سازد و ديگر، از آن كه عيبش آشكارا شود، ابايى ندارد. با خود مى گويد:هر چه بادا باد، آب كه از سر گذشت، چه يك نى و چه صد نى، من كه گناهم بر ملا گرديد و دروغ براى پنهان ساختن آن سودى نداد، بلكه رسوايم ساخت، حال هر چه مى شود بشود، ديگر چرا خود را محدود كنم و از گناه بپرهيزم، مردم كه همه مرا شناخته اند، پنهان ساختن چه سودى دارد و ديگر نه از ارتكاب گناه ابايى دارد و نه از فاش شدن آن.

چنين كسى خطرناك ترين روز را در جلو خواهد داشت و دنياى تيره و تارى درانتظارش خواهد بود و در آتش دنيا و آخرت خواهد سوخت، چه خوش فرمود،پيشواى بزرگ ما:

«اياكم و الكذب، فان الكذب يهدي الى الفجور و الفجور يهدي الى النار؛ (٢) .

از دروغ بپرهيزيد، سرانجام دروغ، پرده درى است و سرانجام پرده درى آتش دوزخ است.»

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بر كذب، دهان خود ميالاى |  | وز گفت دروغ لب فرو بند |
| گند است دروغ از آن حذر كن |  | تا پاك شود دهانت از گند |

همان طور كه ميكرب پيوره در دهان پيدا شد، بيش تر اعضاى داخلى در خطرمى افتند، گند دروغ كه بر زبان راه يافت، تمام پيكر را در خطر گند گناه و تعفن قرارمى دهد.

# دروغ، دروغ مى زايد

در ميان گناهان، گناهى را سراغ ندارم كه وجودش مستلزم تكرار آن گردد.هر دروغى، دروغ هايى در پى دارد.

دروغ گو، مجبور است براى حفظ دروغ خود، باز هم دروغ بگويد يا بايستى همان دروغ نخستين را دوباره بگويد، بلكه در دفعات بعد، تاكيدش را بيش تر قراردهد يا بايستى دروغ ديگرى بسازد كه جلوگيرى از كشف دروغ نخستينش كند.

در هر دو صورت، بر اثر يك دروغ، دروغ هايى مى گويد و اين مارى كه خوش خط و خالش پنداشته، مارهايى ديگر زاييده است كه همگى او را مى گزند ونيش مى زنند. گاه مى شود كه براى حفظ دروغ او، دوستانش، خويشانش، كارمندانش به دروغ گويى مى افتند.

# سوء ظن

زيان روانى ديگرى كه ممكن است بر اثر دروغ، نصيب دروغ گو بشود، سوء ظن به مردم است. اين بيمارى روانى بر اثر دو چيز در دروغ گو، مسكن مى گزيند:

يكى آن كه چون خودش بر خلاف حقيقت سخن مى گويد، در باره دگران هم،همين نظر را پيدا مى كند (كافر همه را به كيش خود پندارد). دیگران را مانند خود ديدن تا حدى طبيعى بشر است، هر چند اين فكر غلط است ولى تا حدى طبيعى است.كسى كه به راست گويى عادت كرده باشد، در نخستين بار با هر كس رو به رو شود، سخن او را راست مى پندارد.

دومين چيزى كه ممكن است موجب سوء ظن دروغ گو به دیگران گردد، عكس العمل است. او وقتى مى بيند، دیگران نسبت به او، خوش بين نيستند و سلب اعتمادكرده اند، در او هم چنين حالتى پيدا مى شود تا به آنان بدبين شود و از آن ها سلب اعتماد كند. تعصب و خود خواهى نيز موجب مى شود كه در برابر اين دشنام روانى مردم، او هم به آن ها نيز همان دشنام روانى را بدهد و به آن ها با ديده سوء ظن بنگرد.

# كنيزك طولون

احمد بن طولون، يكى از امراى نامور مصر است. از وى در قاهره مسجدى عظيم به يادگار مانده كه به نام جامع ابن طولون معروف است.

گويند روزى نزد پدر شد و گفت: بر در خانه، عده اى بينوا و مستنمد جمعند،حواله اى بنويس تا ميان آن ها قسمت كنم. طولون گفت: قلم و دواتى بياور تا بنويسم.

احمد به اتاق ديگر رفت تا امر پدر را اطاعت كند، در آن جا يكى از كنيزكان پدر رابديد كه خود را تسليم مردى كرده است. احمد چيزى نگفت و آن چه مى خواست برداشت و نزد پدر شد.

كنيزك به احمد بد گمان شد و بر خويش بترسيد كه مبادا آن چه ديده به پدرگزارش دهد. كنيزك پيش دستى كرده و به طولون خبر داد كه احمد به من دست درازى كرده است! طولون، فورا سخن كنيزك را پذيرفت و به يكى از كسانش نامه اى نوشت كه به محض رسيدن نامه، آورنده اش را گردن بزن! سپس نامه را به احمد داد وگفت: اين را ببر نزد فلان.

احمد نامه را بگرفت، در صورتى كه از محتواى آن خبرى نداشت و به سوى مقصد روان گرديد.

در راه با كنيزك رو به رو شد و نامه را بر حسب در خواست كنيزك بدو داد تا به صاحبش برساند. كنيزك نيز نامه را به مردى كه خود را تسليم او كرده بود بداد تا به مقصد برساند. مقصود كنيزك از اين كار، اين بود كه طولون را بيش تر بر فرزندخشمگين سازد. سر برنده نامه از تن جدا گرديد و نزد طولون فرستاده شد.

طولون احمد را بخواست و گفت: حقيقت را بگوى.

احمد آن چه را ديده بود به راستى گزارش داد. طولون كنيزك را نيز بكشت. دروغ و خيانت و بد گمانى، به زيان دروغ گو و خيانتكار و بد گمان تمام شد.

# چاپلوسى

انحراف از اعتدال و ميانه روى در اخلاق، خود يك جور بيمارى روانى است،همان طور كه تكبر و خود بينى انحراف روانى است، همان طور تملق و چاپلوسى نيزاز زيان هاى روانى است. بيش تر اوقات اين دو انحراف با يكديگر همراه مى باشند.

بسيارى از كسانى كه با زير دستان متكبرند با زبر دستان چاپلوس و متملق مى باشند. اين خلق و خوى در عراق عرب فراوان يافت مى شود.

از چيزهايى كه از دروغ مى زايد تملق و چاپلوسى است.

دروغ گو براى آن كه سخنش پذيرفته گردد، به هر وسيله اى متشبث مى شود، براى صحت سخن تاكيدها مى آورد و سوگندها مى خورد و تملق شنونده را مى گويد تامبادا تكذيبش كند و آبرويش را در پيش دیگران ببرد.

دروغ و چاپلوسى ارتباط مستقيمى دارند، همان طور كه گاهى دروغ، چاپلوسى مى آورد، گاه چاپلوسى دروغ مى آورد.

يكى از بهترين وسايل نزد چاپلوس براى رسيدن به مقصود، دروغ در تملق است. اين كار در ميان كسانى كه دوست مى دارند كه به مركز قدرت (هر قدرتى كه باشد) نزديك شوند، بسيار رواج دارد و آن را نشانه زيركى و كياست مى دانند،قدرتمندان احمق هم گول اين چاپلوسى ها را مى خورند، در نتيجه متملق ها برگردنشان سوار مى شوند و هر چه خواسته اين ها باشد، آن ها اجرا مى كنند.

# وكيل الرعايا گول نخورد

مردى به حضور كريمخان وكيل، شهريار ارجمند ايران آمد، در حالى كه سيلاب اشك از ديدگانش روان بود. وكيل را دل بروى بسوخت. مرد هر چه مى خواست،سخن بگويد، گريه مهلتش نمى داد. وكيل فرمود: وى را به گوشه اى بردند تا كمى آرام بگيرد. هنگامى كه كمى آرام گرفت، به حضور كريم بار يافت و مورد نوازش قرارگرفت.

وكيل به انجام تقاضا اميدوارش ساخت و سپس پرسش حالش كرد. مرد گفت:كورى مادر زاد بودم و سال ها در كورى به سر مى بردم و روزگارى بسيار تلخ داشتم تاروزى افتان و خيزان وعصا زنان بر مزار پدرت رفتم و دست توسل به سوى روح مقدس او دراز كردم و از حضرتش تقاضاى ديده بينا كردم و آن قدر گريستم تا به خواب رفتم. در خواب مرد جليل القدرى را ديدم كه به سوى من آمد و دست برچشمانم كشيد و گفت: من ابو الوكيل پدر كريم خان هستم و چشم تو را شفا دادم. ازخواب برخواستم و جهان تاريك را در برابر ديده ام روشن ديدم.

چون چشم بينا يافتم، گريه من بر اثر سپاسگزارى بود كه بر خود دارى قادر نبودم.اينك شرفياب شده تا به عرض برسانم كه قبله عالم فرزند چنين پدرى هستيد و اين كه خود را در زمره فدائيان درگاه معرفى كنم و اين كه از هيچ گونه خدمتى دريغ ندارم.

وكيل دژخيمى را بخواست و فرمود تا ديدگان آن مرد را بيرون بياورد. حاضران شفاعت كردند و تقاضاى عفو كردند و گفتند: به اميد عطا و بخشش آمده است.

وكيل از وى در گذشت و گفت:

پدرم تا زنده بود در گردنه بيد سرخ، خر دزدى مى كرد. موقعى كه من به اين مقام رسيدم، چاپلوسى چند براى خوش آيند من، مقبره اى بهر او ساختند و عيناق ابو الوكيلش ناميدند؛ اكنون تو دروغ گوى چاپلوس، او را صاحب كرامت خدايى معرفى مى كنى. اى كاش چشمانت را در آورده بودم تا مى رفتى و براى بار دوم از اوچشم تازه اى مى گرفتى.

توضيح لازم

نكته اى كه در اين جا شايسته ذكر مى باشد، آن است كه اين زيان هايى كه در اين جابراى دروغ ذكر شد، چه اجتماعى و چه اقتصادى و چه روانى، همگى جنبه اقتضايى دارد، نه عليت تامه و اگر به مانعى برخورد كند نبايد چنين انتظارى را داشت. به طوركلى اوضاع و احوال و محيط زندگى فردى و اجتماعى اشخاص در نفى و اثبات آثارگناهان و بيمارى هاى روانى تاثير كلى دارد، چنان كه گاه مى شود كه در كسى پاره اى ازاين آثار يافت مى شود و در ديگرى اثرى ديگر ديده مى شود؛ اين بر اثر عوامل خارجى و داخلى است كه در محيط زندگى اين دو، تفاوت داشته اند.تغيير فطرت

روان آدمى به حسب فطرت به راستى و درستى سرشته شده است. اگر انسانى به همان وضع روانى اصلى باقى مانده باشد و عوامل خارجى، فطرتش را منقلب نساخته باشد، به خوبى ها آراسته و از بدى ها پيراسته خواهد بود. او دلير است، جوان مرد است، راست گو و درست كار است، ولى از آن نظر كه اين سرمايه هاى فطرى اقتضايى است. عوامل ميراثى و تاثيرات محيط نه تنها مى تواند از بروز فضايل فطرى جلوگيرى كند، بلكه قادر است كه فضايل را از روان بگيرد و به جاى آن ها رذايل بپردازد.

پيامبران خدا براى كمك به فطرت در برابر اين عوامل خارجى فرستاده شده اند.دروغ بر خلاف فطرت انسانيت است. دروغ گويى فطرت اصلى را تغيير مى دهد و آن را از يك رنگى به دو رنگى و از درست كارى به نادرستى مى كشاند.

دروغ نه تنها در مغز گوينده اش اثر بد مى گذارد، بلكه دروغ پدر و مادر، در مغزفرزند نيز تاثير مى كند و فطرت پاكيزه او را در خطر قرار مى دهد و بر اثر تكرار، خطرقطعى مى شود و نهالى كه بايستى به استقامت برويد به كژى مى گرايد. معلم دروغ گو، در انحراف فطرت شاگرد بى اثر نخواهد بود، او نه تنها مسيرفكرى شاگرد را مى تواند تغيير دهد، بلكه مسير فطرى او را نيز دگرگون مى سازد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

١) الكافى، ج ٢، ص ٣٤١، باب الكذب، ح ١٥.

٢) مستدرك، ج ٩، ح ١٠٢٩٠، ملاحظه شود.

# دروغ هاى روا

گناه در اسلام

در گذشته معناى گناه روشن گرديد. اكنون شايسته است كه بحثى كوتاه، در باره گناه بشود. گناهانى را كه دين اسلام، حرام و ناروا قرار داده است بر دو گونه اند:

دسته اى گناهانى هستند كه خود به خود، مصداق زشتى و ناپسندى هستند: آدم كشى، دزدى، خيانت هاى ناموسى و مانند اين ها كه فطرت بشرى از آن ها بيزار است.

دسته ديگر، گناهانى هستند كه مقدميت براى سياه كارى دارند و راه وصول به گناهان نخست را نزديك و آسان مى سازند.

# ناروايى دروغ

ناروايى دروغ و گناه بودنش، از نظر آن است كه در زمره دسته دوم قرار دارد.

در گذشته گفته شد كه دروغ، كليد ارتكاب گناهان است. بنابر اين اگر دروغى براى جلوگيرى از گناه گفته شد يا ظلمى را از مظلومى دفع كرد، جان كسى را خريد،زيانى را از كسى بر طرف كرد، ناروايى اش بر طرف مى شود و از زمره گناهان دسته دوم خارج مى گردد و كارش به جايى مى رسد كه پسنديده مى شود، زيرا داراى قبح ذاتى نبوده و قبح عرضى آن هم بدين وسيله بر طرف گرديده است.

# راست گوى دروغ گو

حضرت خليفه ششم امام جعفر صادق عليه‌السلام مى گويد:

«ايما مسلم سال عن مسلم، فصدق و ادخل على عليه‌السلام ذلك المسلم مضرة كتب من الكاذبين؛ (١) .

مسلمانى كه سراغ مسلمانى را از او بگيرند و راست بگويد و بر اثر سخنش زيانى به آن مسلمان برسد، در زمره دروغ گويان نوشته خواهد شد.»

يعنى گناه كار خواهد بود.

يعنى آثار شومى كه دروغ داشت و آن را گناه قرار داده بود، اكنون سخن راست اين مرد، همان اثر را دارد و گوينده اش گناه كار مى باشد.

رفتارى كه حسن عقلى داشته باشد، اگر مقدميت براى جنايت و خيانت قرارگيرد، حسن آن بر طرف مى شود و نزد عقل ناپسند مى گردد.

# راست ناروا

حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: سه چيز است كه راستى در آن ها زشت و ناروامى باشد:

سخن چينى كردن؛ به شوهرى از زنش خبر دادن، خبرى كه خوش نداشته باشد؛تكذيب كردن كسى را كه خبرى مى دهد. (٢) .

سخن چينى، بد گويى هاى دو تن را به يكديگر رسانيدن و خيانت هاى يكى را به ديگرى گزارش دادن است. آيا نتيجه اين كار، جز آتش افروزى و خانمان سوزى است؟ در تاريخ كنونى و گذشته، چه جنايت ها بر اثر گزارش هاى سخن چينان رخ داده و چه بدبختى ها و بيچارگى ها دامن گير كسانى شده است.

سعادت و خوش بختى شوهر، به داشتن زنى است كه به آن دلخوش باشد، چنين مردى سعادتمند است و چنين زنى خوش بخت.

آيا خبر ناروايى از زنى به شوهرش دادن جز واژگون كردن كاخ سعادت دو بشر،بلكه دو خانواده مى باشد؟ چه فرزندانى چه پدر و مادرانى از اين كار شوم، بدبخت وبيچاره شده اند و به خاك سياه نشسته اند!

تكذيب كردن خبر كسى، آبروى او را بردن و با حيثيتش بازى كردن و به محبوب او تعدى و تجاوز نمودن است؛ اين خود ظلم و جنايت مى باشد، زيرا آبرو و حيثيت نزد بسيارى از مال و جان ارجمندتر و گران بهاتر مى باشد.

# دروغ گوى راست گو

حضرت صادق عليه‌السلام مى فرمايد: «ومن سئل عن مسلم فكذب وادخل على عليه‌السلام ذلك المسلم منفعة كتب عند الله من الصادقين؛ (٣) .

كسى كه مسلمانى را از وى بپرسند و دروغ بگويد و بر اثر دروغ او سودى به آن مسلمان برسد، نزد خدا در زمره راست گويان خواهد بود.»

دروغ او از دروغ ها جداست، زيرا نه تنها مقدمه براى گناه نيست، بلكه نيكو كارى و خدمت به خلق است. اين وقت است كه ناپسندى دروغ، بر طرف مى شود و سخنى سودمند و پسنديده خواهد بود. اى خوش آن دروغى كه مسلمانى از آن سودى ببرد.در مثل آمده كه دروغ مصلحت آميز، به از راست فتنه انگيز است. چه مصلحتى از سودرساندن به مسلمان بالاتر مى باشد؟ چنين كسى شايستگى دارد كه نزد خدا در زمره صادقان نوشته شود.

# دروغ هاى روا

پيغمبر عالى قدر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: سه چيز است كه دروغ در آن ها زيباست: نيرنگ درجنگ؛ وعده شوهر به زن؛ اصلاح ميان مردم.

مقصود از جنگ، جهاد در راه خدا و نبرد با كفر و مبارزه با ظلم و تعدى مى باشد.در زبان رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم لفظ حرب، هيچ گاه براى جهان گيرى و انتقام استعمال نشده است و هميشه در نبرد حق با باطل به كار رفته؛ نيرنگ در اين گونه نبردها، موجب نيرومندى حق و ضعف باطل مى شود، پس نيرنگ، زيبا و دروغش مستحسن است،چون سودمند است، لذا يكى از استثناهاى دروغ، دروغ در جنگ است؛ دروغ درجنگ به هر جورى كه ممكن باشد، هر چند براى تقويت روحيه سربازان باشد.

دومين مورد استثنا وعده شوهر به زن است. اسلام كاخ سعادت زناشويى راهميشه بر پا مى خواهد و براى حفظ اين كاخ كه خوش بختى دو تن يا بيش تر در آن مى باشد، وعده دادن دروغ را اجازه داده است. شوهر اگر بتواند تقاضاى زن را انجام بدهد بهتر و اگر نتواند يا صلاح نداند، باز هم تلخى زندگى زن و شوهر را نخواسته،زن عواطفش لطيف است، نبايستى نوميد گردد و شكر آبى ميان دو همسر پيدا شود،پس اين دروغ براى بشر سودمند است.

سومين مورد استثنا، دروغ در اصلاح مى باشد. هرگاه ميان دو تن يا دو دسته،اختلافى باشد، بايستى كوشيد كه آن را بر طرف ساخت. اسلام دوست مى دارد كه پيروانش در آسايش و يگانگى به سر برند و جنگ و ستيزى در ميان آن ها نباشد. رفع اختلاف ميان دو تن يا دو دسته به سود دو طرف و به سود جامعه مى باشد؛ دروغ براى چنين مقصد مقدسى زيباست. چه قدر پسنديده است كه كسى از دشمنى به سوى دشمنى خبر ببرد كه دشمنى ميان آن دو كاسته گردد، شايد كم كم دوست شوند و درآسايش و صميميت به سر برند.

از يكى از سخنان حضرت امام صادق عليه‌السلام استفاده مى شود كه دروغ در اصلاح اصلا دروغ نيست، نه آن كه دروغ مى باشد و روا، شايد منظور حضرتش از اين سخن،افاده تاكيد باشد.

آن حضرت مى فرمايد: سخن بر سه گونه است: راست؛ دروغ؛ اصلاح ميان مردم.

از وجود مقدسش توضيحى در باره اصلاح ميان مردم خواسته شد. در جواب چنين فرمود:

در باره كسى سخنى مى شنوى كه اگر به او برسد، سخت ناراحت مى شود. به اومى گويى كه از فلان درباره تو تعريفى شنيدم كه چنين گفت و چنان گفت. سخنى مى گويى كه درست بر خلاف آن چه شنيده اى باشد.

از اين كلام زرين، نكته اى استفاده مى شود و آن، اين است كه اصلاح، اختصاص به صورت اختلاف ندارد، بلكه مقصود از اصلاح، معنايى وسيع تر است و صورتى رامى گيرد كه ميان دو تن هيچ گونه اختلافى نباشد، ولى يكى از آن دو، چيزى در باره ديگرى بگويد كه اگر به گوش او برسد، ايجاد شكر آبى كند؛ در اين جا نيز اسلام اجازه مى دهد كه سخنى بر خلاف واقع گفته شود تا از پيدايش اختلاف جلوگيرى كند.

آرى، دروغ هم در دفع اختلاف زيباست و هم در رفع آن. باز هم رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده:

«لا كذب على عليه‌السلام مصلح؛ (٤) .

كسى كه مى خواهد اصلاح دهد، دروغ ندارد.»

# دفع شر ظالم

چارمين موردى كه دروغ زيبا و پسنديده است، دروغى است كه بدان وسيله شرظالمى دفع شود.

امام ششم مى فرمايد: دروغ، زشت و نكوهيده مى باشد، مگر در دو جا: دفع شر ستمگران و اصلاح ميان دو تن.

ناتوان و بيچاره اى نزد شما مخفى شده يا در گوشه اى پناهنده گرديده و شمامى دانيد، در اين وقت، قلدرى ستم كار، به سراغ او مى آيد و از شما نهانگاه او رامى پرسد، اگر راست بگوييد و او را معرفى كنيد، قبيح ترين زشت كارى ها را انجام داده ايد و در جنايت آن قلدر شركت كرده ايد؛ شايسته است دروغ بگوييد تا شر آن ستمگر را از آن ناتوان دفع كنيد.

دور نيست كه روايت شريف، اطلاق داشته باشد و اطلاقش شامل حال خودشخص نيز بشود، يعنى اگر كسى خود را در خطر ظالمى ببيند، جايز است كه دروغى بگويد و خويشتن را از آن خطر برهاند؛ اين هم چارمين مورد از استثناهاى دروغ.

# قاعده كلى

به طور كلى هر جا كه دروغى گفته شود كه منظور از آن، دفع شر و زيانى ازمسلمانى باشد، دروغ، زيبا و پسنديده مى شود؛ اين دروغ كليد گناهان نخواهد بود،بلكه كليد نيكو كارى و خدمت به خلق مى باشد. البته اين گونه دروغ، وقتى زيباست كه راست گويى ممكن نباشد، در اين صورت است كه گاهى دروغ حرام، واجب مى شود و راست، حرام مى گردد.

در مجله رسالة الاسلام قاهره، اين سخن را از امير المؤمنين عليه‌السلام نقل كرده بود:

«الكذب كله اثم، الا ما انفعت به مسلما، او دفعت به عن دين؛.

هر گونه دروغى گناه است، مگر دو دروغ: دروغى كه به مسلمانى سودى برساند، دروغى كه از دين، خطرى را دور كند.»

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

١) مستدرك الوسائل، ج ٩، ص، ح ١٠٣٢٠.

٢) خصال، ص ٨٧.

٣) بحارالانوار، ج ٦٨، ص ١١.

٤) وافى، ج ٥، ص ٩٣٢.

# راست هايى كه دروغ پنداشته مى شود

توريه

شايسته است كه براى تكميل بحث، سخن را به سوى راست هايى كه نمايش دروغ مى دهند، ولى دروغ نيستند بكشانيم، يكى از آن ها توريه مى باشد.

لفظى كه داراى دو معنا باشد: يكى ظاهر و ديگر خلاف ظاهر و گوينده، معناى خلاف ظاهر را اراده كند، توريه اش نامند، هر چند مخاطب، به معناى مقصود پى نبردو تنها معناى ظاهر لفظ را دريابد.

وقتى در تهران، ناشناسى از من پرسيد: شما زمانى قم نبوديد؟ گفتم: نه، من هيچ وقت قم نبودم، من انسان هستم، قم شهر است و جماد و مستحيل است كه انسان بشود.

شنيدم كه وقتى كسى معناى توريه را از كسى پرسيد، او چنين پاسخ داد: فرض كنيد كه من و شما هر كدام، يك غلام داشته باشيم كه نام هر دو مبارك باشد، آن دو با هم نزاعى كنند و غلام من آبروى غلام شما را ببرد، در اين حال من به شما بگويم: مبارك ما... به ريش مبارك شما، مقصود معناى حقيقى است كه مبارك، مضاف اليه ريش باشد، ولى معناى ظاهرش كه همه كس مى فهمد صفت است.

گاه به كسى گفته مى شود: فلان اين جا نيست كه مقصود همان نقطه باشد، ولى معناى ظاهر آن، خانه يا شهر مى باشد.

# توريه در قرآن

برادران يوسف كه براى خريد گندم، نزد عزيز مصر شدند، برادرشان يوسف رانشناختند. يوسف، دستور داد كه جوال هاى آنان را از گندم پر كنند و كيله گندم كشى رادر جوال برادر تنى او بگذارند. كاروان برادران كه به راه افتاد، منادى عزيز مصر فريادزد:

( أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ) (١).

اى كاروان! شماها دزد هستيد.»

در صورتى كه كاروانيان، دزدى نكرده بودند. پرسيدند: چه چيز گم كرده ايد؟مصريان گفتند: كيله را گم كرده ايم، ولى نگفتند كه شماها كيله را دزديده ايد.

خطاب دزدى به برادران از آن نظر بود كه پيش از اين يوسف را از پدرش دزديده بودند.

# حزقيل

حزقيل پسر عمو و وليعهد فرعون مصر بود. در خاندان فرعونى مصر، تنها كسى كه ايمان به خدا داشت و به توحيد دعوت مى كرد همو بود. سخن چينان به فرعون گزارش دادند كه حزقيل تو را خدا نمى داند و به خداى يگانه دعوت مى كند و دشمنان تو را يارى مى كند.

فرعون گفت: اگر او، كه خليفه و ولى عهد من است، چنين باشد، كفران نعمت مراكرده است و استحقاق عذاب خواهد داشت و اگر شماها دروغ بگوييد، مستحق شديدترين عذاب ها خواهيد بود و سپس حزقيل را با آن ها رو به رو كرد. آن ها به حزقيل گفتند: تو خداوندى و پروردگارى فرعون را منكر هستى ونعمت هايش را كفران مى كنى. حزقيل فرعون را مخاطب ساخته و گفت: شهريارا،تاكنون از من دروغى شنيده اى؟

فرعون گفت:نه. حزقيل گفت: از اينان بپرس، پروردگارشان كيست. گفتند:فرعون.

گفت: بپرس آفريد گارشان كيست؟ گفتند: فرعون.

گفت: بگو روزى رسانشان و آن كه زندگى اين ها را اداره مى كند و زيان را از آن هادور مى كند كيست؟ گفتند: فرعون.

حزقيل گفت: شهريارا، من تو را و هر كس كه در اين جا حاضر است گواه مى گيرم كه پروردگار آن ها پروردگار من است، آفريدگار آن ها، آفريدگار من است، روزى رسان آن ها روزى رسان من است، مصلح زندگى و گذران آن ها، مصلح زندگى وگذران من است و من به جز پروردگار آن ها و روزى رسان آن ها و آفريدگار آن ها به پروردگارى و روزى رسانى و آفريدگارى ايمان ندارم، من تو و همه حاضران را گواه مى گيرم كه هر پروردگارى و آفريدگارى و رازقى كه به جز پروردگار و آفريدگار ورازق آن ها باشد، من از آن بيزارم و به خداوندى اش كافر هستم. فرعون خشنود شد وسخن چينان را سخت ترين شكنجه كرد.

توريه اى كه حزقيل به كار برد، اين بود كه نگفت پروردگار من، كسى است كه آن ها گفتند پروردگار ماست، بلكه گفت: پروردگار من، پروردگار آن هاست.

# شوخى هاى پيامبر

در شوخى بايستى يك چيز غير عادى باشد تا موجب تعجب و خنده گردد. امورعادى هيچ گونه خنده اى نمى آورد. شوخى هاى پيغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با آن كه بسياردلپذير بود، ولى خلاف حقيقتى در آن ها نبود و در عين حال، چيزى غير عادى در آن موجود بود:

وقتى زن زيد بن اسلم در حضورش شرفياب بود، نام شوهرش را برد.حضرتش فرمود:

همان كه در چشم هايش سفيدى موجود است؟ زن منكر شد و گفت: چشم هاى او سپيدى ندارد. وقتى كه داستان را براى شوهرش حكايت كرد، زيد گفت: مگرسپيدى چشم هاى مرا نمى بينى كه از سياهى اش بيش تر است؟

وقتى به پير زنى كه از عشيره اشجع بود فرمود: پير زن داخل بهشت نمى شود،پيرزن گريستن آغاز كرد. بلال زنگى رسيد و پير زن را ديد كه مى گريد، از سبب گريه او بپرسيد؛ وقتى كه از آن آگاه شد، خدمت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عرض كرد. پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

سياه پوست هم، چنين است. بلال حبشى اين را كه شنيد در كنار پير زن بنشست وبه گريه پرداخت. عباس پير، عموى پيغمبر آن دو را در آن حال بديد، شرفياب شد وجريان را استفسار كرد. پيغمبر فرمود: پير مرد هم چنين است. آن گاه هر سه رامخاطب قرار داده و فرمود: خدا پيران و سياه پوستان را به زيباترين چهره در مى آورد، جوان مى شوند، سپيد مى شوند و داخل بهشت مى گردند.

# مبالغه در تعبيرها

از راستى هايى كه ممكن است، دروغ در نظر آيد، مبالغه در تعبير است. سر آن كه مبالغه را نمى توان دروغ خواند، اين است كه در مبالغه، مدلول مطابقى، منظور نيست،بلكه منظور اصلى، مدلول التزامى مى باشد و آن عبارت از بسيار بودن و تاكيد معنامى باشد.

مبالغه گاه در كميت مى شود، چنان كه پدر به فرزند مى گويد: صد بار به تو گفتم كه اين كار را نكن؛ مقصود بسيار گفتن مى باشد نه عدد معين صد؛ و يا دوستى به دوستى مى گويد: هزاران بار به كويت آمدم، ولى تو را نديدم، مقصود، بسيار آمدن است،نه عدد هزار؛ و ياوقتى يكى مى گويد: از اين جا تا آن جا، صدها فرسنگ راه است؛مقصود، دور و دراز بودن راه است؛ و يا مقصود از «ز عشق تا به صبورى هزار فرسنگ است » ناتوانى عاشق از صبر مى باشد.

شايد عددهايى كه در روايات فضيلت هاى اعمال يا چيزهاى ديگر وارد شد، ازهمين قبيل باشد كه مقصود، عددى به خصوص نيست، بلكه فراوانى پاداش مى باشدو گاه مبالغه در كيفيت مى باشد، چنان كه نظامى مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بدان نرگس كه از نرگس گرو برد |  | بدان سنبل كه سنبل پيش او مرد |
| به فندق هاى سيمينش ده انگشت |  | كه قاقم را ز رشك خويشتن كشت |

در مصرع اول، مقصود بسيار زيبايى چشم است و در دوم، زلف و در سوم،بسيار نرمى انگشت، نه گرو بردن از نرگس و نه جان دادن سنبل و نه كشته شدن قاقم.

گاه مقصود از مبالغه، بيان لازمى است كه مغايرت وجودى با ملزوم دارد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هزار مرتبه رفتم ز مصر جانب كنعان |  | به غير چشم زليخا، كسى به راه نديدم |

در اين جا مقصود، بيان شدت عشق زليخاست.

دروغ در مبالغه، وقتى است كه بسيارى در كم و كيف اصلا وجود نداشته باشد،مثلا يك بار به سراغ او رفته است، بگويد: صد بار.

# مبالغه نما

گاه حقيقتى در سخن، رنگ مبالغه دارد. در صورتى كه واقع محض است وهيچ گونه مبالغه اى در آن نيست؛ اين از زيبايى هاى سخن و از قدرت بر تعبير است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ميان ماه من تا ماه گردون |  | تفاوت از زمين تا آسمان است |

دیگرى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آن را كه دوستى على عليه‌السلام نيست كافر است |  | گو زاهد زمانه و گو شيخ راه باش |

# تشبيه و استعاره

رخ يار را به ماه يا خورشيد و زلفش را به مشك تشبيه نمودن يا بالاتر از آن گفتن،دروغ نيست، چون مقصود، تشبيه حقيقى نيست، بلكه مقصود، بيان زيبايى است.

ماه را ماند اگر مه راست زلف مشكتاب...

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى آسمان به خيره چه مينازى |  | كى ماه من به ماه تو ماننده است |
| ماه تو مى نتابد جز در شب |  | وز من به روز و شب همه تابنده است |

پايه استعاره بر تشبيه قرار دارد و آن بر دو گونه است:

لفظ مشبه به را در مشبه استعمال كردن و يكى از لوازم مشبه را بر آن بار كردن تاقرينه بر افاده تشبيه باشد، چنان كه بگويد: ماه من آمد. ماه كه مشبه به مى باشد درمحبوب او استعمال شده و آمدن كه از خواص اوست بر لفظ ماه حمل شده است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گفتمش خورشيد سر زد، ماه من بيدار شو |  | گفت تا من برنخيزم كى بر آيد آفتاب |

رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شترى را ديد كه مى رفت و بارش گندم بود، فرمود:

«تمشي الهريسة؛ (٢) حليم راه مى رود.»

حضرتش زنده و نپخته غير مخلوط را به پخته مخلوط تشبيه فرمود و راه رفتن راكه از لوازم گوشت زنده مى باشد به آن نسبت داد.

قسم دوم استعاره آن است كه لفظ مشبه را در مشبه به استعمال كنند و يكى ازخواص مشبه به را برآن بار كنند، چنان كه بگويند:

پزشك، بيمار را از چنگال مرگ بيرون آورد. مرگ را به درنده اى تشبيه كرده وچنگال كه از خواص درنده ست بر آن بار شده است.

# كنايه

كنايه، ذكر يكى از دو ملازم است در صورتى كه مقصود، اخبار از لازم غير مذكوراست، مثلا فلان، دستش باز است يا در خانه بازى دارد كه مقصود، بيان جوان مردى وسخاوت اوست، چون از دست باز، همه چيز مى توان برداشت. و از در خانه باز، همه كس مى تواند داخل شود.

گمان مى رود كه بسيارى از تعبيرهايى كه در بعضى از روايات آمده كه به نظربعضى از مردم دقيق، صحتش دشوار مى باشد، از قبيل كنايه باشد، چون كنايه در لغت عرب بسيار استعمال دارد.

اگر حضرت امام حسين عليه‌السلام به على اكبر بگويد:

«بابي انت و امي » يا «بنفسي انت »، مقصود اظهار مهر و محبت است، نه فداكردن على عليه‌السلام و فاطمه عليها‌السلام و خودش را در راه على اكبر.

براى فهم معانى احاديث، رجوع به فرهنگ ها، كفايت نمى كند، بلكه ادبيات عاليه نيز لازم است.

# زبان حال

زبان حال، تصوير حال كسى است و اين اختصاص به انسان ندارد. ممكن است تصوير حال حيوانى را نمود و از زبانش سخن گفت و نيز تصوير حال درختى ياخانه اى يا شهرى يا سنگى را در نظر آورد و از زبان آن ها سخن گفت؛ بنابر اين زبان حال در زمره دروغ ها قرار ندارد. در مراثى، در نصايح، در مواعظ، زبان حال فراوان است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

١) يوسف (١٢) آيه ٧٠.

٢) مستدرك الوسائل، ج ٨، ص، ح ٩٨٢٤.

# داستان نويسى و افسانه سرايى

خبر

آيا افسانه نويسى و داستان سرايى دروغ نارواست يا دروغ رواست يا نه دروغ است و نه راست؟

پاسخ اين پرسش ها نياز به بحثى دارد. خبر، فايده اى دارد و لازمى. فايده خبر كه همان مقصود اصلى از خبر مى باشد، عبارت است از آگاه كردن شنونده و اين درموقعى است كه شنونده از مدلول خبر اطلاعى ندارد؛ لازم خبر، آگاهانيدن شنونده است به آن كه گوينده، مدلول خبر را مى داند و اين در موقعى است كه شنونده ازاصل خبر اطلاع داشته باشد.

خبر براى يكى از اين دو مقصود، استعمال مى شود كه در هر دو، اخبار مخاطب به چيزى كه نمى داند، موجود است؛ اگر خبر در غير اين دو مقصود به كار برده شود،خبر نمى باشد، زيرا اخبار در غير اين دو صورت، مصداقى ندارد؛ بنابر اين صدق وكذب كه از صفات خبر است، در همان دو صورت تحقق پذير است و بس. اگر خبرى در غير اين دو صورت به كار برده شود، نه خبر است، نه صادق است و نه كاذب.

داستان نويسى و افسانه سرايى از قبيل قسم سوم است؛ در آن، نه فايده خبرموجود است و نه لازم آن، چون مقصود نويسنده داستان، اخبار از پيش آمدى نيست كه در گذشته واقع شده است، چنين مقصودى، از وظايف علم تاريخ است، چنان چه مقصود او نيز اظهار اطلاع از اين كه از وقوع چنين پيش آمدى خبر دارد نيست، بلكه مقصودش از نگارش داستان، چيز ديگرى است؛ مقصودش چه مى باشد؟ نويسندگان در اين جهت، مقاصد مختلفى دارند.

نتيجه، اين شد كه داستان سرايى و افسانه نويسى، نه راست است و نه دروغ، چون خبر نيست؛ خبر نبودنش از اين لحاظ است كه حقيقت خبر كه اخبار باشد در آن نيست و به عبارت ديگر، نه غايت از خبر و نه لازم آن در آن تحقق ندارد؛ فقد غايت وفقد لازم، كاشف از فقد مغيى و ملزوم مى باشد.

# گواهى از قرآن

ابراهيم خليل عليه‌السلام نخستين مردى بود كه پس از طوفان نوح دعوت به خدا را درجهان آغاز كرد و بشر را از بت پرستى به خدا پرستى خواند.

حضرت خليل عليه‌السلام به قوم خود چنين مى گويد: اين مجسمه ها چيست كه شماهامى پرستيد؟ جواب منطقى بت پرستان در برابر پرسش خليل اين بود: پدران ما اين هارا عبادت كرده اند، ما هم عبادت مى كنيم. حضرت خليل عليه‌السلام گفت:

پدران شما در گمراهى بوده اند، شما هم مى خواهيد در گمراهى بمانيد؟

از سخن خليل به عجب آمدند. سخنى بود كه تاكنون نشنيده بودند، به طورتعجب پرسيدند: حقيقتا مى گويى يا شوخى مى كنى؟ خليل الرحمن گفت:

شوخى نمى كنم و مى گويم خداى شما، خداى آسمان و زمين است، خدايى كه شما را و آسمان ها را و زمين ها را بيافريده؛ به خدا كه بت هاى شما را خواهم شكست.

حضرت خليل به گفته خود عمل كرد. موقعى كه بت پرستان نبودند، قدم دربتخانه نهاد و همه بت ها را خرد كرد به جز بت بزرگ.

وقتى كه بت پرستان آگاه شدند، در جست و جو بر آمدند تا بدانند چه كسى باخدايان آن ها چنين كرده است. سر انجام گفته شد: جوانى است به نام ابراهيم كه به بت ها بد مى گويد، اوست كه بتان را، خرد كرده است. محفلى آراستند و خليل راآوردند و مورد باز پرسى قرارش دادند. قرآن، از قول آن ها مى گويد:

(قَالُوا أَأَنتَ فَعَلْتَ هَـٰذَا بِآلِهَتِنَا يَا إِبْرَاهِيمُ) (١)

اين كار را با خدايان ما تو انجام دادى، اى ابراهيم؟».

سپس قرآن، پاسخ ابراهيم را ذكر مى كند:

(قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَـٰذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِن كَانُوا يَنطِقُونَ) (٢) .

گفت: اين كار را بت بزرگ كرده است، از بت هاى كوچك بپرسيد اگر سخن مى گويند!».

سخن ابراهيم خليل در اين جا دروغ نبود، چون منظورش خبر دادن به اين كه بت هاى كوچك را بت بزرگ شكسته، نبود؛ هم او مى دانست كه اين كار از بت بزرگ ساخته نيست و هم دیگران مى دانستند، بلكه منظورش اين بود كه بديهى كند كه از بت،كارى ساخته نيست و فطرت آن ها را بيدار كند و بر سخنش گواه قرار دهد. لذا گفت:از بت هاى شكسته بپرسيد، اگر حرف مى زنند تا اثبات شود كه همان طور كه پرسيدن از بت ها، كار احمقانه اى است، پرستيدن آن ها نيز كارى است احمقانه. نه از بت بزرگ،شكستن ساخته است و نه از بت هاى كوچك، پاسخ دادن.

قال الامام ابوعبدالله جعفر بن محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم الصادق عليه‌السلام : قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : لا كذب على عليه‌السلام مصلح، ثم تلى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم :... ايتها العير انكم لسارقون، ثم قال صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : و الله ما سرقوا و ما كذب،ثم تلى:...بل فعله كبيرهم هذا ان كانوا ينطقون. ثم قال صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : والله، ما فعلوه و ما كذب... . (٣) .

# گواهى ديگر

وقتى خداى بزرگ، اراده اش تعلق گرفت كه پيغمبر خود، داوود را متوجه سازدكه دقت بيش ترى در كارها به كار برد، دو نفر براى محاكمه، نزد وى آمدند و آمدنشان هم به طور عادى نبود، يعنى از ديوار عبادتگاه داوود، بالا رفتند و در حضور او به زيرآمدند.

داوود كه چنين ديد بترسيد. گفتند: مترس! ما دو تن هستيم كه يكى از ما بر ديگرى ظلم كرده؛ اينك نزد تو آمده ايم تا در ميان ما به حق، قضاوت كنى و راه راست را نشان دهى.

آن گاه يكى شكايت خود را چنين آغاز كرد:

اين شخص، برادر من است و داراى ٩٩ ميش است و من يك ميش دارم، به من مى گويد كه آن يك ميش را به من بده، منطق و استدلال او هم از من قوى تر است.داوود چنين قضاوت كرد: او به تو ظلم كرده كه چنين چيزى از تو خواسته است.

قرآن مى گويد:

(وَظَنَّ دَاوُودُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ) (٤) . داوود پى برد كه ما آزمايشش كرديم، پشيمان شد و از خدايش آمرزش خواست و به ركوع افتاد و ناليدن آغاز كرد. ما هم او را بيامرزيديم. او پيش ما مقام عالى و سرانجام خوبى دارد.»

مشهور ميان ارباب تفسير و مورد اتفاق رواياتى كه به نظر رسيد، اين است كه اين دو نفر بشر نبودند، دو ملك بودند.

قرآن هم شايد به اين نكته اشاره اى داشته باشد، آن جا كه مى گويد:

از ديوار عبادتگاه بر شدند (اذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ) و نيز آن جا كه مى گويد:

داوود از ديدن آن ها وحشت كرد (فَفَزِعَ مِنْهُمْ). از اين دو تعبير مى توان استظهاركرد كه متخاصمان دو فرد عادى نبودند، بنابر اين ظلم و شكايتى در ميان نبوده وبرادرى داراى نودونه ميش و برادرى داراى يك ميش نبوده است، گفت و گويى هم نبوده تا يكى در استدلال بر ديگرى غلبه كند.

آن دو، فرشته اى بودند كه از طرف خداى ماموريت داشتند كه پيش داوود آمده وچنين رفتار كنند و تا او به اشتباه خود پى ببرد.

بر سخن دو ملك، دروغ صدق نمى كند، چون منظورشان از حضور نزد داوود،شكايت و قضاوت و محاكمه نبوده، بلكه منظور، توجه داوود بوده است و بس.

اين يكى از زيباترين روش هاى مؤثر و عملى در تعليم و تربيت مى باشد.

# شرط در دروغ

بيان ديگرى كه گفته شده، آن است كه در دروغ، جد معتبر است، چون منظوردروغ گو، ترتيب اثر دادن شنونده به سخنش مى باشد تا بر طبق آن، تصميم بگيرد واقدام كند؛ در غير اين صورت، سخنش سخن نيست و لغو مى باشد و چرت و پرت به حساب مى آيد. جد در اخبار، در داستان نويسى موجود نيست، چون منظورنويسنده، اين نيست كه خوانندگان بر طبق خبرهايى كه در داستان خود مى دهد،تصميم بگيرند و به صدق و صحت آن ها پاى بند باشند و بر طبق آن اقدام كنند.

دروغ بودن و راست بودن در داستان از نظر منظور اساسى نويسنده، تصورمى شود. اگر نويسنده در ضمن داستان خود، وضعى را قابل انتقاد نشان دهد، مردمى را نادرست و خيانت كار معرفى كند، در صورتى كه حقيقت بر خلاف آن باشد،دروغ گو، خواهد بود و به طور كلى، دروغ و راست در هدف هاى داستان ها راه دارد،نه خود داستان، چنان كه در كنايات نيز حال بدين منوال است و صدق و كذب درمقصود غايى تصور مى شود.

# مثل

واژه مثل در دو مورد، بسيار به كار برده مى شود: يكى در سخنى كه در جايى گفته شده و آن را در جايى ديگر كه از جهتى شباهت به آن داشته باشد به كار برند، مانند نوش دارو كه پس از مرگ به سهراب رسد.

ديگر در داستانى است كه براى عبرت گرفتن، پند دادن، راهنمايى كردن،حكايت شود. روش عقلا و مربيان، چنين است كه داستان هايى به عنوان مثل مى گويند يا مى نويسند تا شنونده و خواننده را بيدار و هوشيار كنند تا ازنادانى بپرهيزد.

خردمندان اين روش را در تعليم و تربيت، بسيار پسنديده مى شمارند و مثل هارا در زمره دروغ ناپسند قرار نمى دهند، با آن كه خود، دروغ را زشت و ناپسندمى دانند.

پيدايش اين روش در تعليم و تربيت از چه وقت بوده، معلوم نيست. بايستى گفت: پيدايش آن با پيدايش بشر چندان فاصله اى نداشته است. اين داستان هاى مثلى - تربيتى، گاه به اسامى مستعار آورده مى شود و گاه از زبان حيوانات و جمادات آورده مى شود؛ وجود آن ها در نظم و نثر، بسيار فراوان مى باشد.

تاكنون شنيده نشده كه كسى بر كتاب كليله و دمنه، انتقاد كند و بگويد: سر تا سرش دروغ است، بلكه همگى با ديده تحسين و اعجاب بدان مى نگرند و به زبان هاى گوناگون ترجمه اش كرده اند. از اولياى خدا هم چيزى در جرح اين كتاب نرسيده است، با آن كه در زمان آن ها به عربى ترجمه شده و منتشر گرديده است. نرسيدن گفته ردعى از ائمه طاهرين با آن كه در زمان آن ها بوده، دليل بر امضاى اين سيره مى باشد.

اطلاقات كذب هم نمى تواند رادع باشد، زيرا اين گونه كذب، مغفول عنه مى باشدو عقلا آن را دروغ نمى شمارند، بنابر اين احتياج به تنصيص دارد و عدم وجود نص،دليل بر امضاست؛ اضافه بر اين، رادع بودن اطلاقات دورى است.

اگر بگوييم روايتى كه كلام را به سه گونه تقسيم مى كند (صدق و كذب و اصلاح بين الناس) ممكن است افاده امضا كند و داستان، داخل در قسم اصلاح باشد، خيلى دور نرفته ايم. بيش تر داستان ها و افسانه ها از قبيل مثل مى باشد.

# تصور نه تصديق

در داستان نويسى و حكايت گويى، مقصود، تصور معانى اول است، نه تصديق واگر منظور، تصديق باشد، تصديق نسبت به معانى ثوانى خواهد بود نه اول، زيرامنظور داستان نويس به صرف تصور معانى نخستين محقق مى شود، بلكه گاه تصديق معانى نخستين را عقلا نشانه نادانى شنونده و خواننده مى دانند. پاره اى از نويسندگان، داستان هاى واقعى را نقاشى مى كنند و در اختيارخوانندگان مى گذارند. اگر منظور، اطلاع خواننده بر حقيقت داستان بود، احتياجى به رنگ آميزى و اضافه ضمايم نبود، چون تصديق اصل داستان محقق مى شد. بنابر اين،داستان، خبر نيست تا موصوف به صدق و كذب شود، زيرا منظور از خبر، تصديق است، نه تصور.

# تغيير لباس

تاكنون آن چه گفته شد، اثبات اين بود كه داستان ها و افسانه ها خبر نيست تاموصوف به صدق و كذب باشند. اكنون مقصود، اشاره به اين است كه پاره اى ازداستان ها راست و مطابق با واقع است، چيزى كه هست نام هاى قهرمانان و اماكن به طور مستعار آورده شده است. نويسنده مركز وقوع داستان را كره مريخ يا شهرپريان يا پشت كوه قاف قرار مى دهد يا از زمان هاى بسيار قديم حكايت مى كند.

نويسنده اى كه مى خواهد، اوضاع و احوال منطقه اى را تشريح كند، ظلم وستم هاى اشخاص را بيان كند، از فردى به خصوص مى ترسد، از محيط مى ترسد،داستانى را مى نويسد و مقصود خود را در لباس داستان بيان مى كند يا به علل ديگرى از ذكر نام هاى حقيقى اشخاص خود دارى مى كند، چنان كه بسيارى از شعراى عرب، نام معشوقه را در شعر نياورده و از آن به ليلى يا سعدى يا ام عمرو و مانند اين ها تعبيركرده اند.

گاه مطلبى علمى يا فلسفى يا عرفانى را به صورت داستان در مى آورند. ريشه سفرنامه هاى هوايى يا فضايى يا زير زمينى، شايد از اين فكر آب مى خورد.

اينك كتاب را به ذكر يكى از داستان هاى فلسفى و عرفانى ختم مى كنيم. اين داستان را مى گويند از آثار فيلسوف بزرگ حكيم ابو على عليه‌السلام سيناست.

# سلامان و ابسال

سلامان شهريارى دانشمند و نيكو كار بود. برادر كوچكى داشت كه در تربيتش جد وافر مبذول مى داشت و از راهنمايى آن برادر كوچك فرو گذار نمى كرد. كم كم تربيت ها نتيجه خوبى داد و ابسال بزرگ شد و رشد كرد و درختى بارور گرديد.

ابسال نه تنها در تربيت و دانش ممتاز بود، بلكه از لحاظ زيبايى چهره ومحاسن اندام نيز يگانه بود. او هم داراى صورتى زيبا بود و هم داراى سيرتى زيبا.جوانى شده بود بسيار دلير، مؤدب و پاك دامن و دانشمند، به طورى كه در ميان جوانان نظير نداشت و از همه سر آمد بود. روز به روز زيبايى او بيش تر جلوه مى كردو كمالات و فضايلش آشكارتر مى گرديد. كار به جايى رسيد كه زن سلامان، عاشق شيفته و دلباخته ابسال گرديد و چون از پاك دامنى ابسال آگاه بود، براى رسيدن به وصال، نقشه اى طرح كرد، از اين رو به سلامان گفت: خوب است كه ابسال را در زمره خانواده خودمان قرار دهيم تا بهترين مربى براى فرزندانمان باشد.

سلامان اين سخن را قبول كرد. هنگامى كه اين پيشنهاد را با برادر در ميان گذارد،ابسال نپذيرفت و از معاشرت با زنان ابا كرد.

سلامان گفت: زن من مادر تو است، تو نبايستى از همنشينى با او ابا كنى.

بالاخره ابسال قبول كرد و در خانه برادر جاى گرفت. زن سلامان از ابسال، بسيارخوب پذيرايى مى كرد تا موقعى كه مناسب دانست، عشق خود را به ابسال اظهارداشت. ابسال پاك دامن، اين عشق ناپاك را نپذيرفت و دست رد به سينه زن برادر زد.زن سلامان، نقشه اى ديگر براى رسيدن به ابسال طرح كرد:

به شوهر گفت: شايسته است كه خواهرم را به ابسال تزويج كنى. سلامان به برادرپيشنهاد كرد. ابسال از گفته برادر سر پيچى نكرد و مراسم ازدواج به عمل آمد.

زن سلامان با خواهر گفت كه ابسال، تنها از آن تو نيست، من اين كار را كردم كه آواز آن هر دوى ما باشد. سپس به ابسال گفت: خواهرم دوشيزه اى است بسيار با حيا، اززفاف در روشنايى شرم دارد، بايستى زفاف در تاريكى انجام پذيرد. وقت زفاف،به جاى خواهر در بستر رفت، هنگامى كه در كنار او قرار گرفت، نتوانست خود دارى كند، او را در بغل گرفته و سينه خود را به سينه ابسال بچسبانيد.

ابسال از اين كار در شك شد. با خود گفت: دوشيزگان با حيا چنين نمى كنند!آسمان را ابر سياهى فرا گرفته بود و تاريكى بر همه جا حكومت مى كرد، ناگهان برقى زد و حجله عروسى را روشن كرد. چشم ابسال به چهره زن برادر افتاد. از جاى برخواست و تصميم گرفت كه از اين زن جدا شود. به برادر گفت: من تصميم به جهانگيرى گرفته ام و مى خواهم بر كشورت بيفزايم.

سپاهى برداشت و به جهانگيرى پرداخت. شهرهاى بسيارى فتح كرد و زمين ودريا را به تصرف در آورد و شرق و غرب جهان را تحت حكومت برادر قرار داد،بدون آن كه كوچك ترين منتى بر برادر داشته باشد. گويند ابسال نخستين كسى است كه سر تا سر جهان را در حيطه تصرف خويش در آورد.

وقتى كه پس از چندين سال دورى، به وطن باز گشت، گمان مى كرد كه زن برادر،وى را فراموش كرده است، ولى گمانش خطا بود و اين عشق ناپاك همچنان زنده بود.زن برادر در ملاقات، خواست رو بوسى كند، ليكن ابسال تسليم نشد.

قضا را در اين هنگام، پادشاه را دشمنى سخت روى نمود. ابسال به دفع دشمن مامور گرديد. زن كه تصميم به انتقام گرفته بود، افسران سپاه را رشوه داده بود كه سردار بزرگ را در ميدان تنها بگذارند. آن ها هم چنين كردند. ابسال با پيكر مجروح وپاره پاره در گوشه اى بيفتاد. همگى گمان كردند كه مرده است.

سپاهيان دشمن، وقت را غنيمت شمرده و سلامان را مورد حمله قرار دادند و به سختى تحت محاصره اش گرفتند. سلامان از طرفى مرگ برادر و از طرفى از هجوم دشمن در غم و اندوه شديد به سر مى برد.

ابسال وقتى كه به هوش آمد، خود را تنها ديد و بر حركت، توانايى نداشت.جانوران وحشى با پستان هاى خود، او را شير مى دادند. كم كم بهبودى يافت وبه سوى برادر شتافت، دشمن را از برادر دور كرد و نيروى خصم را كاملاسركوب ساخت.

ولى زن برادر، همچنان بر انتقام مصمم بود. آشپز و پيش خدمت را ديد تا ابسال رازهر خورانيدند و قهرمان دلير و دانشمند پاك دامن را بكشتند.

سلامان از غصه مرگ برادر از سلطنت دست كشيد و كشور را به ديگرى سپرد.سلامان به درگاه خدا ناليدن آغاز كرد كه ناگاه سروشى بدو رسيد و راز مرگ برادر را بروى فاش كرد. او هم زهر را به همسرش و آشپز و پيش خدمت بخورانيد و همگى بمردند.

منظور اصلى داستان

فيلسوف بزرگ، حكيم طوسى در آخر شرح اشارات، رمز اين داستان را چنين مى گشايد: مقصود از سلامان، نفس ناطقه مى باشد و مقصود از ابسال، عقل نظرى است كه در راه تكامل و ترقى قدم بر مى دارد تا به مرتبه عقل مستفاد برسد.

زن سلامان، قوه بدنى است كه اماره به شهوت و غضب است و با نفس متحد است كه مجموعا يك فرد را تشكيل مى دهند.

عشق به ابسال، ميل قواى بدنى براى تسخير عقل است. اباى ابسال توجه عقل است به عالم خودش. خواهرش، عقل عملى است كه مطيع عقل نظرى مى باشد ومراد، همان نفس مطمئنه است. جا زدن او خويش را به جاى خواهر، نفس اماره است كه مقاصد بد خويش را به صورت خوب در مى آورد و از ازدواج خواهر منظورهاى فاسد را مصالح حقيقى، نشان دادن است. برقى كه در ميان آن ابر سياه پيدا شد، جذبه الهى است كه هنگام توجه به امور فانيه پيدا مى شود. رو گردانيدن ابسال از آن زن،پشت كردن عقل است به هواى نفس. فتح بلاد براى برادر، ترقى نفس است به عالم ملكوت و جبروت به وسيله قوه نظريه و قدرت نفس است بر حسن تدبير منزل ونظم بدن به وسيله قوه عمليه. دست بر داشتن سپاه از ابسال در ميدان جنگ، انقطاع قواى حسيه و خياليه و وهميه است از نفس در وقت عروج به عالم اعلى عليه‌السلام و انقطاع وسستى اين قوا بر اثر عدم التفات نفس به آن هاست. تغذيه از شير جانوران، افاضه كمال است از جانب مفارقات. اختلال حال كشور سلامان از وقت مجروح شدن ابسال، اضطراب نفس است در موقعى كه بر اثر اشتغال به عالم بالا دست از تدبيرقواى جسمانى كشيده. باز گشت ابسال، رجوع نفس است از عالم اعلا براى نظم مصالح و تدبير بدن. آشپز، قوه غضبيه مى باشد كه هنگام انتقام زبانه مى كشد. پيش خدمت، قوه شهويه مى باشد كه ما يحتاج بدن را جذب مى كند. توطئه آن ها درهلاكت ابسال، اشاره به اضمحلال عقل است هنگام پيرى و ناتوانى، وقتى كه نفس اماره آن ها را به واسطه احتياج فراوانى كه بر اثر ضعف و عجز پيدا شده، بيش تربه كار مى اندازد. كشتن سلامان آن ها را، ترك كردن نفس است قواى بدنيه را درآخر عمر و زوال هيجان غضب و شهوت مى باشد. دست كشيدن از سلطنت وواگذار كردن كشور را به ديگرى، انقطاع تدبير نفس است از بدن و قرار گرفتن بدن است، تحت اختيار ديگرى.

(شكر خداوند را كه اين رساله نيز به توفيق او پايان يافت.)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

١) انبياء (٢١) آيه ٦٢.

٢) همان، آيه ٦٣.

٣) وافى، ج ٥، ص ٩٣٢.

٤) ص (٣٨) آيه ٢٤.

فهرست مطالب

[پيش گفتار 2](#_Toc506639919)

[سرآغاز 4](#_Toc506639920)

[مقدمه 6](#_Toc506639921)

[بزرگ ترين گناهان 11](#_Toc506639922)

[دروغ چيست؟ 12](#_Toc506639923)

[دروغ و دروغ گويى 13](#_Toc506639924)

[نظريه اى از قرن سوم 14](#_Toc506639925)

[معماى طاووس 16](#_Toc506639926)

[منافقان 16](#_Toc506639927)

[دسته هاى منافقان 17](#_Toc506639928)

[منافقان مدينه 18](#_Toc506639929)

[منافقان مكى 19](#_Toc506639930)

[ارتباط منافقان با كفار 20](#_Toc506639931)

[واژه دروغ 22](#_Toc506639932)

[سخن رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 23](#_Toc506639933)

[دروغ گوى بى شرم 24](#_Toc506639934)

[دو رويى با خدا و رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 25](#_Toc506639935)

[عزيزتر و ذليل تر 26](#_Toc506639936)

[شاهكار نظامى پيغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 29](#_Toc506639937)

[اشتباه دروغ گو 31](#_Toc506639938)

[علامت هاى منافق 32](#_Toc506639939)

[سخنى از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 32](#_Toc506639940)

[امانت چيست؟ 33](#_Toc506639941)

[امانتدار كيست؟ 33](#_Toc506639942)

[امانتدارى و نادرستى 34](#_Toc506639943)

[قاضى خيانت كار 35](#_Toc506639944)

[خلف وعده 38](#_Toc506639945)

[اقسام منافق 39](#_Toc506639946)

[نقشه خطرناك منافقان 40](#_Toc506639947)

[نقشه ديگر 44](#_Toc506639948)

[فرمان خلافت 45](#_Toc506639949)

[هارون موسى 46](#_Toc506639950)

[ريشه دروغ پستى روح 49](#_Toc506639951)

[قدرتمندان دروغ گو 50](#_Toc506639952)

[ربا خوارى و دروغ گويى 50](#_Toc506639953)

[نظريه يك زن سياه پوست 51](#_Toc506639954)

[ابن حنبل و ابن معين 52](#_Toc506639955)

[كار اهل جهنم 53](#_Toc506639956)

[نخستين مرحله دروغ گويى 54](#_Toc506639957)

[عذاب دروغ گو 55](#_Toc506639958)

[كمتر از حيوان 55](#_Toc506639959)

[سوگند دروغ 56](#_Toc506639960)

[سرانجام سوگند دروغ 57](#_Toc506639961)

[دروغ و ايمان 59](#_Toc506639962)

[دروغ گوى بى ايمان 61](#_Toc506639963)

[ارزش ايمان 63](#_Toc506639964)

[دزد دروغ گو 64](#_Toc506639965)

[دروغ و عقل 66](#_Toc506639966)

[دعاى داريوش كبير 67](#_Toc506639967)

[گناه و فطرت 69](#_Toc506639968)

[هماهنگى عقل با فطرت 70](#_Toc506639969)

[دين 70](#_Toc506639970)

[دروغ گناه است 71](#_Toc506639971)

[گناه كبيره 71](#_Toc506639972)

[دروغ، گناه كبيره است 72](#_Toc506639973)

[دروغ در دروغ 74](#_Toc506639974)

[بوى گند دروغ 75](#_Toc506639975)

[دروغ به زن و فرزند 76](#_Toc506639976)

[دروغ پدر و مادر 78](#_Toc506639977)

[دروغ كليد گناهان است 80](#_Toc506639978)

[طرز فكر دروغ گو 82](#_Toc506639979)

[راه بدبختى 83](#_Toc506639980)

[دروغ گو احمق و بى شرم است 84](#_Toc506639981)

[پيمان با پيغمبر اسلام 85](#_Toc506639982)

[بهترين روش در پرورش 86](#_Toc506639983)

[راه پاك شدن از گناه 87](#_Toc506639984)

[كليد همه سعادت ها 88](#_Toc506639985)

[بالاتر از دروغ گناهى نيست 90](#_Toc506639986)

[سخنى ديگر از على عليه‌السلام 92](#_Toc506639987)

[دنباله هاى دروغ 93](#_Toc506639988)

[دام شيطان 94](#_Toc506639989)

[رسوايى و افتضاح 95](#_Toc506639990)

[داستانى از تاريخ 97](#_Toc506639991)

[دروغ تاريخ 99](#_Toc506639992)

[عثمان بن مظعون 100](#_Toc506639993)

[كذاب 101](#_Toc506639994)

[كاذب و كذاب 103](#_Toc506639995)

[فراموشى كذاب 104](#_Toc506639996)

[نخستين كذاب در اسلام 105](#_Toc506639997)

[مدعيان پيغمبرى 107](#_Toc506639998)

[هلاكت كذاب 108](#_Toc506639999)

[روش پيغمبران دروغين 109](#_Toc506640000)

[رنگ هاى ديگر كذاب 110](#_Toc506640001)

[جعفر كذاب 111](#_Toc506640002)

[مدعيان مهدويت 112](#_Toc506640003)

[نشانه كذاب 113](#_Toc506640004)

[دروغ در راه خودنمايى 115](#_Toc506640005)

[امتياز فقه اماميه 116](#_Toc506640006)

[دليل هاى دروغين 117](#_Toc506640007)

[در عقايد دينى 118](#_Toc506640008)

[در دوستى و دشمنى 119](#_Toc506640009)

[روش صحيح 119](#_Toc506640010)

[محقق نماها 121](#_Toc506640011)

[رحله ابن يشهب 122](#_Toc506640012)

[تكرار تاريخ 124](#_Toc506640013)

[اربعين آخوند ملا صدرا 125](#_Toc506640014)

[محمد بن مكارمى بلخى 126](#_Toc506640015)

[همه چيز نما 127](#_Toc506640016)

[اديب نما 128](#_Toc506640017)

[خودنمايى 129](#_Toc506640018)

[دروغ هاى گوناگون 130](#_Toc506640019)

[گوناگونى دروغ 131](#_Toc506640020)

[دروغ لافى 132](#_Toc506640021)

[دروغ در فقر 133](#_Toc506640022)

[دروغ در كسب و كار 134](#_Toc506640023)

[دروغ در سياست 136](#_Toc506640024)

[دروغ در عشق 138](#_Toc506640025)

[دروغ هاى تعصبى 140](#_Toc506640026)

[دروغ هاى ملى 142](#_Toc506640027)

[دروغ در شهادت 143](#_Toc506640028)

[به دروغ خدا را گواه گرفتن 144](#_Toc506640029)

[دروغ در نقل وقايع 145](#_Toc506640030)

[دروغ ننگين 146](#_Toc506640031)

[باز هم دروغ هاى گوناگون 148](#_Toc506640032)

[دروغ بزرگ و كوچك 149](#_Toc506640033)

[دروغ شاخدار و دروغ بى شاخ 150](#_Toc506640034)

[دروغ روزنامه اى 151](#_Toc506640035)

[دروغ در كتاب 152](#_Toc506640036)

[گزارش دروغ 154](#_Toc506640037)

[دروغ براى خنده 155](#_Toc506640038)

[دروغ براى گريه 156](#_Toc506640039)

[نظريه غلط 157](#_Toc506640040)

[گواه بر اين سخن 159](#_Toc506640041)

[دروغ مجانى 160](#_Toc506640042)

[تحريف نيز از اقسام دروغ است 161](#_Toc506640043)

[تكذيب راست نيز دروغ است 162](#_Toc506640044)

[انكار حق، از مصاديق دروغ است 162](#_Toc506640045)

[دروغ در دين دارى 163](#_Toc506640046)

[دروغ در ايمان 164](#_Toc506640047)

[دروغ با خدا 165](#_Toc506640048)

[دروغ در بيم و اميد 166](#_Toc506640049)

[در شيعه بودن 167](#_Toc506640050)

[معرفى رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از شيعه 168](#_Toc506640051)

[معرفى امام مجتبى عليه‌السلام 169](#_Toc506640052)

[معرفى امام حسين عليه‌السلام 170](#_Toc506640053)

[رافضى يعنى چه؟ 171](#_Toc506640054)

[امام رضاعليه‌السلامتنبيه مى كند 173](#_Toc506640055)

[معرفى امام يازدهم 175](#_Toc506640056)

[دروغ در انتظار ظهور 179](#_Toc506640057)

[دروغ در مسجد ساختن 180](#_Toc506640058)

[دروغ در زيارت 181](#_Toc506640059)

[دروغ بر خدا و رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و امامان عليهم‌السلام 182](#_Toc506640060)

[دروغ بر پيغمبر و امام 183](#_Toc506640061)

[آغاز دروغ سازى بر پيغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 184](#_Toc506640062)

[دروغ ساز ملعون است 185](#_Toc506640063)

[روزه را باطل مى كند 186](#_Toc506640064)

[نظريه يك حجة الاسلام 187](#_Toc506640065)

[سلب فطرت 188](#_Toc506640066)

[نمونه اى از دروغ بر رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 189](#_Toc506640067)

[عمرو عاص و ابو هريره 190](#_Toc506640068)

[عروة بن زبير 191](#_Toc506640069)

[دروغ هاى بر امامان 192](#_Toc506640070)

[در حضور امام صادق عليه‌السلام 194](#_Toc506640071)

[تهمت و افترا 196](#_Toc506640072)

[گناه ناجوان مردانه 199](#_Toc506640073)

[افترا بر يوسف پيغمبرعليه‌السلام 200](#_Toc506640074)

[تهمت بر مريم 202](#_Toc506640075)

[تهمت به فلاسفه 203](#_Toc506640076)

[تهمت به فخر المحققين 204](#_Toc506640077)

[تهمت به شهيد اول 205](#_Toc506640078)

[دو چهره و دو زبان داشتن 207](#_Toc506640079)

[زيركى پندارى 207](#_Toc506640080)

[روز قيامت 209](#_Toc506640081)

[پيروان رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 210](#_Toc506640082)

[در مصر 211](#_Toc506640083)

[دو چهرگى براى پول 213](#_Toc506640084)

[سخنى از امام صادق عليه‌السلام 216](#_Toc506640085)

[تظاهر و رياكارى 217](#_Toc506640086)

[كردار نيك 218](#_Toc506640087)

[عوام فريبى 219](#_Toc506640088)

[تظاهرها 221](#_Toc506640089)

[يكى از دام هاى ريا كار 223](#_Toc506640090)

[علامت هاى رياكار 226](#_Toc506640091)

[ريا كار در قيامت 228](#_Toc506640092)

[كارهاى خوب را نابود مى كند 229](#_Toc506640093)

[شرك رياكار 231](#_Toc506640094)

[ريشه تظاهر و ريا 232](#_Toc506640095)

[نمونه هايى از خلاف حقيقت 233](#_Toc506640096)

[شيخ تارك الصلاة 234](#_Toc506640097)

[راه كج 236](#_Toc506640098)

[تدليس 238](#_Toc506640099)

[نجش 239](#_Toc506640100)

[كم فروشى 240](#_Toc506640101)

[غش 241](#_Toc506640102)

[خلاف قرار داد 242](#_Toc506640103)

[تظاهرهاى ادارى 243](#_Toc506640104)

[خود نمايى دروغين 244](#_Toc506640105)

[تبليغات 246](#_Toc506640106)

[ديكتاتورهاى سياه و سرخ 247](#_Toc506640107)

[زيان هاى اجتماعى دروغ 248](#_Toc506640108)

[زيان ها 249](#_Toc506640109)

[رسوايى 250](#_Toc506640110)

[تهتاه شاه 251](#_Toc506640111)

[عمرو بن معدى كرب 252](#_Toc506640112)

[بى آبرويى 253](#_Toc506640113)

[حجة الالهية 254](#_Toc506640114)

[بى ارزشى سخن 256](#_Toc506640115)

[سلب اعتماد 259](#_Toc506640116)

[بد بينى مردم 261](#_Toc506640117)

[قاضى خائن 263](#_Toc506640118)

[ذلت و خوارى 265](#_Toc506640119)

[سخريه و استهزا 266](#_Toc506640120)

[عمر و ابو هريره 267](#_Toc506640121)

[رو سياهى 268](#_Toc506640122)

[زيان هاى اقتصادى دروغ 269](#_Toc506640123)

[دروغ فقر مى آورد 270](#_Toc506640124)

[اعتبار 273](#_Toc506640125)

[پايه اعتبار 274](#_Toc506640126)

[نتيجه سخن 275](#_Toc506640127)

[تنهايى 276](#_Toc506640128)

[پزشك دروغ گو 277](#_Toc506640129)

[نماز شب، روزى را مى افزايد 278](#_Toc506640130)

[دروغ روزى را مى برد 279](#_Toc506640131)

[زيان هاى روانى دروغ 280](#_Toc506640132)

[فراموشى 282](#_Toc506640133)

[نوميدى 284](#_Toc506640134)

[پرده درى و بى شرمى 285](#_Toc506640135)

[دروغ، دروغ مى زايد 286](#_Toc506640136)

[سوء ظن 287](#_Toc506640137)

[كنيزك طولون 288](#_Toc506640138)

[چاپلوسى 290](#_Toc506640139)

[وكيل الرعايا گول نخورد 291](#_Toc506640140)

[دروغ هاى روا 294](#_Toc506640141)

[ناروايى دروغ 294](#_Toc506640142)

[راست گوى دروغ گو 295](#_Toc506640143)

[راست ناروا 296](#_Toc506640144)

[دروغ گوى راست گو 297](#_Toc506640145)

[دروغ هاى روا 298](#_Toc506640146)

[دفع شر ظالم 300](#_Toc506640147)

[قاعده كلى 301](#_Toc506640148)

[راست هايى كه دروغ پنداشته مى شود 302](#_Toc506640149)

[توريه در قرآن 303](#_Toc506640150)

[حزقيل 304](#_Toc506640151)

[شوخى هاى پيامبر 306](#_Toc506640152)

[مبالغه در تعبيرها 307](#_Toc506640153)

[مبالغه نما 309](#_Toc506640154)

[تشبيه و استعاره 310](#_Toc506640155)

[كنايه 312](#_Toc506640156)

[زبان حال 313](#_Toc506640157)

[داستان نويسى و افسانه سرايى 314](#_Toc506640158)

[گواهى از قرآن 316](#_Toc506640159)

[گواهى ديگر 318](#_Toc506640160)

[شرط در دروغ 320](#_Toc506640161)

[مثل 321](#_Toc506640162)

[تصور نه تصديق 323](#_Toc506640163)

[تغيير لباس 324](#_Toc506640164)

[سلامان و ابسال 325](#_Toc506640165)

[فهرست مطالب 330](#_Toc506640166)